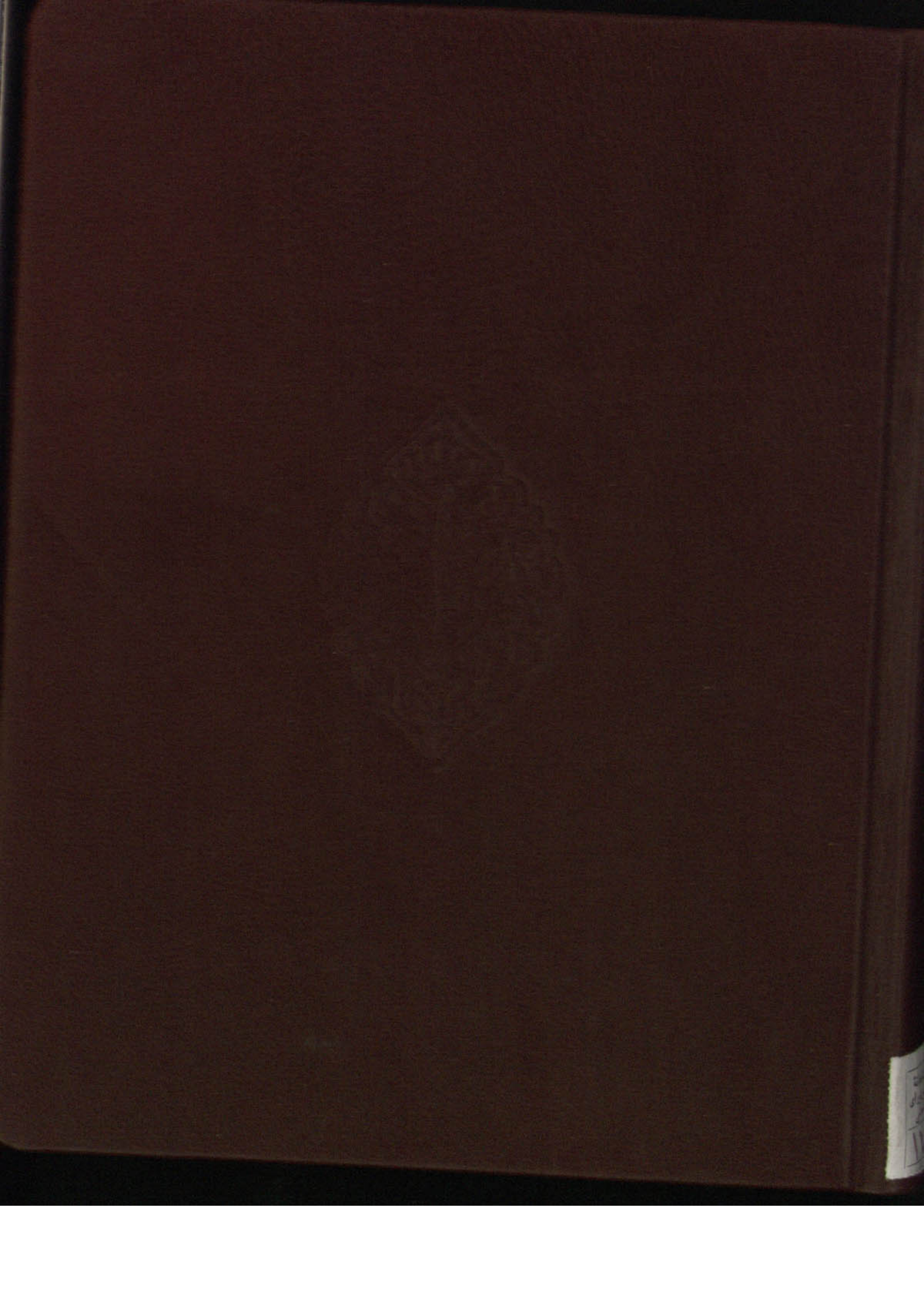
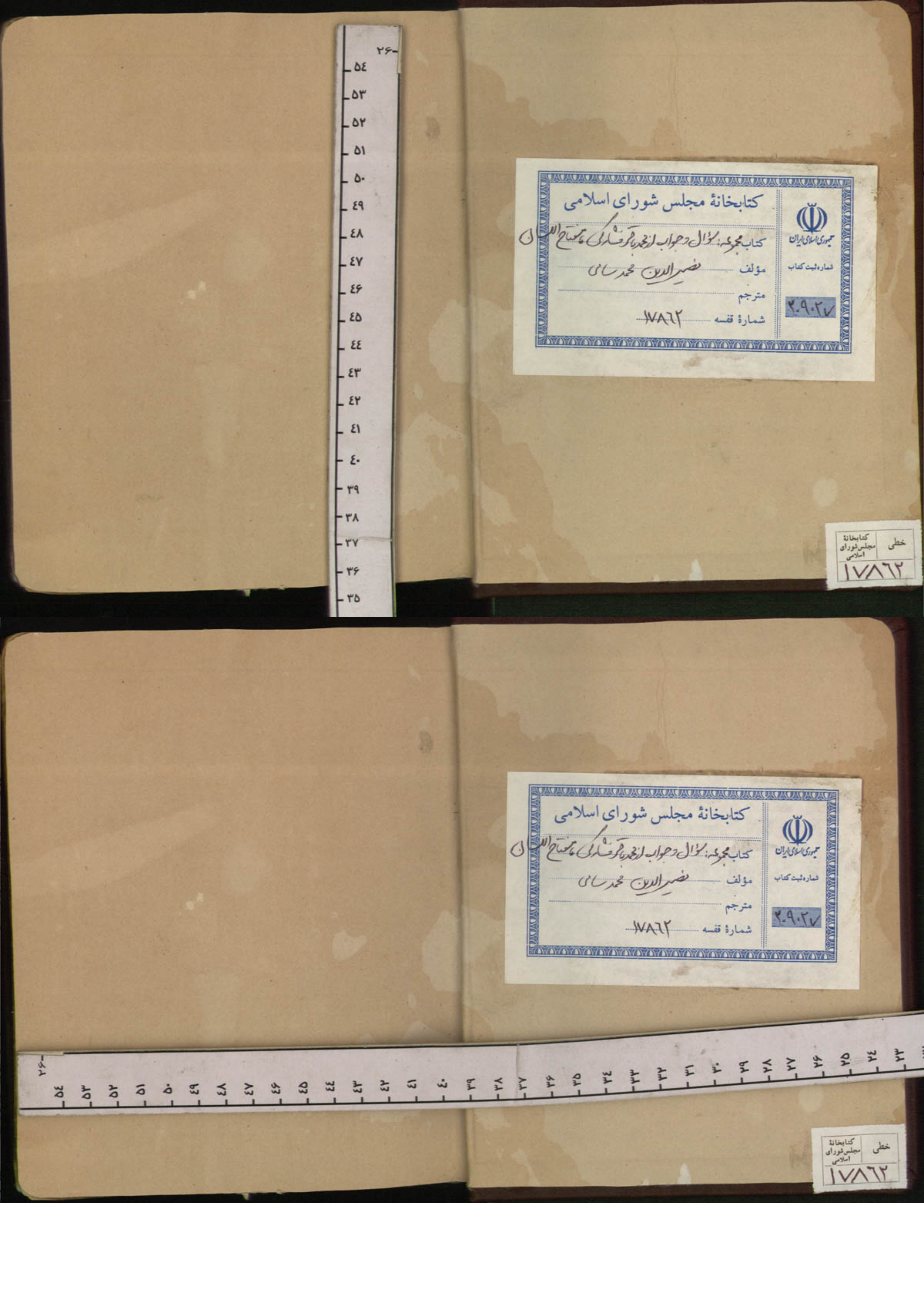




کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۲۰۹۰۲۷
کتاب
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۷۸۶۲
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
خطی
۱۷۸۶۲

بعد از [illegible] شود از دست گل [illegible] تیر ان [illegible] بیرون [illegible]

پشت [illegible] لیس
[illegible] که [illegible] از [illegible] پوست
[illegible]

انجم

[illegible] برون از [illegible]
[illegible]

حسین

[illegible]
[illegible]
از عالم [illegible] بر پای [illegible]
[illegible]
[illegible]

نعمان

محبت از کمر کش [illegible] تا برون پا می نهی معقوی پیدا میشود
[illegible] و تا [illegible] بیرون [illegible]

صفا

قد او ست از پی [illegible] بشمشیر [illegible] پس صف مژگان [illegible] مژگان زد علم
مراد از قد او [illegible] است که [illegible] از مژگان علم [illegible] است

عباس

چون کشیدم چشم از حیرت [illegible] بر رسید [illegible] برگرفتم دل طپید
[illegible] حرف [illegible] است [illegible]

[illegible] دل [illegible] پا برهم [illegible] [illegible] ان جانی چون در راه جانان [illegible]
مراد در پا جانان [illegible]

قاسم

قامتی دیدم که با زلفش نمودم از کمر بار دندان ان گره بر پا زدم [illegible]
کمر قامت میم است و دندان [illegible] که در پا میم [illegible] او یا است یعنی [illegible]
پای او را [illegible] گشتیم یعنی [illegible] جمله [illegible] با [illegible] کسیم بر
[illegible]

علی جنیت

مراد از لفظ [illegible] دل [illegible] چشم روی [illegible]
[illegible]
[illegible] کسی [illegible] گره [illegible] [illegible]

ایاز

چشم بر روی یار دیدم [illegible] بوسه بر پای [illegible]
[illegible]

عمر

[illegible] دیوان [illegible] بر [illegible]
[illegible]

هاشم

حرف [illegible] از [illegible] پای [illegible]
حرف ها است [illegible] حرف [illegible] است [illegible]

هانم

[illegible] دلبران افتد ز پا [illegible] روشن [illegible]
[illegible] روشن ترین [illegible] است [illegible] حرف [illegible] است

دهقان

نام تو در [illegible] بار از [illegible] که [illegible] گشتی [illegible]
مراد از [illegible] است [illegible]

عبید

[illegible] لاحین [illegible] از [illegible] اینده [illegible]
[illegible]
[illegible] ان [illegible] از حسن [illegible]
[illegible]

خالد

خال رویت را بدیدم چون ابر طرف دهن — عقل گفتا بلبلی دیدی [illegible] زاغ زغن

مراد از طرف دهن دال است با خال [illegible] بلبل [illegible] است

نعمان

ز روی غمزه نهان صنم بگفتم دوش — ز معبد غمزه مرا نام گفت تا بت بگوش

مراد از معبد غمزه تا بت که [illegible] باشد

حسن

بجستی از انکه من زهم دندان ابر طرف دهان — حلق من شیرین شد از حلوای ان جان جان

مراد و دندان حرف سین است طرف دهان نون مراد از حلوا حرف حلق است که حا است

یوسف

بیش از ان کاید ثنایا بر لبش بوسی زدم — [illegible] بوسش خال بوس آمد باره با جسم

[illegible] ثنایا یا [illegible] مراد [illegible] با است [illegible] نقطه است

سلمان

تا قد علم یارم [illegible] اندر میان سم حار — بر روی [illegible] ابرو [illegible] از سلام

مراد از قد الف است [illegible] سلم [illegible] نون است [illegible] مخاطب [illegible] است

هادی

[illegible] یار چون [illegible] قد افتاده دیر — چشم من پر از رشته [illegible] دیده از دیدار دیر

[illegible] از [illegible] الف [illegible] یا [illegible] ظهور [illegible]

عماد

عارضا [illegible] از عارض [illegible] — [illegible] خاک در [illegible]

مراد از [illegible] است مراد از [illegible] کریم است [illegible]

مضوی

من ناظرم ای ماه مقابل تو بجز — این نقاب بسته [illegible] از روی چمن

مراد از مقابل ناظر منظر است [illegible] مراد از نقاب [illegible] نقطه است [illegible]

میرزا امان

چو [illegible] باز آ [illegible] چشم بر ما از کرم — روزه دارم ماه رویت [illegible] محرم

مراد [illegible] چشم عین است [illegible] مراد از ماه [illegible]

شمس علی

ای فروزان اختر [illegible] گشته در سما — چشم بگشا [illegible] چه دارم [illegible]

مراد از اختر فروزان شمس است و مراد از چشم عین است و مراد از [illegible] است

علی

ای رنگ ساز

[illegible] ابر [illegible] طرف — مشکل [illegible] مشکین تو برد از رخ کلف

مراد از حذف جیم است و دال [illegible] از مشکل محذوف [illegible] مطلب [illegible]

خلیل

خلق شده [illegible] از صد [illegible] — برگ [illegible] رویت اگر [illegible]

مراد از [illegible] قاف است و مراد از برگ گل [illegible] است [illegible]

یوسف

نیم لب [illegible] دندان [illegible] یار من — داشت [illegible] صورت [illegible] سازد کار من

مقصود از نیم لب [illegible] باشد مراد از دندان [illegible] است

ملک طاهر

دیدم بروی ماه بغنوده سه دیگر — یک مه تمام بعلاوه یک ماه نا تمام

مراد از ماه اول [illegible] است و مه دیگر اول [illegible] است و دوم نا تمام [illegible]

بدوست چنین برام از ماه دیگری — [illegible] از این رباعی [illegible]

مراد [illegible] حرف را است مقصود [illegible] است

عینی

چشم از ماه [illegible] عار دارد [illegible] — [illegible] روی یار [illegible]

مراد از چشم عین است [illegible] مراد از [illegible] است و مراد از روی یار حرف یا است

امامی

قد و دهان نمود [illegible] یار — یک [illegible] کردم یک [illegible] شمار

مراد از قد الف [illegible] دهان میم [illegible] است و مراد از شمار [illegible]

سرفراز یزید

قلب [illegible] زدیدن ذنب است [illegible] — [illegible] در [illegible]

[illegible]

شمس

شمس از پا افتاده [illegible] — تا [illegible] از [illegible]

مقصود از [illegible] است [illegible] است

حمزه

نهال وصل [illegible] — هزاران شکر از رحمت [illegible] فیض ازل تازه

مقصود از رحمت [illegible] از [illegible] رحمت [illegible] تازه [illegible]

حمزه

قمیص لطف [illegible] کونت [illegible] — [illegible] دارت بر قد [illegible] اندازه

[illegible]

حمزه

ز رحمت [illegible] شد تازه دینم — [illegible] زینت [illegible]

مقصود از شد تازه [illegible] حرف [illegible] است [illegible]

علی

بیدلی را [illegible] — [illegible] جان [illegible]

[illegible] است [illegible]

نوح

دل مجروح مرا [illegible] خون کرده — از [illegible] برون کرده مجنون کرده

دل مجروح [illegible] است [illegible] مراد از مجروح [illegible]

میرزا اغداس

[illegible] باز آ و بنگر از غمت دل سوختم — تا [illegible] ترتیب دل [illegible]

[illegible]

مطهر

بنمود سر از میان هم طرّهٔ یار — شد طلعت خورشید پدید در شب تار

مراد از هم که طره میان او در آید مطهر می شود مراد از طلعت خورشید حرف تا و طلعت است که رو بروی خورشید است مراد از تاریکی شب تا که او سیاه شده

سلمان

چون که از نام تو سلمان خواست سید بچون — کرد پیوندان قد سرو تو لا اندر دهان

اسم سلمان چون الف پیوند میم آید هم — نام سلمان است قد است دهان شاید هم

محمود

پیار رخ از حمد حق نشستم که نه خود بی — دل ز حق آمد بر طرف دهان از زخم فور

[illegible]

خاک پایش شد بچشم ماه چون کحل البصر — نخل طوبی بر ستارش کرده در پا از کمر

خال

[illegible]

زیر پایش صدره لا دیدیم بر آورس کمان — دیدن خرنده ... در تنگ مانده زمان

[illegible]

نیست در مصحف کلمات ما کدیم مجال — هر چه گوییم زبان فزون بینیم ... قدر جلال

الشوالشاعر

بینش طبع پاک او آب حیوان افزوده است — نزد فهم تیز او آتش روان پرورده است

هر قصه

از محال ابر و از بخار ابر شده روان — حکم او بر قالب خلق تمام این آن

العلم عند الله

کوس عدالتش حاطم طالار روان برتن کشیده — مرده دلهای جهان را روح رواح دمیده

سایهٔ چتر فلک سایش رسیده در جهان — از دولتش اندر خورشید تاج نمود او عیان

فتاح

فتح ظاهر شد از او تا قد کشیده از پشت زمین — دارد او را کرد کار اندر پناه پشت دین

صفی الله

دست چون ابر گهر بارش صدف را در دهد — سر زد زنار و زپا از کطا خدا بارش نقد

[illegible]

سیه اندر کنش فقرات اندر رو آب — دست او باشد صدف ابر دریا بارش

هو ذاغذیر

جز منی باز آید از غم خوانم ام سر کن برون — شو منی غم خوانم آمد دیر شد بر او فزون

[illegible]

علی

یاء معکوس تو بردار ز لعل سخن — کر نوک تو سخن بلبل باغ چمن

[illegible]

بگشای لب لعل باده بو از عقیقش — کز بار زره تو از کمر باد کشیش

علی

دو پوسه بیایش چو علامان سیاه — دریا زده قطره یکی قرابه بجنبش

[illegible]

شهاب

چون طفل شدم بمکتب عشق نگار — نادیده رخش جان بنمودم ایثار

شب نیست کز میان یک پرده تحقیق — از آه دل خویش نمودم هم پار

ذوالجلال

دهان بگشایم اندر وصف جایی — بوصف یار بی شبهه مثالی

کطاق است بود ذوالید ز دستش — دری افشانده از درج لالی

بابو

قبا بر قد تو ببرید ایام — بگو از قاف تا قاف جوان کام

شاه بابو

شه بابرهان قاطع خصم لنگ سیاه — تا نظر کن سر تا بر تر از او شد نام شاه

علی

بر علی رقم سودا نیاز بالا بزیر — نام تو بیش اندر قم برد قرآمد جا بگیر

فاطمه

لب به دندان آمد قد بر کشیده طره سر — مه بر آمد شد بجز خورشید از آن کنج گهر

تاج

جو تو نام یار را ستیه ز تمنا جان جان — روز تمنا جان طلب کن نام جانان دو جان

در اسم مبارک

دوم اللهم بارک دیده دعا شد بهر یار — جز خدا زبان ورد نام دلبرم شد ای نگار

در اسم مفتاح

روز تنغم تو گذشت تمام شد — از بلبله تو صاف بگهدار شام شد

در اسم حسینی

از لسن بکشاده دل بر زر ریحان طرف او — واز مصفوی پای جانان از ادب بگذار رو

نعمت

جانا بنشین که با تو از روی نیاز — بینش رخ تو صورت غم گویم باز

محمد

بیار رخ بره صاف خم درویش نبه در تو — زور روش روز شب لوز اول کن رون نادم

هاشم

بر اشک برسر پایم رسد آغاز و آخر — ز هاون هاکند رساند در آغاز زوج آخر

[illegible]

در اسم قطب

سینه ده از نغمه طرب عیش رنگ دوست
کز نغمه طرب گرچه نیست نکهت است

نجم

زمانه حرف خوان خود چه پرسیم که ماست
بگفتنی نبود ناقص دیگر چه ام ایده ارف

هاشم

چو کس نیز بچه یار دل خون باشم
بنهاده بره او دو دیده افزون باشم

هاشم

دیده ها را باز کردم بر رخ شمع نیر
دیده ها را باز کردم بر رخ شمعی منیر
از خجالت پا او در گل شده از پاکی سیر
از خجالت پای او در گل شده از پاکی سیر

کریم

از کرم بخت که گردان بی تاب ایل کار
جرم سینه که فزون است از تو است امیدوار

قاسم

قابل بسمل نباشد بلبل بی پرده جان
یار من قابل بود بسمل براه پاک جان

اکبر

حاجی دینی پرسی که بوسه زد بر پایش قدم اکبر
عقده بگشاد از کرشمه با میانش منتظم

بس از آغاز ادیش آغاز بر آغاز او
شد فدای مهر ها یاران که عالم زد بهم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

زال ... [illegible] ... دخان ... [illegible]

[illegible]

سانلیی ... [illegible] ... شهید ... [illegible]

... بنات ... [illegible] ... شعار علامات ... [illegible]

[illegible]

لعیب ... [illegible] ... کشتی ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

زن ملی جولاهه عنکبوت سجی دندان نما کو بال عجوز ... [illegible] ... قد و بالا ... ختل

[illegible]

عقاص ... [illegible] ... چمانه ... [illegible]

[illegible]

صولجان چوگان ... [illegible] ... جنان ... [illegible]

[illegible]

کیوان ... [illegible]

هون وهوان ذلت و حقارت ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

قیب الف شاسلات و صفت ... گویند شمس ... بلکه ... اسب ... ب
... می ... گویند ... که ... جمع کنند ... شراب علی ... کار
بحث پیر مخنث نام ... گویند ... تعبیه ... چهار ... روش ... دکی ...
... مرغ است ضیمران نام گل است خلیج آدمی نام ... است ... و
نام ... نام ... است ... حبشی نام ...
... و ... نظم است ... که ... و ... است قوت
... مخنثو ... عو نام ... که ... روز ... کنند ...
... نام اسب ... رنگ ... معمار ... است ... کفش ... محکم کنند ...
... جوجو نام شهری است
... گویند ...
دم ... کفش ... گویند ... مشکو ...
... نام ... است ... نام ... است ... جان ... و وحت
... گویند ... ل ... است ... کنند ...
... بعجمت ... است ... جرا ... است ... سقنقور
... است ... معلوج ... افر
عمیق است ... عصفور ... گویند ... است ... ترف
جون ... است ... گویند ... دین ... جام ...
... است کانون ... است ... جرات ...
... نازل ... من ...
... مقام ... گویند ... است ... است بمعنی ...

رضا

پا ز سر بردوم بگویی دارت ضامن شده مرا
در میان دوست باشی صبح بهر در جزا

ابوالقاسم

ابروش ال قامت خود ... بلی
کانکر رخت نون کنی دندان لحبوزن

طاهر

انکه از یک نقطه ظاهر میشود نام نکوش
کی سعد از خاطرش حلقه ام شد در دو گوش

قهور

در میان قهر قدا فزانست ... طاق من
گفت ای کاو لیتی ... تو بر اشفاق من

کفتمش ترسم ... بوزی بیکرم
گفت ... طاق زوج از طاق من

عفود

تا سر ... نسته از ازل فورا رسید
این ندا از حق جهنم ... میان را شد ... بکلید

قواد
کر خوار ...
مخافظ
خود ... اری
... نابر
تیر ساز و تیر انداز
... نکهبان
... ها
... ها
سقف
... خوان
... بان ...
نسج
بافتن
سیمیا علم
طلسمات و اعداد
ابتر
دم بریده
ارونت
ارهم ...

احد احمد

بند یکی ساخته بود لبش کمر ... میان
سرو سا ... در اول نام یارم ... دان

مباعی احمد احمد

چشم ... ستم ... دیان
گفت یک ... فوق ... دلیان

چشم ... گفتم ... از دو
این ندا ... خواه از دو ... یک ... ان

... بود که سر ... کاه با
... قدم ... بیب ...

تا کم ... بود کرم از زبان
کس نداده بود از مهر زبان جز ... لا ...

غیر تو ... ذهن ... عالم رهبری
بر رسید بر ... نظم از ... ترتیب

جلباب
چادر و پرده
... بچمه
نیم ...
... ولایت
سیستان
... چشم
... ار
قعب
... درخت
... بیمار
... یان
... ها
... ها

که در حرف نقطهٔ دیگر بخوانند تا مطلب از ان اسم حاصل کرد ... اسم

قدم

حرف دندان را چه بنمودی ... از دهان
شد لبش ... اندر اندام کو هر دیگر عیان

در معما که ... نقطه باقی نماند ... اسم صورت خوانند و نقطه را از یک طرف ... کرد و خوانند

بعنی در اسم خالد

حال خود بر طرف دامنت نوشتم ای نگار
صورت حالم ز طرف دامن خود برسر آر

... در معما ... اظهار کردن ... فهم ... گویند ... با العکس

در اسم نعمت

از طرف لبت ... ز بوسه ... سخن
در میان ما تو کشیدم ز ... کف

لب ... بجواب ... گفتم
سینه ذاکر ... در ... سف

و کاه ... در ... جمع ... بر ... کنند مثل این اسم

قوام

... شده دل ... دیگر
... جمع ... بر سر

که از جمله ... فاعل ... مفعول خواهند ... ریاد

حامد محمود

انکه فاعل میشود از حمد تو ای مهربان
سینه ذاکر بود مفعول ... بران

دیگر آنکه معما را در علم حرف گویند و یک دو حرف را در تو دو حرف ماینه چنانکه در اسم

یذید

تا شمار از عدد دو فاعل مفعول یک | فاعل ظلم آمد از خون خدا لاریب شک

بهر خود مفعول ظلم آمد هزاران مرحبا | بر تو تا نفی کن برادر همدم الف لک

خالق

فاعل خلق است یارم لیکن از سلام یکان | یار هر جا کش جز از دل قدم نارد برون

گاهی در معما تقدیم و تأخیر خواهند و مقصود از آن لفظ ثنائیست چنانکه در اسم

صفا

ای دل بنگر به یار بی‌غم خورم | چون دید صفحه الف داد | علم

گاهی از آنچه گویند و سینی خواهند و گاهی حرف از سر کلمه خواهند چنانکه در اسم

عباس

تا گشادم چشم لب آمد بلب گریان شدم | اندم از حیرت سرانگشت بر دندان شدم

قاسم

تا قدرت تشبیه شد بر قامت سرو روان | زان زاده اش کردم و نیم قامت او رو روان

دیگر بود در مطلب کنگره گویند و حرف سین خواهند و طرف گویند اول و آخر خواهند چنانکه در اسم حمید

بر سر کنگره سدره بنه پای ز قدر | تا به آید سر تو بر طرف بام چه بهار

دیگر آنکه یکی از حروف سه گانه جیم دال لام باشد با زلف تشبیه سازند چنانکه در اسم عماد

عماد

چشم سیاه از یکطرف زلف چلیپا یکطرف | مارا گرفته در میان سر یکطرف پا یکطرف

نعمت الله

ابرو نماید چشم من آن و خال مه | قد کش علم و زلف بکج اگر مقال تو

نور الله

با قدم از نوک تیر از نام تو از نهر شدن | گفتم هر جا رود زلفینش اندر ساه دال

اذ جسم سر را گر قد کشد بگوش آید | ندای قطع امید هم بگوش آید

کشد چشم میان را حرفی ناقص | چه گویم کو تو ترا بگوش آید

هزار مرتبه ساقی پیاله است دراد | بهر پیاله ز یار این تو ای روش آید

گذارد لب پیاله ز راه عشق بعید | بهر پیاله سر چه بار غم بدوش آید

بنه پیاله دل را تماس و در عشق | بدم تو آه ندامت برادر آگو جوش آید

برنگ لاله چو نه ریزه آید بجرت | گمان گشت دلت گر دل بهوش آید

براه عشق هر آنکس که خورده است بسیه | بهار کند حیران خرقه فروش آید

هر آنکه خون دل خورد و خون نمود دل | از این ستاره فرو زده از آن خروش آید

رسید بسیه ذاکر تو ای هزار احسن | ز کی تو گل چه کردم سرو خوش آید

ز همگنان تو در عهد ناصر الدین شه | ز بلبل هزار است بر خروش آید

رباعی

قلمان نکهت هزار گشته | گویا که بلبل او چار گشته

بر لعل لبت ز زیر بر سم | چون غنچه کل او چار خار گشته

رباعی

بر زنان ابر گوهر بار دیدم | فتنه‌ی در به دریا قطره قطره

گوزن دریا ابر فصل زمستان | نموده قطره دریا قطره قطره

رباعی

جان من همگی بخواهد زیر دستان بساط | خار بنگر بیکنه با لاله گل اختلاط

توره ز صید بنگر زیر دست تیب | زیر دست زیر دستان بگذرد زود از فراط

رباعی

فقر خود هر کز نه بر پادشاهی این فقیر | پادشاهی فقر باشد تیغ تو دست فقیر

شکر که پادشاه ظلمت ای یک تراه | در نظر آینه هر یک دره بیش الملیر

رباعی

یک جان آکر و جان ما به بر دادم | کو بر سر ملامت بر زبان تو با تو خبر

آب حیوان است اندر دهان نطق تو | چشمه حیوان بده آشه تو بر یکی شکر

رباعی

تا بکی با خالق خفا میتیز بهر نان | پا بر دون فرداده رزق طلب زین انسان

بر دو فیض دراز با نگاران بار رو | سیمانه بازی بیک نقمه تو خالی بنان

رباعی

پیاله گرچه سرشته است خاک او از چینی … کنم زبیم لبت اوستاد را نقش چنین

چرا ببرگ گل از نهال پیاله ساخت … شنیده است که خار با گل است قرین

رباعی

پیام حرف زیب جز حرف لبت بردهان … از لبانت شهد بنواهند ملق حصر دان

خواهم بود اگر شهد لبت را با نبات … تا ندادم تا گرفتم شد نبات از حصلان

[illegible]

ای دوری زن کرده زلفت نگار مهربان … در پناه آن دو زلفت کن مرا روشن روان

عرض مطلب با تو باشد بر زرحت کن نظر … کز قبول از من روان را شد پس از من خاسران

با تو باشد … رفت … نون یک نقطه

از تو خاک پا کشم بر دیده چون کحل البصر … زانکه پای تو بود از شش جهت باب جنان

توتیا تبیین است

منظور از پای تو حرف واو است که ششم است

حسن تو تا شد مصغر با خط قتل شداد … از بکر افضل التفضیل شد با بیان آن

حسن … مصغر کردیم حسینی … و از بکر افضل التفضیل اکبر … دیگر است

عالم کرا از آن حسن مصغر آزاد یم … ایجه شیر در رهش خواهند جان نثار منوان

۱۴۸

بر سر زلفین تو قد سرو بنموده علم … یاد سر آمد بر سر آن سرو روان از کلفه ام

منظور از زلفین دو حرف لام است سر دو حرف الف است با بر سر او … در آید … در

مو ز گرافتد بر پایت بود از دیدها … جز جانها شکست نامت از وجود از عدم

از یم گر افتد … پس … معنی حاصل است

از مکان لامکان غیر از تو بود یار من … گرچه در کوی تو عاشق صد بود دانه رهم

من خریدار توام سرمست از حب یم … اندر این دو ابروی تو عاشق من قربان قسم

صد هزاران چون زلیخا عاشقان کوی تو … اشاید حسن آفرین یوسف از یم درم

چون براهیم آدرم نبود بخیل بره نال … با کلافت مشتری گشتم مرا نم از کرم

گر تو بینی بار دیگر ستید بوصل آن صنم … ایچه ابراهیم آذر نی بت خوانم قدم

دی ۱۴۹

ماه من باشد تنی از مهر من دیرینه یار … خواهم تا جان دهم پوشیده از من ماه رو

گفتم ای جانان مردم زور دو انتظار … بی تو از رخسار خود برده ام ایمن نکو

عمر اندر آرزوی وصل تو بردم بسر … برامید اینکه آب رفته باز آید بجو

یک نفس آیا دیگر باقی بود از عمر من … یا نباشد در برم بنشینی دمی در گفتگو

از پس پرده بگوش دل شنیدم این سخن … عشق ناآموخته در راه مشوقان مپو

درس عشق آموز از پروانه شمع منیر … جان خود را سوخته در راه آن یار نکو

عاشقان وصل را عشق باشد تمام … هر ابوی خاک در باشد زهر خاک بکو

قابل جز دل نباشد هر سری پر غل عشق … هر سری لایق نباشد اندر این ره سر بکو

ستید را گر خواهی تو نی بحق عشق … سر ز خم بردار دل از می لبو باده جو

جمله منکر از دو طرف … بجز حرف … باقی نمانده یار دل … است

جمله مشکین را ز بار کو کرده جانان پریش … یار دل را قید کردی دل ز قیدت آید پریش

دل قید حرف … است و مراد از جانان … جان … است

جان جانان شد نثار نام تو تا شد تمام … گشت تا جان بر نثار تو نون نوبتش مش

بعد بیفزاید

ای تو آن صد یوسف مصری غلام زر خرید … صد زلیخای زمان رو بهر زد در کاهت خویش

دل کمتر بشکنه چون کمان پیام ز سپهر … هر قربان سالها دل ز کبر کو رخم نامه پریش

… رتبه نام … است

دلیل … قول

شد صورت از دو طرف زلفش اندر آن میان … شد بر ابروی همچون قلم آن حرف برت تا کشتی مش

مراد از زلفین … لام است در میان او … بیفزاید … حرف … است

حیرتم افزود افزاید عجب اندر عجب … از کمر بند گره ببر بلا جان کی ز ریش

منظور از … گره از کمر حرف میم است که با فزودن … است

بوستان کو تا گلهای رنگارنگ بود … زاغ برونده هر برگی بریزد پای خویش

قربان لا اگر … نامه بر زبان … چه سالها در یک قفس دادند جا کفار کیش

آن برازی را که ریخ از برگ گل پیدا شسته … کعبه زین ترت آن چپاتش خون از آن تا پیش

بیگری کو مفظ از بارانش نوشی ماه دین … خوانم زنبور رشته‌ام جسم پر او خورده نیش

آن اهوی را که ادوم بوسه زد مسطع … اسهان را کرد از بالا خضاب از زیر ریش

آن بی کار نیز زار ابیج از غضاب … هاله از تبخاله بر زد از عطش از روز پیش

قامتی را کو همی پرکار او سرد رو روان … همچون نیزه انگشته منعمی با خون خویش

نوخروش آسیه را کز است از محتشم … نیم اشال بلا جنبر گرفته پیش پیش

پس دل‌سیدی کز ثنا از این منقبت محتشم … ای گما طبع تو از فیض اله عدل کیش

علی

الف چنین بعکس آمد او مراشد بس — شبیه زلف شد زلف چشم ارم برعکس

تو لا مهر و رحمان ستید ابلیس است همین — اگر لام الف زلف رها تو از سر نفس

عاشق کاندر ره عشق حقیقی شد تمام — خود تو بودی در ازل بر فرق از دلدار جام

کو چنان عاشق ز دیده کی نه کوشش کی کشند — صد هزاران داغ بر یکدل مرد بی [illegible] لیتم

سر براه دوست هردم بیت کار هر کی — ای سر جانها فدایت از نواحی از عوام

کاش جانا کون [illegible] حقی عز کش کشید — بود غزل جانها [illegible] بالتمام

ای بعبر اندر برت ای بر کم ذره — ای بقربان دلت ای بادشه [illegible] کام

کو چنان جبری بدست [illegible] کفر و ترتیبر — چنین [illegible] اگر جو این [illegible] شد کام

میر تو جسم [illegible] بابت خود بی نو کفر — لیک دنخواهست کشتن در حضور [illegible] بام

میر تو دست [illegible] برادرت هنگام رحیل — از اقارب وارزان فرزند از خویش تمام

ان خود نخواهست میدان چو دنخواهست آه — پکر عباس بدیدست نظر کردن [illegible]

خجلت از اطفال مهرمان اکر جوف [illegible] — شتر سارو کشیده از سراب [illegible] تمام

بیت شدکه داغ جوان تو زبان بکن بود — لیک داغ امروز انا کر فرزون شه برا بام

با عشق جون بار داو بلا تا مامه جرعه آب — از عطش بیلوش بود ان طفل [illegible] کام

حرمله تیری بزد زیر کلوی امغوش — خون روا انده برسر واش شهنشه انام

سوزش بیکان چو افزون شه بر درد تشنگی — چشم خود بگرد و باز [illegible] روز عالم کرد تمام

دست بایش سیته بود سر [illegible] بزد — کار بیپر تیر از کلوی کرد بیرون گشته تمام

هورتش بیچیده بود [illegible] — شاه دین از بیچ تا بش [illegible] بام

تیر زهر آلود [illegible] کشید از حلق او — سیه ذاکر [illegible] شعله [illegible] تمام

نجف

ای نسیم سحر گذر کن جانب یار — کو کرشد سر زلف [illegible]

ار وفا [illegible] رقیب — بطلب تا [illegible] چشم [illegible] زلف بار

هست محتاج [illegible] خاک درت — کر بود [illegible] کی ر

[illegible] — ذره خاک درت [illegible]

ان بهشت [illegible] — زیر پای تو بود [illegible] جان [illegible]

[illegible]

[illegible]

چو تو همچو سگان سر نهم خاک درت — با ذره خاک درت روبم کردم بار کار

اهم کو بینده اسکنت [illegible] بهشت — کر قبولم بکن [illegible] خوان [illegible] کار

قامت سرو تو [illegible] چشم و بهینه [illegible] — از قیامت چه خبر [illegible] خواهد چه شمار

سیه ذاکر از [illegible] رضوان خواهی — پس جا بد [illegible] در ره ان یار [illegible]

[illegible] برستان بر بین [illegible] زیرا — ای خاک غم [illegible] ایرا ترا

[illegible] — [illegible] بیران را

[illegible] — [illegible] ترا

[illegible] — [illegible] لیلا ترا

[illegible] — [illegible] ترا

[illegible] — [illegible] چنان [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] ترا

[illegible] — دل [illegible] ترا

[illegible] — [illegible] ترا

[illegible] — [illegible] ترا

[illegible] — [illegible]

[illegible] باشد — [illegible] ترا

[illegible] — [illegible]

سخن [illegible] — [illegible]

جهد ز جام فلک [illegible] — [illegible] باد [illegible]

[illegible]

[illegible]

لضرب ألف وجذع أنف وقطع كف وقلع ضرس

[illegible]

وسخط بين ونقل دين وقلع عين وقرع نفس

[illegible]

وهول بحر وجوع شهر ودق ظهر وطول حبس

[illegible]

وحمل عار وكذع نار وبيع دار بربع فلس

[illegible]

وكد قرد وحول برد ودبغ جلد بغير شمس

[illegible]

أهون من وقفة بباب تراك حجابه بعبس

[illegible]

[illegible]

سوال از جناب [illegible] جواب [illegible]

[illegible] جواب

[illegible]

[illegible] مسئله [illegible] جواب [illegible]

[illegible] مسئله [illegible]

[illegible] جواب [illegible] مسئله [illegible]

[illegible] جواب [illegible]

[illegible]

[illegible] مسئله [illegible]

[illegible] جواب [illegible]

مسئله [illegible]

[illegible] جواب حرام است مسئله [illegible]

[illegible]

[illegible] جواب [illegible]

[illegible]

چه آب بر زمین بریزد [illegible] مسئله اگر صید را بر زمین زند از کوه بیفتد یا در آب بمیرد
حلال است یا حرام جواب حرام است مسئله اگر موش در میان عسل بمیرد و خمره سر پوشیده
بود چه صورت دارد تقلیدان را بیان فرمایند یا شخصی موش مرده را بیرون آورده باشد چه
صورت دارد جواب اگر ماست در منجمد است و ما آب محلول باشد اطراف
موش را بردارند باقی پاک است و اگر منجمد نیست در روان است نجس است اگر در میان عسل
چیزی دیده شود [illegible] پیش از آن چیز در عسل افتاده باشد در آن قدر [illegible] چیز که
[illegible] در آن پیدا شده است و آن را [illegible] کرده در عسل کرده اند و یقین نداشته که [illegible]
باشد [illegible] رسیده چیزهای عسل پاک است الا همان قدر که [illegible] و اطراف او اگر
در میان خمره چیز پیدا شده که خمره چیز هم [illegible] عسل چیز در آن کرده اند حکم آن هم [illegible] است
و اگر چیز [illegible] قابل است و آب [illegible] را ریخته اند و [illegible] در
آب پیدا شده است که چیزها در آن آب است [illegible] کوزه آن
کنند [illegible] آب جاری داخل کنند تا یقین کنند که آب [illegible] در آن [illegible] کرده
در این صورت پاک می شود مسئله دوغ سگ [illegible] سگ نجس بود [illegible]
نماید چه صورت دارد جواب نجاست باقی است [illegible] مسئله [illegible]
[illegible] باشند [illegible] کنند [illegible]

[illegible] رسانند و وقت صادق در ماه مبارک رمضان است هر گاه روزه بگیرند موجب
غسل [illegible] هر گاه روزه را افطار نماید و بعد از آن وفا نماید کفاره دارد یا خیر
جواب در صورتی [illegible] داشته باشند افطار نماید و وفا نماید اگر [illegible] الله تا حیز
نماید [illegible] مسئله [illegible] اگر [illegible]
[illegible] نماز [illegible] وقت نماز تنگ باشد یا وقت داشته باشد چه صورت دارد [illegible]
جواب اگر خون [illegible] رسیده یا رسیده است و کمتر از درهم است نماز را تمام
نماید و صحیح است و اگر [illegible] در وقت [illegible] نماز کرده [illegible] وقت نماز را
تمام کرده صحیح است مسئله شخصی [illegible] بعد از السلام [illegible] یا [illegible]
دو یا چهار چه صورت دارد جواب در [illegible] اختیار [illegible] نماز صحیح باشد و لیکن [illegible]
[illegible] رکعت نماز [illegible] کرده و نماز را [illegible] نماید [illegible]
مسئله [illegible] شخصی [illegible] در [illegible] کار کند و چند [illegible]
[illegible] فرسخ یا [illegible] فرسخ است [illegible] هر [illegible] روز در [illegible] کار کند
تمام است نماز او یا قصر است جواب در صورتی که در آن [illegible] قصد اقامه نماید نماز را تمام
کند و [illegible] از چهار فرسخ [illegible] مسئله [illegible] شخصی [illegible] اقامه [illegible]
ده روز [illegible] و [illegible] از [illegible] و [illegible]

[illegible] چه صورت دارد جواب [illegible]
مسئله اگر [illegible] رفع حدث [illegible] رفع [illegible] یکند یا نه
جواب رفع حدث و خبث هر دو [illegible] و [illegible] رفع حدث [illegible] است مسئله
[illegible] نماز عصر یقین کند که [illegible] نماز ظهر را [illegible] است یا بعد از [illegible] یقین کند [illegible] نماز ظهر را [illegible]
چه صورت دارد جواب نماز ظهر صحیح است [illegible] مسئله [illegible]
[illegible] چه صورت دارد جواب [illegible]
[illegible] مسئله هر گاه از مرده [illegible] مرده [illegible] است جواب نجاست مسئله
هر گاه [illegible] وقت [illegible] چه صورت دارد
جواب اگر قبل از [illegible] مرده بوده است [illegible] روح بوده و قبل از [illegible] مرده است [illegible]
[illegible] و اگر روح در آن [illegible] است [illegible] حلال باشد مسئله غسل [illegible]
جواب غسل [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] رفع [illegible] و [illegible] از [illegible] است والله [illegible]
مسئله سگ [illegible] اگر [illegible] سگ [illegible] را [illegible]
و [illegible] از [illegible]
[illegible] چه صورت جواب در [illegible] هر گاه [illegible] آب کر یا جاری [illegible]
[illegible] و آب کر یا جاری [illegible] را پاک می شود مسئله [illegible]

[illegible] چه صورت [illegible] جواب نماز [illegible] است
مسئله کفش هر گاه نجس [illegible] چه صورت دارد جواب [illegible] اگر [illegible] نماید
[illegible] مسئله شخصی [illegible] نماز ظهر [illegible] بعد از [illegible]
[illegible] و [illegible] نماز [illegible] بعد از نماز یقین کند که [illegible] از
[illegible] باطل شده است چه صورت دارد هر گاه یقین کند [illegible] اول باطل است چه حکم دارد
هر گاه یقین کند [illegible] دوم باطل است چه حکم دارد جواب مسئله اول [illegible] اعاده نماز
[illegible] نماز ظهر [illegible] نماید [illegible] مسئله [illegible] نماز [illegible]
صحیح است مسئله [illegible] حوض [illegible] شیره [illegible] آب [illegible]
[illegible] اول [illegible] پاک است یا [illegible] جواب [illegible] پاک [illegible]
اگر [illegible] پاک است [illegible]
[illegible] اگر [illegible] مسئله آب [illegible] نجس
[illegible] و غسل صحیح است [illegible] جواب [illegible] صحیح است مسئله [illegible]
[illegible] نجاست [illegible] یا غیر [illegible]
نجس است یا نه جواب [illegible] نجاست [illegible] نجس است مسئله [illegible] در نماز [illegible]
[illegible] چه صورت دارد جواب اگر [illegible] است نماز باطل است مسئله

ظرف آب غصبی باشد و آب مباح یا ظرف مباح و آب غصبی اگر برای وضو و غسل چه صورت
دارد جواب هرگاه آب مباح است و آب را از ظرف بر میدارد غسل و وضو میکند صحیح است
اگرچه معصیت کرده است و اگر آب غصبی است هر دو فاسد است مسئله شخصی بعد از مدتی تا یکماه
سال ملتفت شد که یکی از ارکان نماز را یا یکی از اقوال یا افعال را درست بجا نیاورده چه کند
جواب باید قضا نماید اگر آنرا که بجا نیاورده از واجبات است اگر اخلال کرده است از روی جهل و نادانی
چه اقوال باشد چه افعال مسئله هرگاه شخصی با زنی [illegible] زنا کند بعد میخواهد عقد کند عده
دارد یا نه جواب عده ندارد مسئله شخصی دختری را عقد کرده و قبل از دخول او را طلاق داده آیا میتواند
مادر او را عقد کند یا نه جواب نمیتواند مادر معقوده علیها را تزویج نماید مسئله شخصی زوجه
خود را قبل از دخول طلاق داده و میخواهد دختر او را نکاح کند آیا میتواند یا نه جواب در صورت
مذکوره میتواند او را تزویج نماید مسئله دیگر شخصی [illegible] نمود و نماز خواند بعد از نماز یقین نمود
که عضوی [illegible] نماز او صحیح است یا نه [illegible] یقین کرد که یکی از اینها را [illegible] باطل
شده [illegible] نماز او چه صورت دارد جواب [illegible] نماز صحیح است
مسئله نیت شخصی در نماز نیت ادا کرد و یا قضا نیت کرد بعد معلوم شد که باید نیت [illegible] باشد
یا نیت ادا [illegible] شده است نماز چه صورت دارد جواب صحیح است مسئله وقت شخصی
با عقیده اینکه وقت باقی است نیت ادا کرد بعد معلوم شد که از وقت یک رکعت هم نبوده است
نماز او چه صورت دارد جواب نماز او صحیح است مسئله [illegible] دیگر عصر را نماز نموده

نمود بجهت [illegible] و بعضی [illegible] کرده است و [illegible] حال بگوید [illegible] نیم [illegible]
[illegible] کرده است [illegible] اگر تلف شده است پس اگر تلف نشده [illegible] هم حکم او را
بیان بفرمایید جواب اگر تلف شده است [illegible] مسئله [illegible] هرگاه جنب [illegible]
غسل نمود نماز چه صورت دارد جواب نماز صحیح است مسئله شک هرگاه شک [illegible] نمود [illegible]
[illegible] یک رکعت دیگر بجا آورد و بعد نماز احتیاط [illegible]
[illegible] نماز احتیاط چه کند جواب [illegible] مسئله هرگاه شخص شک نمود
در نماز و بعد از نماز فراموش کرد که آیا شک [illegible] بود یا [illegible] بود یا در باقی [illegible] چه کند
جواب [illegible] مسئله با عقیده [illegible] وقت [illegible]
نماز ظهر نموده [illegible] نماز [illegible] دارد جواب نماز باطل است
باید [illegible] نماز را قضا نماید مسئله بعد از نماز ظهر و عصر یقین کرد که یکی از اینها را نماز باطل
یا در مغرب یا [illegible] چه کند جواب [illegible] نماز را اعاده نماید مسئله هرگاه بعد از
نماز شک کند که آیا نمازی که کرده است نماز ظهر است یا عصر یا [illegible]
جواب [illegible] مسئله هرگاه بعد از نماز یقین
کند که دو سجده را در نماز فراموش نموده [illegible] از یک رکعت بوده و [illegible]
بوده یا [illegible] جواب [illegible]

نماز بوده است [illegible] است [illegible] سجده را [illegible]
سجده [illegible] نماید و [illegible] نماز را هم احتیاطا [illegible] اعاده نماید مسئله [illegible] شخص مشغول نماز
بود در رکعت اول یک سجده را فراموش کرد و در رکعت دوم [illegible] را فراموش کرد در رکعت [illegible]
و قبل از رکعت چهارم ملتفت شد چه کند جواب اگر داخل سجده رکعت [illegible] شده است نماز او
باطل است اگر داخل سجده نشده است [illegible] فراموش کرده و پیش [illegible]
ملتفت شده است [illegible] نموده [illegible] نماز را تمام کند و بعد از نماز سجده
فراموش شده را بجا آورد [illegible] سجده [illegible] برای قیام و قعود
بجا [illegible] مسئله زوجه را که طلاق [illegible] آیا زوج [illegible] میتواند [illegible]
زوجه [illegible] نماید یا نه جواب نمیتواند مسئله [illegible] شخص [illegible] غسل جنب
[illegible] جواب غسل لازم نیست مسئله هرگاه شخص [illegible] بجهت [illegible]
[illegible] بجهت [illegible] یا بجهت نماز [illegible] واجب [illegible]
جواب [illegible] مسئله هرگاه بعد از نماز شک کند [illegible] نماز [illegible] است [illegible]
[illegible] است [illegible] جواب دو رکعت نماز [illegible]
دو رکعت [illegible] سجده [illegible] احتیاطا اعاده کند مسئله
[illegible] بعد از نماز یقین کرد [illegible] نماز ظهر [illegible] جواب نماز ظهر صحیح [illegible]

سهو بعد از نماز [illegible] آورد مسئله اگر شخص نماز [illegible] فراموش کرد [illegible]
[illegible] جواب با فراموشی نماز [illegible] واجب نمی باشد مسئله تکلیف شخص
تیمم [illegible] غسل کرد [illegible] آفتاب [illegible] نماز [illegible] صحیح
[illegible] جواب در [illegible] است [illegible] وقت غسل او صحیح است هرگاه [illegible]
[illegible] وقت [illegible] است مسئله [illegible] سبب اینکه حرام است [illegible]
[illegible] جواب حرام بودن [illegible] مکروه است [illegible] بوده است مسئله [illegible]
[illegible] جواب [illegible]
[illegible] هرگاه [illegible] باشد [illegible]
[illegible] حکم دارد جواب اگر [illegible] است [illegible]
[illegible] است اما [illegible] باشد از آب پاک [illegible]
[illegible] جاری [illegible]
[illegible] لازم نیست مسئله [illegible] حکم
باقی [illegible] جواب [illegible] است هرگاه [illegible]
باشد [illegible] مسئله شخص با عقیده اینکه وقت [illegible]

حیض دوا نمود به معلوم شد که وقت به قدر یک رکعت هم نبوده یا نبکی چه حکم دارد

جواب نماز صحیح است مسئله هرگاه شخصی در بین نماز عصر ملتفت شد که نماز ظهر را نکرده است

لکن یقین دارد که این نماز را نیت ظهر کرده است یا عصر چه کند جواب محکوم به صحت است مسئله

هرگاه بعد از نماز عصر ملتفت شد که نماز ظهر صحیح نبوده یا اینکه قبل از نماز عصر ملتفت شد و فراموش

کرده اعاده کند و نماز عصر را بجا آورد چه صورت دارد هرگاه عمداً نماز ظهر را اعاده نکرده چه

صورت دارد جواب هرگاه عمداً نکرده نماز عصر هم باطل است و هرگاه فراموش کرده است

یا ملتفت نبوده است و بعد از نماز عصر ملتفت شود نماز عصر صحیح است و نماز ظهر را اعاده نماید

هرگاه در وقت مشترک بوده باشد و هرگاه در وقت مختص نماز عصر بوده باطل است

مسئله نماز شخصی در نماز کلمه را سهواً بفتح یا بکسر گفت چه صورت دارد جواب هرگاه

بجهت احتیاط باشد در وسط نماز صحیح است مسئله سهو نماز هرگاه جاهل قاصر باشد مسئله را در

نماز بر وجه واجب نگفت چه صورت دارد جواب صحت نماز مشکل است اولی در سعه

وقت اعاده و در خارج قضا است مسئله غسل بالنسبه غسل و لنگ نجس محل کردن چه صورت

دارد جواب اگر موجب حالت جنب لزوم در حال غسل شد اینکه غسل در آب کر یا

جاری باشد عیب ندارد مسئله دلو نجس از بول نجاست را در آب چاه برچیدن زده آب چاه

نجس می شود و در واقع جاری را دو دفعه در زیر آب چاه کرده است جواب

فرش عجمی و زیلو سیاه یا زیلو عجمی و فرش سیاه از برای نماز چه صورت دارد بر روی آنها

جواب در هر دو صورت نماز باطل است مسئله هرگاه کسی چیزی از خود از قبیل دندان

بیرون بیاید مبطل وضو و غسل است یا نه جواب مبطل نیست مسئله و خواب بر بعضی است

خواه انزال بشود خواه نشود غسل واجب است یا نه جواب بلی غسل واجب است مسئله

غسل جنب از حرام که عرق او طاهر است یا نه چه نوع غسل کند جواب اولی اینکه عرق جنب

از حرام را نجس بداند و ترتیباً در زیر آب غسل نماید یعنی کوکر سر را کرده در زیر

آب حرکت دهد بطریقه نیت سر کردن بعد از آن طرف راست را بعد از آن طرف چپ را

مسئله زمین نجس را اگر کلفت بمالند پاک است یا اینکه نجس می شود جواب اگر کلفت باشد

روی آن پاک است مسئله تقلید تقلید اجتهادی است یا تقلیدی جواب اجتهادی است

مسئله اموات نجس هرگاه کفن هرگاه نجس باشد و هرگاه نجاست متوجب شد ظاهر و باطن کفن را و آن

ممکن نباشد چه صورت دارد جواب اگر ممکن شود از عین آن عین را زایل نماید و تیمم

نماید و همان کفن نماز کند اگر ممکن نیست آبدار است چیز پاک کفن نموده بر کفن بپیچد

و تیمم نماید و نماز کند و اگر تحصیل آن هم ممکن نیست همان کفن برهنه بر زمین و تیمم کند و نماز کند

در دار النشر بعقوبت و قربات وکلمات اول این است که طائفه از ... در وقت حوت از اول [illegible]

سوال نمودند از آن بزرگوار چند چیز از آنکه اینها بود که چه جزو ماها کار از برای چه نشستن می شود این

جوارح چهار کو و وصال اینکه ما پاکیزه ترین جوارح می باشند آن بزرگوار فرمودند چون که

وسوسه نمود شیطان به آدم علیه السلام و نزدیک شد به درخت پس نظر نمود به سوی آن درخت

پس آدم نظر نمود به سوی آن درخت پس که رو کرد بر داشت بر خوات درخت به سوی درخت و خورد

پس اینکه در روی سینه بود بریخته شد پس آدم دست خود را گذاشته سر خود و رأیت

پس چون قبول نمود خداوند عالم توبه او را واجب نمود بر او و بر ذریه او تطهیر این جوارح چهار

که او را بر اسطه آنها این عمل ظهور و بروز نموده پس امر نمود شستن صورت چنین نظر نمود

به آن درخت و امر نمود به مسح سر پس شستن دست تا مرفق بجهت آنکه از آن حرکت و امر نمود به مسح

سر بجهت گذاردن دست بر آن و امر نمود به مسح قدمین بجهت اینکه با پاها رفت به سوی درخت

پس این مطلب بیرون از کی اول مید آن در ادعیه نماز مواقع مومنین است دلیلش در مواقع برای

در علت غسل جنابت تطهیر جمیع جسد بجهت این است که از جمیع جسد خارج می شود

پس از این جهت واجب است تطهیر کل جسد تعارض این اجمال آنکه چنین است از

کثافت است و نجاست و از جمیع بدن کنده می شود از این جهت است

که از

از آن هم از لذت ما جمیع جسد می شود پس همینکه خارج شد از بدن چنین چیز پس

پس این بدن را قابلیت توجه بحضرت حق جل شانه نمی باشد لهذا امر شد او را به وضو

و غسل نمایند در سنت های ده گانه از سنت ابراهیم است سنت های حنیفیه که حضرت ابراهیم آورده است

پنج در سر و پنج در بدن آن پنج که در سر است و پنج در بدن شارب گرفتن و ریش را بلند گذاردن

و خلال کردن و مسواک کردن و موی سر را تراشیدن آن پنج که در بدن است موی زیر بغل را

و ناخن گرفتن و ختنه کردن و غسل جنابت گرفتن و استنجا به آب نمودن است

در سبب حیض زنان در حدیث وارد است که چون حوا از درخت گندم که خواست

بخورد با غوای ابلیس لعین مخالفت الله کرده و گندم جسیمه را از شاخ آن و آنجا خون جاری شد از

گندم را بقرار نمود که آنجا خون جاری شد و او را و قوم خون را جاری نماید با این

و السلام بعضی گفته در این جهت است اگر حیض زنان هفت روز است از حضرت امام

علیه السلام منقول است که حیض نجاست است که خداوند زنان را بآن مبتلا کرده اینها را

و در زمان نوح زنان در سالی یک مرتبه حیض می دیدند تا آنکه در آن زمان هفتصد نفر از زنان

از پرده های خود بیرون آمدند و جامه های معطر پوشیدند و به کوچه رفتند در شهرها و در مجالس

مردان حاضر می شدند و در صفهای ایشان می نشستند پس خداوند عالم مبتلا کرد اینها را به حیض

زنهای هر ماهی یک مرتبه تا آنکه از آن و خالی از خواهش باشند

از میان مردم بیرون کرده و از نان مشغول بحیض بوده اند و شوهر نکرده شده و زنان
دیگر موافق عادت خود سالی یکمرتبه حیض می دیدند پس پسران آن زنان که هر ماه یکمرتبه حیض
می دیدند گرفتند و دختران آن زنان که سالی یکمرتبه حیض می دیدند پس ممزوج شدند از اینکه هر ماه
حیض می دیدند نخست این است وصیقل تر بود و زنهای آن است بیشتر هم رسید و از زنان
ابتدا یکمرتبه حیض می شدند فرزند کم هم می رسد پس از این حدیث از کتب معلوم می شود که
حیض از آثار عصیان است عن بتول علیها السلام جزو اخشی از تبل است و تبل بمعنی انقطاع است
چنانکه حیض از آنحضرت منقطع شده بود لهذا بتول ملقب شده اند پنج کلمه که در تورات مذکور است
آن این است اول عالمی که عمل نداشته باشد با ابلیس برابر است دوم پادشاهی که عدل ننماید با فرعون
برابر است سیم دولتمندی که انفاق ننماید با قارون برابر است چهارم فقیری که صبر ننماید با سگ
برابر است پنجم زنیکه عفت ندارد با کنیز برابر است

یا دائم الفضل علی البریة یا باسط الیدین بالعطیة یا صاحب
المواهب السنیة صل علی محمد و آله خیر الوری سجیة و اغفر
لنا یا ذا العلی فی هذه العشیة برحمتک یا ارحم الراحمین

بسم الله الرحمن الرحیم

لب بهم آمده و دندان نمایان شده دهان
قد و زلفین چلیپا چشم بخشش در جهان
سینه و اکر صفت بعد صفت خواهد ز تو
ای نگار بی نگار این طاق و اسرار آن

الله

قد و زلفین چشم دیدم از یار
بگفتم چند از هجرم کنی خار
جوابم داد سینه نیست عاشق
دلم [illegible] ز جان خریدار

غفور

کشادم چشم را تو را اول یار
قلم زد بوسه را با لب چشم
بگفتم رحمتی بر سینه آمد در
ز بعد چشم تو [illegible] المنی

الله

قد و زلفین تو و چشم تو بگرفته است باج
زلف و روی از عنبر مشک زاید ماه سراج
سینه و اکر تو منظور نخل کو به جا نه
از حقیقت نکته نشد درس دارد احتیاج

یارا خواهم کنند انتقام
حکم دارم عزیزا ذو انتقام
کاظمین الغیظ و العافین مگر
خواندی تو در جزو کلام
سینه از بخت نیست این مثل
خواهرش جمع است جز رشک تمام

رباعی

ای که سینه را تو بی تاب آموری
چشم تو او را به اضطراب آوری
ما کرا این نهفتم قد از رو
زان دو دهان تو یک تاب آموری

ما رود

و در چو دانه ای از دام چه در
بهر پر هنر کمان و دوری
سینه در بار غم می نشینی
خاک پای بی جان تو شو بی

چشم بگت دم مرا آمده دهانت علیم در نظر
یارم از حسن دهانت چنین شده آمده جلوه گر
خالقت پی پیچ دیدم با دهان مخلوق هم
در حق سفر سینه معانی هنر

رب العالمین

چنین گویا نام تو در پشت بین آمد زبان عمی
رفت چاره از سر و چنین شده عفو رب یا الله
قامت زلف تو و چشم قد زلف و دهان
عنبر برده از میوه از کبر نشت خوان
اخرجان [illegible] خواهد سینه ذاکر جالا

الها

تا قدت دیدم ای زلف چلیپایت در چشم
او فتادم پای سروت دست افتاده بگیر
از برای ماده کاری سینه ذاکر بس است
ای [illegible] ان بار [illegible] بگیر

علی

کم از کلیم ز فزون کم فزون شد به
که نام رهبر سینه انسان برون آید

کریم

باز کن عقده از کمر بندت ها
عکس [illegible] به بین بروی لب ها
سینه ذاکر این در نا سفت
سفت باید ز جوهر خط ها

اگر گذشته رحمت از حد انقلاب
عشق او [illegible] بتول [illegible] ب
الف الف از عشره ده بر نه نبال
تا هر حرفی آیند در حساب
جرم سینه جمله شد [illegible]
تا النجه رحمت [illegible] با عذاب

علی

چشم کن مرا و به بین یار مهر [illegible]
بر یکی [illegible] گرده [illegible] ها ان
[illegible] الف ربیشتر و
[illegible] سینه ذاکر در این [illegible]

[illegible]

یار من [illegible] حرفات از جوار [illegible]
سر و را دل [illegible] از [illegible] پی ندیر
حرف باب رحمت [illegible] سینه باز کرد
نام [illegible] کرده حرز هر [illegible] بگیر

مجیب قریب

ای مجیب [illegible] شد [illegible] حرف [illegible]
[illegible] از سر [illegible]
اگر سینه ز استیعو [illegible] کم کرده
ز توقیب [illegible]

یوسف

لطف [illegible] الا [illegible] لطف رب
بس فزودم در تعجب این سخن اندر عجب
حسن ان حسن افرینی در وصفی حسن آزمه
سینه اینی [illegible] عجم بر از عرب

جمیل

[illegible] در میان [illegible] زلف یار من
[illegible] ز لیفت [illegible] شد پریشان کار من
سینه ذاکر نهفته [illegible] ایمه در
در صدف [illegible] برون [illegible] بود همکار من
از صدف در [illegible] ولی [illegible] زلف [illegible]
[illegible] در یا ارم [illegible] یار من

الحمد

قد زلف و دهان یا ز عنبر
بی مثال است بی نظیر ملک
وان دیگر بی نظیر از [illegible] است
نکته سینه است [illegible]

عنی بن الحکیم

چشم بکن [illegible] سینه منتظر
[illegible] شده از سر
حک [illegible] عکس
[illegible] شده طاق دیدم ان دلبر
قد از لف [illegible]
سینه از حرف [illegible]

[illegible]

[illegible] چشم اندر روی [illegible]
[illegible] انسان [illegible]
تا سینه [illegible] بر در [illegible]
[illegible] کرده ای [illegible] معبود

رسول

اگر از چار سو تو را زلف است ده چه زلف است حلقهای کمند
فتنه هر حلقه صد هزار ه شق زان میان سته از هم نور سند

حق

یار سر بخت صد از جور بگیر درد که او است پیچال شد بر
ابتدا اول از سر بخت اصلم ثانی از بخت احد بکشید بگیر

نوح

این دل مجروح من از مهر لیلا غمی شده یار وُد دارند که عشق تا به صد مجنون شده
سته داکر زان لیلی مجنون خواسته عارفان دانند مجنون گفته هم مجنون شده

منصور

بت زیبای سته ا گر هست اندر مقابل ناصر
عکس یم داره این کرامت را هر یک ز فاصل اقم ناصر

یزید

مستعجل زاد و راکنه لیلی حذا با حبیبه جز الیهی در ارضا سما
سته طرف مقابل ال ملعون کز جالی ایت شد اعدهما هذا

موسی

پوست از مدعی تنها سته مغز از دوست تا رسی برآد
انگه بر او بس انا الحق شده لیک کز او نگو بود از جا

ال ز سر و او در دست [illegible] بیب یکباره [illegible] بار [illegible] از دست شد سه ول انه در چهره [illegible]
هر دو چشم [illegible] سر وار حرف [illegible] فارسی کو پنج ماه ده او ورد نظر [illegible]
وین حق زالسر میان ره پیاره [illegible] سته ادم عدد [illegible] پیشتر [illegible]

ابراهیم

ابراهام از زار [illegible] عکس [illegible] یار [illegible] کو [illegible] شد کرده که حاصل شد بکوا
سته [illegible] میان [illegible] لطف [illegible]

[illegible] بسم الله الرحمن الرحیم [illegible] [illegible]

علم تفسیر سوره آخر علم دین و توحید و فقه اصول علم فضل لغت و معانی بیان علم ادبیان و الشی احکام
و نجات است علم حدیث نقل اصول سته و تمام ابیات علم طب و الشی مرض و صحت است علم طبیعت ...
بودن بطبیعت است علم ادب نحو و صرف است علم المعانی کشف مرجع و شکل و بیوت ان علم
رومی و قوانین هندسه و حساب است از افلاک و کواکب و الشی کیفیت هر کس نجوم و میزان

علم ... شعر و چو نگاه استادی بشد **فلک اول** ... دیگر ...
... قمر و زبرقان و ... برجی قفس ... چند و ...
و ... بانگ ... روز ... تا ...
... **فلک دوم** از ... عطارد و عطارد ...
... **فلک سیم** ... زهره ...
...
فلک چهارم تخت ...
... خورشید و آفتاب و ...

و برومی المنوس و بوری حما و بزبانی لاب و بهندی موز و سرود و بقبطی زیتون گویند
فلک پنجم تخت گاه مریخ و مریخ را بفارسی بهرام و کیوان و بترکی و رومی ادامش و بوری
جقمو گویند فلک ششم قرارگاه مشتری و مشتری را بفارسی برجیس و زاوش و زادوش زرود و بهرخ
و بترکی و رومی دیوس و بوری سعد بزرگ گویند فلک هفتم جلوه گاه زحل و زحل را بفارسی کیوان
و کوکب گویند و بترکی و رومی قرونیقس و بوری سعد گویند و سایر ستارگان را بعربی کواکب و نجوم و مفرد آن
کوکب و نجم می گویند و کوکب را بفارسی اختر و ستاره و بترکی یلدوز گویند و بسریانی و بهندی تارا
و ملک را بفارسی سروش گویند و کرزمان نیز گویند حروف پا و جیم و ژا و کاف
و رعربی نمی باشند و حروف ثا و حا و صاد ضاد طا ظا عین قاف در عبارت
فارسی داخل نیست و حروف ثا حا خا ذال ضا طا عین رفا در کلمات ترکی
نیامده و در بعضی آمده

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بیحد قادری را که لغات کلام و معجز ما را بالات نطق و بیان ارزانی داشته و مفتاح لسان
بعزم افزای قلمرو نیایان ملک بیان کاشته شکر بعید قادری را که طراز نکات زبان
تعلیم باب الابواب و الهام افراشته و حب ملکهای لهجه عرب و عجم و ترک را بمحافظتش
نگاه داشته تعالت ذاته الاکبر و صلوات بی نهایت که نسیم نسیم نعتش را مدحا بخاک

قوة

قوه روان ابر بهار روح مقدس طلال نات متوجب متوقد که و سلام بی غایت النسیم
نسیم صفتش زبان مکان را بر از نکات معانی و بیان کند بر مقتاح شبستان شرع تیقن محرم داشته
علوم لغت بجهت ازدیاد علم لازم است چنانکه حضرت رسالت در کتب اعجاز خطابات
خطاب بجناب رسالت مآب میفرماید و او را بسته عالی زیادتی علم فرموده و اما بعد بر ضمیر طراز
طبق اهل الله علی العین فقیر اقرانش صداق بی رسید که لغاتیکه بر زبانها در میان متداول ان
معانی و بیان پنهان بود بتتبع از کتب عرب و فارسی و ترکی انتخاب در سلک تحریر منظوم تعقیق
سه لو و تتبع انف کز لغات و ترتیب حروف تهجی اما در هر باب تلثه ابواب
اول عربی و ثانی فارسی و ثالث ترکی بی ترتیب نموده و نیز کلمات ترکیه که طراز
اشارات در نظر مستعمل است فن جلوه بیان دهد که کان من هر یکی معیار ربوع
بابی داستان نظر بیقین بوید والتوفیق الله العلیم المستعین باب الالف
اصطفا برگزیدن ارتقا بلند شدن احتبا برگزیدن اعتلا بلند شدن التجا پناه آوردن
التقا بهم رسیدن اعتوا نزدیک شدن آمدن ابتلا آغاز کردن ارتجا امید داشتن
ارتوا سیراب شدن ادّه تمیز نمودن اعتلا شتابیدن انتجا راز و ساز گفتن
اکتفا بس کردن انتما نسبت بیدن احتفا برکندن و انداختن تو نهایت رسیدن

باب الف

احتظا بهره مند گشتن ادتما بهم بر انداختن اعتنا عنایت کردن اتقا پرهیز کاران
استقبا بر کنیدن انقضا بر آمدن مدت است اختلا دانستن اجتلا جلوه کردن
و نزدیکی بهم بخانه خود دیدن بر عرض کند استوا بمعنی استیلا و استعلا است اشتفا خواستن است
انخنا برودری آمدن انتفا نیست شدن ابتلا ببلا گرفتار شدن اقتدا پیروی کردن
انتقا نواویش شدن بر اغ رانش است انتما خود را بکسی نسبت کردن احتما پرهیز کردن
انتلا رهانیدن انتفا از بر رفتن التحا جنابید است اجتزا لپنیدن اختبا
پنهان شدن اجتفا آرزو ادکتا ر تره شدن اتکا تکیه کردن اختنا واختتا
از چیزی شرم کردن اکتسا پوشیدن اشترا خریدن و فروختن احتسا آشامیدن
اقتنا سرمایه گرفتن و کسب کردن اولیا دوستان اوعیا پر خوانندها امتنا بر رضیع
محراب نابرابر کندن اکتبا خود را بکوز خوشبو کردن استعفا عفو خواستن استیضا
رضا جوی کردن استجلا زینت آمدن استعطا عطا خواستن استیلا بر چیزی غالب شدن
استعلا بزرگوار و بلند شدن استعدا یاری خواستن استجدا بخشش خواستن
استغنا بی نیاز شدن استعوا مراعات دادن استرخا سست و نرم شدن
روز و هفته شدن استقبا بقبا خواستن و باز گذاشتن استجزا سخریه کردن استکفا
کفایت خواستن استیفا تمام واگرفتن استقتا فتوی خواستن استینا یتیم
خواستن استبنا بنا خواستن استبکا گریه کردن و گریه آوردن استهوا

طلبه ترکرده

طلب هوس کردن ایمانات رد کردن ابدا آغاز کردن انقا ترک کردن ایلا سوگند خوردن
ادوا سیراب کردن امطا آب دادن احنا نث دوسی سبدن میره استقا دادن
اغوا گمراه کردن اخبا خیمه زدن اهدا هدیه فرستادن افشا آشکار شدن ادحا
خوش کردن امضا گذرانیدن و روان کردن و بن القا افکندن و یا فتن الغا
رسانیدن اقنا خوش نود کردن اسقا نشیدن و گرفتن داشتن احقا نمودن و نوشتن
و طلا کردن و دانستن و ترافتن اعبا احمال بر جمع بر اسا ادوا کینه بد و فتق داشتن
بند اخفا خبر رسانیدن اکدا العجم کردن اخدا هلاک کردن و گمراه کرد اینده شد
اصحا با کیا آسمان اجفا دانستن هر او از ابرا اعطا بخشیدن اعفا عفو کردن
اعما بیهوش کردن انش از خود چیز گفتن اقصی دورتر ادنی نزدیکتر ادنی
زبون تر اولی سزاوارتر ابها زیباتر اقوی قوی تر اعلی و اسنا
بلندتر اجفا زنی از بستاب رفتن اعضا جزوهای بدن انشا مون
اصغوا الا ذکر دانیدن اقذا خاشاک بچشم انداختن ادعا رعایت کردن
دکن لوی بزی داشتن اقصی بپایان چیزی رسیدن استلا بیمه جراینده
اعضا شه بر وی رزدن درخت ادخا باندن اسوا گذاشتن اکفا

باب الف

گوناگون آوردن قافیه افتا فتوی دادن اجثا بزانو نشستن اشذا آزردن احا
ث سیدن ادجا تاریکی آوردن انجا رهانیدن اطوا سیر دادن اصلا در آتش آوردن
ایجا بخیه کردن امحا محو گردانیدن اهوا قصد کردن و انداختن اعفا تاریک گشتن
اجلا از خانه بیرون شدن و از جای بدر کردن اجرا راندن افعی شکوفه بیرون آوردن
کی دست انسا فراموش کردن اصما بی آنکه آب بیند در پیش نظر شکار کشتن اوطاء
اوراق سفید است ادوا بزکوهی است اشفا آزرده گشته تر اعنا اطراف و جوانب
ابلا آشکار کردن اعیا مانده شدن اغنا توانگر کردن و بی نیاز ساختن اعسا
روپانیدن و فرو بستن گردانیدن و فرار کردن اوسا دام نهادن اعدا دشمن احتباه
آبا پدران ابنا پسران الالاء ثمر درخت نکو بخیه الاء نعمت و نیکی آبا منع ابا خوردن
ادا اقرار اجار لیتی او ابر جای دادن و آواز را گویند ادا گزاردن اسنا
خمیده ام القری مکه معظمه اثنی زن ایامی زن بی شوهر استادی بزرگان الوحا
یعنی زود البنا معتدل اتاان اتان اماثما ایما ارجا اما ما اذا
هرگاه الیها بسوی او اتنا اتنا رسان با انوکا تکیه کردن اهیا جای سن
با حق و تیره و نیز با نیکی و ادراک باب الف لفظ پارسی اندیشا یعنی سرشتی الیسا
اقلیما یره زرد و نقره است الارنگ سرخ آرزو فزا آتش افروز ادا آرایش و جنبه اسنا
مانند انوشا یعنی جاودان اندونه تمیز کرد و امر گوید ایستا صحیفه خلیل

استانقیر زنده یازند ایرایی زیرا ایلیا برای معنی املا اندودن و کاه گل
کردن آتا پدر آنا مادر آبا صاحب اداد و سط اوتا باز اوخشا نیز زبان
کردن ایچندا در میان ایشا ریشه التون طلا کرز نگار الرال تمنا
ذات زمین اوذکا یعنی دیگر را گویند آغا بزرگ او کتا یره عقب کردن

باب الباء لغت استطراب شدن استصواب صواب شمردن استجلاب
کوشش و جلب جهت فرو رفتن از بالا بجای است بردن انقلاب دیگر شدن التهاب
افروخته شدن آتش ارتیاب در شک شدن احتساب بشمار آوردن و فرد
گرفتن انتساب بجزی نسبت کردن اعتصاب بزور گرفتن اغتراب غریب شدن
و با بیکانه خویش کردن اصتحاب صحبت داشتن انتخاب و انتجاب برگزیدن
ادتکاب ترو یکاری کردن انتهاب غارت کردن احتطاب هیمه جمع کردن
احتجاب در پوشیدن استجاب قبول کردن ایجاب واجب اعراب عرب
تر اعاریب جمع الجمع اطناب بسیار گفتن و دراز کردن در سخن خیمه ترکیبه
احطاب هیزم گرد کردن اقراب در طلیع و نتبع ذکر و جهد انواب جامه ابواب
صاحبان اسباب سبب ها گویند ادیب فرزند ادب هنر و طریق پسندیده الهاب
جمع ایناب دندانهای سگ و سگ دندان گویند الهاب برافروختن آتش و بی

دومین اسب اسهاب بسیار گفتن احزاب گروه ها اشراب سیراب ساختن اعقاب
پاداش احلاب بیرون شدن اذناب دنباله گرفتن اطراب همراه اطواب ساکن گردانیدن
اصباب رفتن اصحاب یاران العاب بازیکران اهباب بیدار کردن اکواب کوزه ها
چوبه اعتاب یکروز در میان تب کردن الشاب تیرها القصاب ترها گویند
اعناب انگورها اذیاب موهای پیشانی اذهاب مطلا اغفاب بچشم آوردن
انجاب نجابت الکذاب دروغگو احقاب سالها بسیار روزها موی سر بنموار اوشاب
او باشی خیره ان و ناکسان الشهب زرد و سفید و سیاه و اسب کبود است الکهب کبود اصحب
که اشقر گویند زرد و سرخ اهداب سیاه مژگان و بسیار مژه گرجمع اهدب است ادنب
فرگوش اذانب جمع است الصنب مناسب تر ادیب زیرک و عاقل اذرب
پرغلات و پرحیران اسحوب اکول بسیار خورنده ایاب بازگشتن اقارب
خویشان اسیب پهلو زدن و جدا کردن احدب ترزیتا ادب صاحب
اسلوب گونه اسالیب جمع است الب گروهی بجهت عداوت جمع گونه ام الکتاب
سوره حمد اهل کتاب گروهی که جهت آن ذمی و اهل ذمه یهود و نصاری اجب و اجب
یعنی قبول نشد الباء بلفظ الپارسی آب رونق اسیب بهره است
انوب جوب آذرگشنسب برق و آتش شهره دار و آتش کده و خادم آتشکده اسطرلاب

یعنی ترازوی آفتاب را گویند که اسطر یعنی ترازو است و لاب یعنی آفتاب و یونانی
معجم است ادیب پاک و صاف و دانا نهاده انکلیب در حقیقت چوب گردن عیاب
منع کردن ایلدب کرده است انیب گشته است ازلب مرده است دایب و ایب سیلان
ایشاب بچه است اناب نایب و متوجه است او تغانیب که او را تانوب
گویند یعنی شسته شده باب التاء لغت استعانت یاری خواستن استراحت آسودن
خواستن استراحت آسودن استفادت فایده گرفتن استغاثت فریاد خواستن استطاعت
توانستن و توانائی استعاده پناه خواستن استجانت لشکر خواستن استقامت
راست شدن و راست ایستادن استمالت بسوی خود میل دادن استشاده فترت
کردن و فرو بستن استفاده روشن و آشکار خواستن استحالت متغیر شدن استخاره
بهتری خواستن استعاده بعاریت خواستن استجابت پذیرفتن خواستن و قبول دعا کردن
استطاره پراکنده شدن استکانت فروتنی کردن ایالت رعایت ولایت کردن
امارت امیری کردن و نشانه امارات نیز گویند افاضت جریان دادن و ریزانیدن
اقامت بپا کردن اشادت بلند کردن نام و نشانه شدن اشارت برمنزل خبر گفتن
اقاحت زم و آشکار گفتن افاظت بلند کردن اشافت مطلع شدن اطالت دراز

کردن است اقالت تیع شکفتن اقامت ایستادن رحالت حیله نمودن احالات جمع اهانت

خار کردن اغارت تاراج نمودن افانت گذرانیدن امالت میل دادن و میل کردن اهالت

ریختن اضاکت جمع کفش رضیدن و رسیدن است اضافت زبر کردن است و مهمانی نمودن

اشاعت فاش کردن اداعت چنبانیدن انابت بسوی خدا باز گشتن اثارت کرد انگیختن

اعانت سپردن چیزی بکسی که هرگاه بخواهد بگیرد ادامت همیشه داشتن و ساکن کردانیدن اعانت

یاری کردن اجابت جواب دادن و دفع فضلات کردن است اذالت خوار کردن اذالت کردن

اشاعت بلند کردن و بلند شدن زینی ملکی اضاعت روشن کردن و روشن شدن

اداثت نمودن انادت روشن رفتن و روشن کردانیدن افاتت در گذرانیدن بیهوش

آمدن و سر تیز زدن کمان نمودن اساءت بد کردن اناخت فرو خوابانیدن اساحت

جرانیدن اذاعت آشکار کردن و غالب کردانیدن ارادت خواهش کردن اباحت

حلال کردانیدن اساغت بگلو فرو بردن افادت فایده رسیدن اقادت بلند

کردن اجاذت روا داشتن و فرو گذاشتن اشاطت هلاک نمودن و خون الغا کردن است

اجاذت دستوری دادن و رها نمودن انافت زیاد شدن احاطت کردن و فرو گرفتن

اجارت زینهار دادن اثابت پاداش دادن اغاثت بفریاد رسیدن دوال

رکاب اناعت آهسته کرده کویند انالت عطا کردن اللاکت والوکت رشتن و

و پیام در رسول فرستادن اذیت رنج رسانیدن ابوت پروردن و بپرسیدن احبتر

بچه جیکه در شکم مادر بود باشند اخلتر خلال کویکه دندانها را پاک نماید انانیت خود بینی

کردن ائمه امامان و بهتران افئدة دلها ولو ادلة راه نماینده امت

گروه امهات مادران اخت خواهران اخوات جمع امرة زن اساوره

سواران الاسرة پادشاهان عجم و فروش کبری ابالسه شیاطین الویه دو لوییه علمها

وعلامتها القصر برابنها داده مطهره و منیک آب است الایات بینات آیات

کلمات عزیزه کویند ایات محکمات اینهایکه در علم یکی منزلت مزید اما آیات

متشابهات آیتهایکه شتمل بر معنی بسیار بود باشد اشراط الساعة نشانهای روز

قیامت ابو الحیات آب است اسطوانه ستون ابده نقره بزینمحز غریب است

لاف ذکر بفارسی باحسبان کویند اسکوه اسکرجه پیاله طلا و نقره وجیزرا کویند

و پیاله که زنج نتقال اکست بر دکویند ایام المعلومات ده روز اول شهر ذی حجة الحرام

ایام معدودات که ایام تشرین کویند نهم دهم یازدهم دوازدهم سیزدهم ماه مذکورات

احدوثة کلام یکدیکر و خبر نوکه می کویند سطون اف نز اعلوطه مسئله آنکه

کسرا نقطه انداخوا دجوحسر ریسانیکه معلق بود اطفال لا برادرت شند و جنبانند آن

فارسی بادپیچ و ترتوزه و ترنوزه و صفاهانیان چنوبیا و کیلانیان هلاوجین کویند

اما نهر زینکه بتو هر داشته و نتوهر دیکر کرده در همه حکایت او شوهر اولین کیند اجنبیه الاجنبیون

لیتهن اجنبیت است و خیمه زدن اطنابتر خیمه را کویند در سیان اعبت

بزرکی اناث ملو و تواناییها دکوت و تاخیر کردن الشنه زن نیکو و جمال وادرراکویند

اخرت ریوا کردن افت زحمت اعاف جمع احلیة شمشیر مصقول و تیغ بر هر کارش

کوینده اصلوات جمع احنجه بال را کویند اسوة حقیقت اسوات جمع اهبد

ساز و یراق سفر را کویند اذفر روز قیامت را کویند انبات سبز شدن الفت

بیار و انس داشتن الطفات واپس نگریستن افلاوت رستن و رهانیدن و نکاه مردن

الفت ننک عار داشتن ادات آلت هر چیزی را کویند فارسی الابتر ناتمام ابیات

جمع البنزخرف اکره زارعان اخیدحاوی است البتة کمال تاکید و مبالغه ادهضر

رایت که شمشیر نورد که بیت کویند و پیدهم کویند احمر بیته بر درخت و سیستان

ادهمه پوشیدا دیکر تخت آراسته و کوتک داوان و عیلی اتباعت بریدن و قطع

کردن ادعیه فرشهای بر صبر اصوات آوازها و مفرد آن صوت اعلد سرانکشت

احوعت بیزفروی اقوات روزیها مفرد آن قوت است اسکفه عتبه بیزوب زیرین

چوب پورو درها است ادقبر اهل عهد شناق است امنیه برتر برنده او فدت

بیزاهم و الیادم اجامر جمرها نکرد لوابت مربیشه باب التاء ترکی الغت

ماجت اسطقاست عناصر اربع اواده تخت پادشاه امالت آرزومند شده

و اشتیاق زیاد انکشت کاف بارسی زغال است اف ساقه شت سالتش کده مجوس

اذنت پرت جانوریست شبیه چلیپاسه که بوی حسبا و هندی کرکت و بر ویلی چلپچه کویند

است تغیر کتاب الفت شیده بدعوت می باشد الموت هم هوات در قلم کوهسار

کجو الرکیلان می باشد و وجه تسمیه آن عقاب دران جیل آشیانه دارد و جای عقابها

چون عقاب را بفارسی آله داشتیان را اموت کویند از کثرت استعمال الموت شده

ودر آنجا کتب دری بسیار می باشد باب الباء الترکی ایکیت کاف عجمی جوان اوکوت

واوکت نصیحت پند است ات اسب است ابلیک ادان کونت اوت الف

ات بکن دکم تو ایت سک اشی اوت فلفل اوت آتش باب التاء

استحداث از نو در آوردن احبتشات از بن کندن احترات کشت کردن الغیاث

بی بفریاد رسی احداث از نو کردن احادیث خبرهای نو و کلامهای نیک الکاف

شکستن عهدها ادفات فحش کفتن ابوات میراث کذاشتن ادقاث کهنه شدن

جامه اصفوت نوابهای رابن اکراات عملی کردن الیت ابهر زم اجنیت سیدتر

اثاث کالا و رخت و اسباب خانه احوث فرو هشته تکز است اشعث آشفته مو

ائیث موی بسیار در هم پیچیده اناث زنان انائث زنان فربه و بر کوشت

باب الجیم استخراج برون آوردن استسلاح اندک اندک نزدیک کردانیدن

ابتهاج شادی احتجاج حجت نمودن ابتلاج صبح دمیدن التجاج پناه
گرفتن و بهم شدن آوازها انزعاج جنبیدن و از جای بجای حرکت کردن و
برخیزانیدن انفراج برطرف شدن اندوه و شادگردیدن ادواج رگهای امواج
موجها افواج فوجهای بزرگ ادواج درهم پیچیدن ابهاج شادکردن اسراج
چراغ گرفتن واسب زین کردن اهماج نوعی رفتاریست از اسب اسعاج پیاپی
جستن برق است ایلاج درآوردن ازدواج نوهران وجفتان احتیاج نیازمند
شدن اعوج کج ادعج ... و زیبایی افلاج ... ابلج
وصیف گردیدن اوج بلندی اندراج بهم درج کردن و مرتبه بر مرتبه و میل هم
ساختن است اسغ اعشقه کلاب گویند گیاهیست که بر بیخ ... و ... بر
الشبه ... اودنج تخت پادشاهی که بپارسی اورنگ گویند الف جیم پارسی
اولج ... اکنج ... اهنج ... اسنج بنددست انباج ...
خاص ... اسرنج ... احتیج ... اوتج ... اماج ... ترکی
اوسوج ... اج ... اوج ... اوج کوداست اغاج درخت و چوب
ادغاج ... اودکج ... الکوج ...
الکوج ... ایچ ... ایچ ...

زند باب الف حاء استفتاح گشادن و فیروزی و یاری خواستن استقداح
قدح خواستن استصباح ... اصطباح صبح شراب خوردن اصطلاح باهم
صلح کردن افتتاح گشودن افتضاح رسوائی انشراح گشاده شدن اقتراح
بیرون چیزی خواستن ... امتداح ... کردن
امراح ... انجاح روا شدن حاجت و رواکردن حاجت افراح ...
ادواح ... اصلاح ... الحاح ... اقراح ... ابضاح
... اطلاح ... الواح تخته ها انجاح ... اصلح ...
افصح ... اوضح ... اصبح ... تراجیح ... اداجیح جمع
ادجوحه ... ابح ... انداح ... دیاح
اول ...
... باب الف خاء
اصلاخ ...
انسلاخ بیرون آمدن از میان چیزی ... اصطراخ فریاد کردن افتخاخ
... بیرون کردن اصراخ ... اصرخ فریاد زدن ...

الف دال استمداد ... استمداد ... استعداد
ساخته شده برای کاری استرداد ... استبعاد ... استبداد
... کردن استجاد ... استطراد ...
... استیلاد ... اتحاد یکی شدن
... ازدیاد افزون شدن اقتداد ... انبساد
... اقتصاد ...
... اعتضاد ...
... استناد ... اهتداد ... ارتیاد
... ارتداد ...
انقیاد ... احتشاد ...
اعتقاد ... اعتیاد ... اتحاد ... اعتماد
... اجتهاد ... ارشاد ... اغماد ...
... ایجاد بوجود آوردن اضداد ... امداد ... اطراد

... احجاد ... احماد ... افراد ...
... اعداد ... احناد ... اولاد ...
اوضاد ... احصاد ...
انشاد ... اسناد ...
... انفاد ...
... انفاد ... اصفاد ... ادقاد ...
استعاد ... اطراد ... اباد جمع اوحد
... امجد ... اماجد جمع ... امداد ...
انقد ... املد ... اقلید ... اقالید
جمع اوابد ... امدد ...
...
...
... الف دال ترکی ...
... باب الف ذال
استحواذ ... اخذ ... اخیذ ... الذ ...

إذا انگاه و چون الف آیا استمطار باران خواستن استمرار همواره شدن استجبار
جز خواستن استحضار حاضر آوردن استصبار شکیبا دل شدن استکثار
بسیار یافتن خیر و ثواب استغفار آمرزش خواستن استظهار یاری خواستن
استبشار شاد شدن استفسار پرسیدن استیزار وزارت کردن استخفا
چیزی پوشیده داشتن که معلوم نشود و از کجاست استطار نوشتن اشتها
شهوت یافتن اقتدار توانا شدن افتخار نازیدن اضطرار مضطر شدن
استتار در پرده شدن استجار زنهار خواستن انکدار تیره شدن ابتغا
زنا بر کسی آلوده کردن و به دروغ دعوی نمودن انتحار حریص گشتن
و نومید گشتن انتظار چشم براه داشتن انهوا هلاک شدن انکسار شکسته شدن
اعتبار عبرت گرفتن و دیگر نمودن اصطبار شکیبائی کردن افتقار محتاج
اعتصار افشردن انتشار افشاندن انتبار بریدن اقتصار بس کردن
ابرار نیکوکاران احرار آزادان اوطار حاجات ادوار گردش‌ها گویند

استار پرده‌ها اذاهیر و اذاذاهر و ازهار شکوفه‌ها احضار حاضر
کردن ابشار شاد شدن اصدار باز گردانیدن افطار روزه گشودن
امطار باران‌ها اذکار یاد کردن اجهار آشکار خواستن و آواز بلند
نمودن اخبار قصه کردن و توقف نمودن اطوار نوع‌ها اخیار نیکان

دیگر کارها

دیگر کارها و برگزیدن احبار دانایان قوم یهود اسرار نهفته‌ها اشرار بدکاران
اعصار روزگارها و تنگ شدن دختر و نزدیک شدن او به بلوغ افرار گریزانیدن الکاس و
الکدر فارغ است اوطار طاق و زه کمان است اقتار و اقتار کنارها اسعار
نرخ‌ها ادخار ذخیره کردن اذکار چراغ روشن کردن احرار استاده یکی نمودن
اضرار گزند رسانیدن اصفار زرد زیر اسفار روشن شدن اسفار سفرها
اعمار معمور داشتن اطمار جامه‌های کهنه انکار ناشناختن و یاری کردن و یاری کنندگان انظار
دیده‌ها اتیار برگزیدن انذار ترسانیدن انقار ... اعصار
گردبادها ... اعصار جمع اعذار طعام عروسی و ختنه اسوار دست برنجن
یعنی خلخال که از زر و سیم کنند و نظم عقد لؤلؤ و مرجان که زنان به دست کنند اساور جمع
اخطار خطرگاه‌ها ادبار برگشتن اذوار ... اشعار
جز دار کردن ادکار پر زائیدن اسحار سحرها اسوار دیوارها اسوار
دیوارها اوکار آشیانه‌ها اعتبار ... انهار نهرها ازدیاد ...
آثار و آذار ... اشجار درختان اذخار ذخیره
کردن انوار روشنی انور روشن‌تر اثر نشانه و عقب است ... ...

امیر و امراء ... امرا ... جمع اکابر
بزرگان ابتر ... ...
... ...
... ...
اذهب روشن‌تر احمر سرخ اصفر رنگ زرد اظهر ظاهرتر اعبر ... ...
اخضر سبز و سبزتر اخزر ... اشقر ... ... تاریخ
گویند ... ابراهیم است احبر ... ... اعتقاد و یقین
... صاحب اختیار ... اختیار ... ... اعور یک چشم
اجر مزد کار اجور جمع اجیر مزدور ... اساطیر افسانه‌ها
و سخنان باطل اصار ... ...
... ... بنی اسرائیل ... ...
... ... الف ...
... ...
... ...
و علیهم اجمعین الفتاء یا دسی اختر ستاره و علم و طالع و فال

استوار محکم و ایمن و باور داشتن ... ... ابواد ... گردن
افوار ... ...
ابکار ... اسطر ... ...
... ابکیر ... ...
انکدر اصطلی ... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... باب الف الزاء انعاز چشم ... ...
ارتماز ... احتراز ... ... اجتیاز ...
اقتعاز ... امتیاز جدا ... احتجاز ... ...
... اعجاز ... ابراز ... ...
اجهاز ... ایجاز کوتاه کردن سخن است ... ...

کردن رستوف درازه کردن ابناذ بفتح اعجاذ عاجز کردن و عاجز یافتن دار پیش رفتن
دار عذاب داگذاشتن انجاز راست کردن وعده ابواذ بازها دمودن باذ عاورت
شهر و نگاری و تبرزین دوابح اقواذ زینه رفتنهاست قلاذ آباد برصبی
ابوذ دومین ادوز نجیل اما ذ بربخ اعتزاد جمه تریز برزنر **الف ذاء ترکی**
الدوز ستاره ادوزقیت بزیها اند ساذ وصبت اباذ منصب داینی خواص و اکسان برابر
ابوزینه کوچک است اجوذ اداد اندوذ ترقر اِگوذ کاوز اذ جزیم کرینه
اوذ روبراکرینه دخوی ورعده وعده است اِلیشمز میتواه اِنها کانماذ برینکرد
باب الف و سین لغت ارض المقدس دمشق و فلسطین وغیره کو ولایت شام است
اقتباس فرا گرفتن و طلب آتش کردن التماس درخواست کردن احتراس خود را از چیزی نگاه
داشتن اندماس نیپدا شدن اختلاس ربودن امتراس خود را بچیزی خواریدن استیاس
نومید شدن احساس دریافتن و دانستن اقتباس علم را آموختن و علم آموزانیدن
اوفاس زشتیها و چرکها ابتاس خوار شدن و ترس رفتن و دانستن و شنفتن و نثر کردن
اهلاس سست شدن پیر شدن گفتن اخلاس آمیخته شدن اقواس کمانها ادسالیس
بنمره شهور که بجوانی اخنوخ بود و با این اسامی و طرسی و بعدی هرمس گویند
اعراس عروسی ها کرد از اورودن و ماندن اقعاس تواتر کردن بند زدن احلاس
شدن اقتیاس قیاس کردن و پیروی کردن ادجاس صدا کردن و صدا اساس

بنیادها و استیفا آتش و اسس بنیان عمارت اساس جمع الناس و انا سی ادمیان
ابلیس همدم و هم نوع و بیابان گرفتن و مشار شدن ابلیس شیطان ابالیس جمع اطلس نقش
افلاس پاک و تیره ابن عباس را لوکی بلغ جوانک و جمع اکله و جمع لنجیانوکوینه امرلیس
سیدان ااس آسیاب وام درخت که در قفقاز رشتم می شکند و شکوفه وه و هر کو بوید و کنج
نخستین حرثیق و فوتم آتش که عما گوشی از آن بوی درخت دور داشته لیموست وقت نمازی عادت
هم گوینه **الف فیثی پارسی** اسطقس عنصر اقلیدس نام کتابیست مرقوم بارقام ریاضی و اسم
حکیمی که کتاب مذکور را تألیف کرده است ادس نام رودیست که در میان ایران اذربایجان
و خمان جریان داشت اس خاکستر سرد شده ایلوس سرمایی مقبر و لغت فرامعنیش آن کتاب
حکیم بنام حلادند **الف سین ترکی** اولوس ملکدی واکثر بوادی اس بیدیر او کانما
باینیرو ایتاماس نیکه ایماس بترخیف ایس عقل در ایگور رفتن است **باب الف و شین**
ارتیاش بکر حال شدن انتعاش بلند شدن و خوشحال شدن احتواش فرو گرفتن چیزی
که سه ارتعاش لرزیدن انتهاش گزیدن استجاش درشت و ترش دیدن و عگین شدن ادباش
ارتمیش مردم دان خرده و پابگی و هر جایی و طایفه لوند منفرقه پریشان که او باش هم
گوینه امتراش ربودن انعاش امداد کردن ادش برافروختن و برافروخته شده
آتش و تیره شدن ادش وست جراحت ابوش نام ابری که فاحار کرینه و تاریک سفیده اشم
تشد احبش مرد بلند آواز احفش چشم تنگ و روز کور است ادش سعد الدین

ادرش

پنیر رکوبه ترک حکی کوینه اذ سالکیش آنش بربست الاذ سونوش اقش گره الاذ جمش
صاعقه اکر بیم هلاکت باشند اغالیش نویف و سایش کردن الکدش گیمه والده یا والده اش
هر یک از طایفه باشند یتمون تخمه ها باشند و بکدیش هم کوینه اغوش کرک اساتش شتوکان
فدر انداز که درزمان منوچهر سرکرده گردان ایران بود هنگام صلح افراسیاب با ایران
از حظه اول از هر سوان تیر بهار السلطه رو انداخته بود و کمان داران تیر پران خدنگ
سر راست قلم را از سیان خواز توسن شدن چنین اندوخت برفتان زده انه که آرش
قوس الادش تیرش را بجوف و با نزدیک مکوس ساخته در طلوع خورشید ببت هوا انداخته
و تیر از صبح تا ظهر که آفتاب ساکن حرارت و خذب بود در صعود و عروج بعد
و بعد از ظهر که حد منور از سیاره تر و سیران اثر روز بوقت شب فلک اخضر تحت تیر تیزه
کشته برگشته از بالای جبل دماوند طیار در کنار دجله جیحون نزول نمود و آن مکان
حد ایران و توران کردیده **الف ثین ترکی** القبش دعا ایوش بوسه ادش نام
دانه و یک زرع را کوینه اداش نظیر الام ایش کار ایلش سرازیرست اینمیش کرده
دکم شده اوقشاش شبیه ادش جنگ است القامیش دعا کرده است ایلتش اوکس
انا داش برادر پدری الینمش تبدیه شده الیشا [illegible] اوش
اوودلیش باد شده است همچون زلف و کاکل الدلیش پارکرده شده است
ادیلمیش که اخذ شده است ایمیش بوسیده وکند یده **باب الف صاد**

استخلاص رهانیدن خواستن احتصاص برگزیده و خواص شدن اغتصاص غصه خوردن
انتقاص کم کردن و کم شدن ارتقاص گران نرخ شدن اخلاص روشن برداشتن
املاص بچه انداختن زن بجنبه اجاص آلو انقاص کم کردن انقص کمتر اقتناص صید
کردن و شکار کردن **باب الف ضاد** استنهاض برخواستن و خواستن است استقراض
وام خواستن اعتیاض عوض ستاندن امتعاض خشم گرفتن انقباض درهم شدن و گرفته
شدن ملال انقراض بریده شدن و بآخر رسیدن مدت اقتضاض و افتضاض ازاله
بکارت دختر کردن انقضاض فرود آمدن و افتادن استفاض گشتن انتحاض
برخواستن احتضاض دختر را ختنه کردن انتقاض شکسته شدن عهد و ویران شدن
بنا ارتیاض ستم کشیدن برای تعلیم اغماض چشم پوشیدن از چیزی ایقاض و
ایغاض ستانیدن و ستانیدن ادحاض باطل کردن حجت اقباض ستاندن و دستبند
چیزی خواستن انقاض جنبانیدن اعراض روباز گردانیدن از چیزی اعراض
مقصودها را ایماض آهسته جستن برق و روز دیده بکار کردن زن بجنس ابقاض دشمن
داشتن امضاض به درد آوردن **باب الف طاء** استحطاط کم کردن نرخها
انحطاط پوشیدن و جنبیدن ارتباط دا بستن استنباط بیرون آوردن اختلاط
آمیخته شدن انبساط گشاده روی شدن احتیاط احتراز کردن اختراط شمشیر از نیام

کشیدن اشتراط شرط کردن التقاط برچیدن احتیاط دانستن و اقتطاط عمل
داد کردن اوساط میانها افراط از حد گذشتن و زیاد شتابیدن و فراموش کردن اسقاط
داد کردن و در کلام و کتاب خطا و غلط نمودن و انداختن اشتطاط ستم کردن و از حد
درگذشتن استراط نشان کردن و راه سپردن استحاط تخم آوردن و حشو کردن
اسواط تازیانها که زنند الباط ... کردن اضراط گریه بر روی آوردن اخلاط
جو خوبیر خلطهای بدن است یعنی خون و صفرا و بلغم و سودا و داروهای نوشیدنی که گویند اطراط
برآبرد اوسط میانه و میگویند ... است اقسط عدل و داد و ... است
باب الظاء استیقاظ بیدار شدن استحفاظ یاد گرفتن و خواستن یاد کردن
احتفاظ نگاه داشتن اغتیاظ خشم گرفتن ایقاظ آگاهانیدن باب الف عین
استمتاع برخوردن از چیزی استرجاع واپس گرفتن اصطناع برگزیدن و
نیکوئی کردن اختداع فریفتن ابتداع ابتدا کردن و خبر نو آوردن
اقتراع برگزیدن و بکارت دختر ابردن امتناع ایستادن منع کردن است
التقاع فرو گرفتن اضطلاع اقتدار نیرو داشتن اقتناع قانع کردن
اهتراع از زمین و شتابیدن امتداع آلوده شدن و زنکاری کردن ... شدن
انخلاع از جای خود برآمدن اندفاع ... استماع شنیدن و گوش فرا داشتن

اطلاع واقف شدن و واقف گردانیدن انتزاع کندن و بیرون کشیدن اختراع احداث
کردن و از نو ساختن ارتفاع بلند شدن انطباع و ارتقاع پاک داشتن از چیزی التشاع
فراخ سینه انقشاع واشدن آسمان از ابر انتجاع آب و گیاه جستن و طلب کردن و بر
منفعت رسیدن انقطاع بریده شدن اشراع در راه روا کردن اقناع خورسند و حشو
کردن اسماع شنوانیدن اهجاع خوابانیدن اطماع بطمع انداختن الیاع ... کردن
درخت ایقاع انداختن و شبیخون کردن اضلاع میل دادن و گرانبار اقطاع بریدن
اقطا گوشه زمین را بکسی بخشیدن که گویند ایزاع در دل افکندن استاع چرانیدن
اتواع ... کردن انقاع خیسانیدن اقذاع باز داشتن ایتاع بیرون اوضاع حال
اوجاع دردها اصلع ... اسافع بلندتر اوشع ... جانوری که سمور گویند اجمع انگشت
اصابع جمع اسبوع و اسابیع هفته که گویند الثع کسی که سین و تا و لام را بالعکس گوید
البصع کنکرک بن کلاغ ابغ دراز دم اسوع ... و سیاه ... گرانبار
انگشت ... باب الف غین ابلاغ رسانیدن
اصباغ رنگها اسباغ یعنی تمام کردن و زره فراخ پوشیدن ایتاغ هلاک کردن
اغ پارسی آمیغ آمیختن انباغ ... از یک شوهر که او ... دوست گویند

اغ ترکی الوغ و الغ بزرگ ایغ ... اویاغ بیمار آیاغ پای ... انکاغ
کشیدن ایلوغ ران اوقلاغ بزغاله ایواغ ... اوجاغ ... ...
اویناغ ... و رفیق موافق اسیغ ... اسوغ ... اجیغ تام ...
وجع چیزی ... الیسغ ... الداغ حیله و زیب اویانغ بیدار شدن اویاناغ
بیدار کردن اتالیغ ابوت اتا قلیغ ... کردن ادباغ ... اسیغ ...
الیغ ... آیغ خرس ... ایلیغ ... گرم اوغ ... اودوغ
اولاد و نتیج است و ... باب الف فاء استیناف از سر گرفتن استکشاف واشدن
و خواستن استخلاف ... گرفتن استطراف طرفه شمردن و نو گرفتن
اقتطاف برخوردن انکشاف واشدن انخساف گرفته شدن انصراف بازگشتن
انتصاف نصفه شدن چیزی و ... انداختن اقتراف کسب کردن ارتشاف
مکیدن اصطیاف و اصطاف ... شدن ... تابستان بجای ... سیر
مکان کردن ازدهاف ... رفتن است ایلاف الفت گرفتن اعتناف
نوزش آمدن اعتساف بیراه رفتن اعتلاف علف خوردن اسراف گزاف
اسعاف حاجت روا کردن الطاف نیکوئی کردن اتحاف فرستادن تحفه
اعطاف بخشش انضاف ... اشراف بزرگان اقطاف نزدیک شدن

میوه چیدن و این لغت ... است اسلاف پیشینیان اسلاف پیش فرستادن
... اضیاف مهمان اصناف نوع اکناف جوانب اضعاف
دو بالا کردن اجحاف نقصان کردن و کار بر کسی تنگ کردن اسناف ... اغلاف
غلاف کردن اسجاف ... اراجیف جمع الطاف نوازشها و سزاوارها اطراف کنارها
احلاف هم عهدان اجلاف ... الحاف ... اسکاف
کفش ... انزاف ... کردن انصاف ... گوینده
اوصاف ... اساف ... نائله ...
... الیف الیف ... اسیف
بنده ... اسف ... آصف
... آصف نام وزیر حضرت سلیمان ... الضف ...
الف الفت گیرنده اعرف شناخته تر ... اهیف ... استحقاق سزاوار
شدن باب الف قاف استحقاق سزاوار شدن استنطاق سخن گفتن و خواستن
استغراق ... فرو رفتن ... انتطاق کمربستن اشتیاق
آرزومند اشتقاق ... التساق ... افتراق از
هم جدا شدن التساق بهم آمدن ... انفلاق شکافتن انفراق شکافته شدن است

اختلاق دروغ وافترا انفاق نفقه دادن اطراق سر در پیش افکندن اخلاق
طبایع وخویها را کویند اعناق کردن‌ها و بزرگان قوم اصلاق کابین‌ها املاق کوشیدن
چشم الیشاق اشتراق ابن الحاق در رسانیدن ازناق را کویند آرزوها اشفاق
مهربانیها احراق سوزانیدن احتراق سوخته شده اشراق روشن شدن و درخشیدن
ادهاق تا تیز کردن از نماز تا نماز دیگر و در رسانیدن ازهاق هلاک کردن اعناق
جمع عنق اعلاق چیزها ی ادیکتن و نا خن بچیزی فرو بردن انطاق لنجه در آمدن
اهراق ریختن اعتاق آزاد کردن اطلاق روا کردن و از بند رهانیدن اغراق
مبالغه کردن و غرق نمودن ازراق خطیب از خطوط کتاب جام جم که بپارسی سیاه کویند
وا ز الوان رنک و آب صاف ابلق سیاه و سفید انیق خوب و خوش آینده احق
سزاوارتر افق کنار آفاق جمع استبرق پارسی اروق دیرک از کلو بیابد ارق
بیدار اوبق هلاک کرده است آباق کریختن ابق غلام کریخته التشاق عاق
کردن یعنی کوشت با آتش و میوه را بهوا خشک کردن

الف قاف بلفظ ترکی

اویاق بیدار ایاق پای الوق والق بزرک اتالق بیدار کردن و نام داروی بزرک
شدن ایناق مقرب و بزرک معتبر و نایب اق سفید اق تیر نیز استخوان کعب
پا و سینه اوچ اردوق لاغر اداق و ایاق اردق زدن و بافتن اودمق بافتن
زلف و کاکل و کیر بی باشد اولوق بزرکیا الجق کرفتن اوقومق خواندن

الفق روایی آب است اکاجق زراعت اتلاوق علف زار ایماق برویدن
کردن است اویانلق بیداری اویاغق بیدار شدن اویانمق بیدار کردن است
اوصانمق برنک آمدن که کویند از اطوار در کار و مجبر شدن از کفتکوی بسیار است
ادیق نوعی صوف و پاک ایلمق بر بخیا رشتن اجیق غم و تأسف و چیز تنگ را کویند
آداق نام زره است ایرمق جدا کردن ایلمق اسب زین کردن اوذانمق در از شدن
اجمق و جلمق وا شدن اردشمق باهم ردیف شدن اغرمق درد کردن است
اغنمق بزنک غلطیدن ادیمناق ادیمناق کداخته شدن اجوذلق ارزانی
اکلنمق درنک کردن افسق لنک لنکیدن اعنرمق عطر کردن اجیفرق
زاق ادغرنق کرامی ایواق و ایاق پا اوردتاق تربک اوردتاملق تراکت
اقمق چیزی با آب دادن که آب برد اذ دورمق از صد کذشتن در راه کم کردن
الداق فریب الدانمق فریب خوردن الدامق فریب دادن الدمق فریب دادن
مدعه کردن اوقشاتمق نازدادن و نازو بردن اطفال ولیته محبوب و یار از جهة
مطلوب با تعریف و توصیف بنک کردن آدتوق زیاده ارتوقلوق زیادتی کردن
اسمق آویختن اسمق وزیدن و دمیدن باد و نسیم ازاجق لک ادغلاق تربک
ایماق ازیماق راه کم کردن اشلامق کار کردن الیشامق و الیشلمق روشن

ندن و روشن کردن ایقشلمق دعا کردن الیسرغامق از خجالت سرخ شدن ادقنمق
مستطر بکردن اعمق فرود آمدن اشرمق روان و کذرانیدن از فراز دیوار فرو
آمدن اشمق خواستن الیشتمق تا بیدن اسمالمق مضایقه و ساجت کردن
اوذمق و اوذکیجلق تشنه و تشنه‌وری ایادمق فرو بردن چیزی با کویند
ادمق کردن اتوذمق باختن در قمارست اساغلیق که صاجلیق نیز کویند بر یخ
که بوی ادجوجه خوانند ادیماق ایل اوریمق کاویدن ادمق بخش کردن اپاقمق
بر آمدن مدد اکم ادونلمق طراحی و رنک آمیز کردن اوغلانجی لیرک با کوینده
اوتاق نیز طل اوکسودمق سرفه کردن اکرهاق ریشتن پشم پنبه المتاق دوان
الماق با ادانیدن اروتمق پاک کردن اوالکق بکاف عربی زراعت کردن المق
بکاف عجمی والیکمق خم شدن انکلامق دریافتن سخن کلام ادنلیق پیوکری آیه
اودکمق رم کردن الوتمق فراموش کردن اویاتمق بازی کردن اینالمق منع
کردن و حبس فتن اویالمق از شرم سر دیکرکون شدن اقترمق جستجو کردن
اسمق تنه کردن تیغ وتبر او اتمق واتلمق کردن کاری ایتمق انداختن چیزی
اوذمق تنه کردن وکسیختن اوجمق بریدن اجمق واکردن اجلمق کشاده روی
اوجوق تبخال اوسونمق دلتنمق شتاب کردن اسمق جو زری که قوکوینه ابوقق
کوزه اولوق درهم ریختن ادق تیز بی بوی آب باب الف باکاف

لفظ لغت استماک را معتاک جنک در زدن استدراک دریافت
خواستن با کویند اصطکاک بهم کوفته شدن افتکاک خلاص کردن اشتباک بهم در رفتن
اشتراک انبازی کردن ادراک دریافتن انفکاک از هم جدا شدن انهاک عقوبت
کردن ارابک تختها و کرسیها الوک پیوم و رسالت افک دروغ افایک جمع افاک
اسر غلو ارایک در حتابیدن از چوبش مسواک سازند اولئک یعنی آن کروه ادرنک
وادچنک نام کتابیست از مانی نقاش و نقوش و صور عجیب و غریب داشت و نام دیوب
اندیوان و اسم دزه و نام صورتکریست که او را بی نظیر بوده است ادشنک ادسنک نکار
نامها فرهنکی که لوحی داشت منور و منقش و مصور بصورت عجیبه و صور غریبه نیز نکار خانه
آی آوذنک هلال نیزه استرنک کیاهیست که هر کس او را بکنه بمیرد و دیا بران
سک کرسنه را قلاده کرده با و ببندند و قدری نان دور تر از آن بنهند که سک از جهت نان
زور کند آن را بر کنند و بمیرد و سک کش هم کویند اذرنک دنا و هلاک اورنک
روشن و نورانی اورنک خیار سبز و تازه است اودنک ارکتیش و نام پادشاهی
از پادشاهان سلف اورنک تخت سلطنت افرنک زیبایی و حسن اهنک
موزونی و صدا و ساز خر لاق که بتازی لنکر کویند و قصد کردن اذنک چین
المجتنک جام بلور است اذفنداک قوش قزح اتابک نیز معلم مزاج است
تو نزانید ن کو در دار اعلم شیراز که حکام سلا اتابک کفتندی بعضی از آن بود که سعد ابن

زنگی معلم سلطان بود واده جش کشته وسلطان موصوف ولایت اصطخر باسعد داده بود
داد والی وحاکم آنجا بعد از او لاولاش از سلف بخلف ولاه وفرمان فرمای آن وبا عتبار آتابک
یا دشته اول مخاطب مشهور به آتابک وصرتی خوش از هوای دل آرای جوانی زرد
آخر های شراب اقبال آنها بگو بعد اندلاینک بکاف پارسی سرخ کوه طکان سرا پای
انداز بودی نارنجیان ترنج طعاز بی باشد اشلک یعنی آب چشم الف کاف زرگر

اوکسیش ایججک مه یغزلیسدن ادکک یعنی حیوان از اودک جگر ادیلک
قیب یغزز دار ارکوینه اولجک بیماز ادک نزونا زرش و عمارت مخصوص
ایکاک نرمان دکان آهن ایتکاک واکک ربیع وزرکتدان کوینه ایناک
برادر کوچک اینک ماده گاو انگک بچه میران آت یعنی بار الکک زراعت
کردن اوده مک یعنی پافتن کیسو وخیال ا ملکک رحمت اونکولک ستره کردن
ایملک نان کرم ایمک پاسیدن اولکک ستردن اوکونمک نازیدن اودوک
انگشتر دستاب جیه اوکسوک انگشت هاي خیاط اوسمک مگرت اسنمک
یعنی خمیازه ابدیک کفش ایتاک دامن اوتوک موزه و رویج
اکلمک یعنی نشستن اکلمک حرف بیرکردن دیگ شدن اگرمک پیچیدن پیچ
رسیدن اوکمک پیغ دادن الکوتمک آرد کردن ربربغلا امزمک بیمکیدن
پندن را ایلوک پنجره ایلیک مغز استخوان امسوک دامسک یعنی دست خوش

ادنا

اولنک یعنی سبزه زار الدبلیلک بازکاه اوکرنمک یادگرفتن اوکرتمک دیگری
دادن اونمکانمک واودکاردن تملک زلیندن اودلمک رم کردن اودلک رمنده
ایلیلک ریسمان پنبه رشته خیاط اکسوک واکسیک یعنی کم اشاک و اتنک یعنی خر
ایشیک که قاپوبه گوینه ودیقو یعنی زلیند درگاه آیدنلک نهنات اوذتمک
کت‌ت یعنی پوشیدن ایچمک نوشیدن اینمک یعنی سرازیر شدن و پائین آمدن
اکسوردک یعنی سرفه اکسورمک سرفه کردن انجیمک یعنی ایذا کردن کرنجیدن است
ایلاونمک یعنی کدمهانی اساکلک روی اودلک اینه اوزنک نوزجزیر
اونوزمک یعنی کردن ایچاکک یعنی باریک اسمک وزیدن ایتمک یعنی کم کردن

باب الف اللام استهلال وزیدن است وباران رسیدن واشکار شدن جزی
استغلال نزاشرقلانتن استهمال دوان شدن وتاوان کردن استعمال کار
کرکردن وبکار بردن استقبال پیش رفتن وجزی پیش آمدن استکمال تمام
خواستن وتمام کردن استبدال بدل چیزی خواستن استعجال تعجیل وشتاب خواستن
استحلال حلال خواستن استظلال یعنی سایه گرفتن ودرسایه نشستن استیصال
دور وبلا بری دیگرینی استئصال از بیخ برکندن وخراب کردن استعال شعله
کشیدن آتش است وسفیدی درموی سیاه شدن اشتغال بکاری درشدن امتثال

بکاری درشدن وبجا آوردن فرمان اقتتال با هم کارزار کردن انفصال از هم جدا
شدن احتمال تاب آوردن احتیال حیله ساختن اختبال نگر کردن انحلال بریده
شدن اعتزال بیک سو شدن ابتهال زاری وعاکردن ونفرین ولعنت کردن اختلال
نقصان کاری اشکال دشوار شدن است اکتلال درخشیدن اهتلال ترسیدن
اکتیال پیمودن ارسال فرستادن ابدال بدل کردن ابطال باطل کردن انطال نیکوکاری
ادخال درآوردن اغفال غافل کردن اجلال بزرگ داشتن استئال روا کردن حاجت
اذبال دامنها وامراخرقوم اهمال فروگذاشتن امهال زمان دادن اغلال گیرد داشتن
وضیافت کردن اذلال خوار کردن اشبال شیر بچگان انتبال زن پیره با فرزندان
بسر بردن وصبر کردن اغلال طوقها اذعال نشاط دراوردن احذالت کردن
احمال کرام گردانیدن انعال نعل کردن احفال از چیزی شتاب کردن عتیق اقفال
قفل کردن ایصال رسانیدن اقبال سود تمند ورود بچیزی آوردن اقبال بزرگان
اعمال کارهای نیک کردن وگشتن ولواشیدن احوال کم شدن احوال حالتها اطلال
برچیزی مشرف شدن وخون را باطل کردن اطلال بیرون جای ها وسرها اعلال بیمار شدن
اهوال بیمها ادلال نازکردن انضال تیغ زدن است وپیکان تیرنشان تیز بردن
کشیدن امثال بزرگواری آسالت نها اوعال بزکوهی است افیال یعنی فیلها
احال تبان کاهان اقتال روان ضعیف وترسنده اصقال وادانل ناکس وزبونان

دایچ

وآنچه مقرر مفهوم ام مردم پس فطرت است آنچه این کتاب الوف تراب اقدام سادات
مهینه ام عمل رزال ان نوزیر است ارنا زکنده بول پافا میتن را صبر گنند در انگال ناز
کذا سو عمل زبون رزال کان است اذدل اکثر وزبون تر اصل سزاوار وخاندان وملوک
اهال جع اسفل یعنی پائین اسفل جمع اگشل نام شتر روایت اغزل یعنی وکرکن امثل
یعنی برگزیده وفاضل اماثل جمع امثال یعنی شهانا اکمل یعنی تمام تر افضل افزون تر
اجمل نیکو اجل یعنی بزرگ تر اضل گمراه تر اهل یعنی امید آمال جمع اجل یعنی مدت
احبال جمع الاذل هیته اجل یعنی آخرت در بلا انگیز اننده اصل یعنی بنیاد وبیخ اصول
جمع اصل نیکوا ستیبی مرب بند عصر ذوب احول برگنده احوال جمع اذامل
یعنی نهای پره عطل یعنی نالیدن وبیارشدن وبا ریگ ادغل یعنی کیکو خشم زده باشد
احنطل اوکیخته کرتش اصطبل یعنی آخر اسل روان کردن وجاری بودن انامل سرهای
انگشتان اکل یعنی برسان اکلیل تاج اکالیل جمع اقوال واقاویل یعنی سخنها الال جمع ان
وخوی وقت رنگ سرخ سال اکوتیه ونام نیز است از ادبی کرا ذیت بزنان علم درد وقت
دیغ مه پرسته ابیل راهب لقه راست اکحل رگ کف دست ادم زکان سیاه
اذجل ازبزرگ وحیران بیک پاسفید است انکال کهربکس واکه انشق وا مقهد
کردن افول فرورفتن ستاره اتم وذایل یعنی جلها دایشام الفضایل یعنی دانستی
اسماعیل یعنی عبد الله وابن لغت عبرانی است که ابه مرا ایلیا وخدارا ایل گوینه

انجیل نام کتابیست که ملک جبرئیل بروح الامین نازل کرد انفال یعنی غنیمتها باب الف
اللام پارسی آل رنگ سرخ و علف و روش و مرضیکه زمان تازه زه را ... بنفت روز
... شیق اسال بنیان البال ... و بوستان اغال جایی که دو گوسفنده در صحرا کوه
الف لام ترکی آلتین ... ال ... آل لیتان تیل یعنی سال ایکل ...
آل بیزان اغل یعنی ... باب الف میم استشمام بوی از چیزی شنیدن استکرام
بزرگواری و عزت ... استنجام ... موافق آمدن جایی ... یافتن ...
استتمام تمام کردن استحکام استوار گردانیدن استجمام برآسودن اولوالعزم
یعنی نوح ابراهیم ... موسی ... عیسی ... محمد اولوالعلم ... اثنا عشر
صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین ... الانبیاء و المرسلین الکم ... تفسیر ...
... که حق کلمات قرآن ... مقطعات ... محمد مصطفی ... و اله ...
ام النجوم یعنی آسمان و کهکشان اضغاث احلام خوابهای پریشان الیتام ...
... کاری ... اکتمام ... اهتمام ... انتظام ترتیب
و ترتیب دادن انتقام کین کشیدن التحام ... احترام حرمت داشتن
احتشام ... التقام ... التطام بهم نوردن
... افتخام ... اعظام ویران شدن
اطلام ... التیام ... ابتسام ... اصطلام
از بیخ برکندن التزام ... اهتزام ... ادغام ...

اعد

رعد انغام ... الاکام جمع اکم یعنی ... اعلام ... سلطنت ...
اعلام ... اقحام ... انجام ...
انعام بخشش انعام ... انعم جمع اقضام ...
اکرام بزرگوار کردن اعظام بزرگ داشتن و بزرگ نمودن ابرام ستوه کردن
الهام در دل افکندن ایهام در غلط انداختن ... اغمام ...
شدن آسمان ایلام ... الفت دادن اصرام ... اخرام
اصادم ... جمع احشام یعنی حشم یعنی ... ارقام خطها اخرام
آتش ... اعصام یعنی ... الکام ... اکمام ...
... اقلام یعنی قلمها احکام یعنی استوار کردن ... احلام خوابها
احلام یعنی عقلها ابلام ... ادغام ... اسقام بیمار
یعنی ... احکام حکیم احجام ... انجام ...
شدن اسقام بیماریها اجسام ... الجام ...
اندام ترتیب ... احرام ... ابهام ... اسنخ
اقلیم کشور اقالیم جمع افخم بزرگتر افخم ... اصم ... اکلم ...
سیاه ... ادهم سیاه و اسب ... ادهم جمع ...

اصلم کوش بریده اتوام ... ام مادر احم یعنی ... اقوم
راست تر و درست تر ادقم ... اکرام بزرگ شدن
آدم ابوالبشر ... ادیم یعنی پوست ... ادم جمع انجم
ستارها اجم یعنی ... اجم ... اجام ...
اکم یعنی ... الاکام جمع اذیم ... ادم ...
... اهم ... ایام روزها ایام
... اکام ... اطام ... اتام ... ایم
... اتام جمع ایتم ... الیم ... اهرام ...
...
...
... الف میم پارسی اسفنج ...
... ادیم ...
... اقنوم ...
... الف میم ترکی ادغام ... اقنوم
... اقتسام یعنی ... ایلدرم یعنی برق اوقوم
انکور ادوم ... باب الف نون
استغلال ... استیقان ... استمکان

یعنی ... استحسان یعنی نیکو شمردن استیطان وطن گرفتن اطمینان
آرام گرفتن دل امتنان منت نهادن و منت ... امتحان ... امعان
... اذعان ... انوار ... لذوان ... قمر ... جوان
... اخوان یعنی برادران ... اقبان ...
... اقتران ... اصطفان ...
... اهتجان ... ادهان ...
... اختیان ... اصبهان نام ... احفان ...
... خواستن ...
... احیان ... الکنان ...
... ایمان ... اتقان ...
اسمان ... اعقان ... اشتران ...
... اذکان ... اعلان ایذان ... اعلان ...
... اخلان ... ادغان ...
اسکان ... اعیان یعنی بزرگان اقران ... اعوان ...
... اخدان ... الحان ... ایوان ...

ایمان قسمدر ایمان باور داشتن ایقان بر کون الشق احقان بلد کوشیم
اذان نت الاخیر امان ایمن شدن اذان وقت اینان جزا ایر کردن السانه
ادی الان اینی زمان ادیان دینلر امین معتمد ایر ترس امنیه جمع
امتین بیع بجیش بر اخاان بانک ات در نماز اذن کولش اذان دیتوریک
دون ابن بیع ولد دیار عارت ابن بیع صداکون احسن بیع تراعلق
بر انگار تر ایمن مبارک تر اهون اشک تر اتون کلی همه اینی بار
ولدین انوال بیون الخذان کم بر اساطین بیع ترتو اودیون زکی
زرد افقان برسته بر الکذین الجعت ان اکر ان بر بشه این کی اکی
بودن انّ ان کان اکر بشه امن کید امم ک الف نون باب

افرین بیع ثنا دی تحسین دهشت دهند که مرحبا کوید مرکبانم کوید بیع جون اکزمیم
دستی از منیع اهون کی بهت الکسون بد که فرزکه دش ان بزنند ایلدون
هم چنین الکون اکدون بیع بکاه دانی افیون و ابیون زیق بیع ترک
ایوسون زونق بیع طوق النطلیسون تورس قو الکلیون اوتر بانوع از کل
ونام کتابیست از نصاری اذکون اتش رنگ ازدیون تنقاق بیلدر و نکیس
داغدار ادغون بیع اب تند تیز وسازیده ارغنون کوید ارمغان

هدیه بیع سوقات اغنیجان فامر اربعه بیع آب اتش باد و خاک وکا
هم بدیع طبایع اطلاق بیتیوه اخن دیورا اولیلات ومنوا باشد اسمدان قریب
ودسعخ کو اوان کرسی‌رات وقراباجه دسکورات بیلون و بروی دکنم کر در توابیه
اکدر بایکان است و اوان کبرا کر حیتان است و اوان صخرا قرتسه روم است
کم بجور رسیده سیونینه اب مرغان چشمه‌ایست در حدود هستان کر اب ازا برایک
یخ باطراف ولایت می برند و درخی صنیه نیدرم ان ایند اب ریکونید یخ یدر ند
مکنته اب جلرستان چشمه ایست بر قله جبال که هر کاه وکیه می کنند کر جاری شو جاری
می شد هر کاه بانک زند که باش می ایستد و نیطرتش در جبال ارجیل ارمن اوان
قیا بیس کبیر ایران است که قو قیجفار داغ کوینه بد حقه نند و ایتول قایل بیوشته
دیکشق ساکن میکردد ابدستان مطهره بیع افتابه اینان بیع بخی بیهوده ادمان
بیع ایزو حسرت ایدمان عبریت اان بیع اد وکنیقت الکیف بیع الحسنه
ولا هاوات اذنب بیع اراینی ایین رسم وعادت ونام محلیک موسیک
بعمی بیع اسیه کر موم ایین بود ازکن است استهوی موسی قتبو رشته ادکی شنیار
ادران بیام تبلغ کوی اهرمن داهرمن واهرن واهرمن بر جوبیغ
شیطان ایدون اکون و هم چنین اندون انکا دایکان احتی بر کینه ل

اولیش کرات معق و کرم دعو قتی الاز برای دفع نفع و برودت السر کوینه
دستری اولا کلکنه اوزن کوینه و بهتدی ساتل مردا و بکیل کنکوی کوینه باب
الف نون ترکی اوغون داوغان بیع خدای تعالی اجون بیع دنیا التون
طلا اوزون بیع دراز ادشون بیع کز ادن بیع اکرد الکون درخت
خاردار ادغون کراه وستمکار اچقون زبانه اتش کوازاتش خیزد ایوان
داوین بازی اودن هیم اوغلان لبر ادکی بیع بکاف بابری ودغ ب
الکی مزرع الکی زرع بیع کشت ادمان بیع چاره ودرمان الیتی پیش بر
ادن لب ادقین صورز دن ایشلینی بیع کار است ادسلان تیر درنده
اودکان بیع بر کرند انوتن نایش بیع زاوش کار اقران جستجو کننده
اقلغان کریز کننده الامان ولاخان بیع تاراج شده دیر فاز ان ایلادن
بیع فرمار ایجین میان اودین اکدان تراج جاری باب الف والو
الو خداوند اتو اهن دجسته ان التو زادکم بر کیه الکفتن استکوی بیع کلم کن
پارسی الف واو اهو اول جانور یست مشهور دوم عیب عار تیم اواز
رژیابر چهار بر بیش منق النفس اذدد بیع زنکاه ابوکل بیع یونزا او
بیع آب احکند و بیع ایکم ازا بها چوب که جو اولش کرد ب زنند
ومهره ها در او لغب مارند باطفال دهنند بازی کنند الف واو ترکی

اتکو بیع بواره اتکوشیمین بیع فرو ایجکو شراب اعو بیع زهر انجو مروارید
اوساتو بیه اساتولو بستیده الیقو خواب الیقولو بیع خواب الوده اوزنکولاب
اوتلکوچ جانوریست تیز بر دنکاری الغوجور بلبه بر واز دنکارد کر نده اونکا
اداوبیع پر ایو بیع خانه ایوبک ولیه بزرک سخت ایوبیع خروس اولوازک
الومرده ایوده‌بی اسرو زیاده ایاتقو مار خوب واهنک خوش هیده
ونوای عندلیب باب الف ها الله اله خدا ولا اله الا هو انقاه بیع
دریا ختن دفهانی بر دوری کرون اشباه بیع مانند ها افواه بیع دهنها انباه بیع
بیدار امواه آب هم انجاه بیع بکمال ختن و متوجه شدن انتباه بیدار شدن
اکتناه بنهایت چیزی رسیدن اشتباه پوشیدن کار بکسی او جبر روشناسی تر
ابه اواز کفتنها المه بیع کور مادرزاد ایکه نیزه دجنکل اسیه بیع زیر
الف ها فارسی الوشه کو ستمال کردن و خرق الکونه کر الغونه هم
کوینه غازه بیع کلکونه کر دیران بر روی مالند الکه کور کریبان اولیشه
ادیش کر زنته شد ادوانه نوعی استاد کتران امیزه وامیغ د اعشته
بیع امیز همه کنیده الغنه و اشفته مرد تراد دیرنشان امود ده
بیع الوده اوینه کوشواره افسانه حکایت الماده اف دکحل الماده

دمتيا اسباره يعني سنت وريتوه اشكره وعمان نگاري استه يعني
استوان خرد اسمانه يعني سقف خوانه **الف با تركي** اوجه بلنداوسته
بالا اوته يعني [illegible] اوته يعني اوته [illegible] يعني ادبير بوات
اودقه يعني [illegible] اشاغه زير اوكه يعني السنه بي اكيه [illegible] ف دسپر [illegible]
اوفكه يعني دكري ايد صحب ايد يعني [illegible] ازقوان داه دنكه داري الحه
سبب الم [illegible] يولنيه المه متان ابلنه ميوه ات شل شفتالو دترك توت
بني ازك دهنديز والجد وابجد وابنجكه يعني [illegible] دبا بريك دلاغ
ايكيده سنبه ادكه [illegible] ايوكه ام توليه ادلك اوشقه دابو شقه يعني توم
ابتكه يعني دده انكه يعني لله ادكه بلاف عجمي يعني دي غيبه [illegible] وكتا ج
كرايوكه ام توليه اوغه جيقه رجع اوسته واوستغه يعني [illegible] اراجار
اذوغه يعني [illegible] الاجه يعني ابق اكنه يوزن اليشمة يعني [illegible] اليسمه
[illegible] اشمة يعني [illegible] اوكسودمه [illegible] اوكسودمه [illegible]
اددبجه يعني مقش **الف با** اباء علوى [illegible] وهنت كوكب اقعات
سفلي يعني [illegible] اعالى [illegible] اهالي يعني [illegible] ايادي يعني
ديوك [illegible] اطاني اذوها اغاني [illegible] اقاصي [illegible] اواني [illegible]

اي

اداني

اداني يعني [illegible] اعادي دشمنان اعراب وب [illegible] يعني [illegible] الي [illegible]
اضحي يعني [illegible] اسحى [illegible] اعجمي [illegible] اجنبي بيگانه اذي [illegible]
الف باء فارسي استوا برابر [illegible] اناى بردوف [illegible] الاناذي
[illegible] اهواي يعني [illegible] فيجي [illegible] داني كوينه اهي واما يعني
[illegible] افساى افزن [illegible] يعني **تا كي** اسيني يعني [illegible]
[illegible]
كوينه اياسري برق [illegible] اسداجي يعني [illegible] ايد جي
مطربه اياقجي [illegible] ايدجي [illegible] اقيجي يعني [illegible] ايوجي [illegible] اكنجي
يعني [illegible] ايمكجي [illegible] الجي [illegible] يعني [illegible]
[illegible] اوجي يعني [illegible] اوجي يعني [illegible] اجي يعني [illegible] اجي [illegible] ايجي [illegible]
ايجي [illegible] ايكي [illegible] ايكجي [illegible] اوچنجي [illegible] اونجي [illegible]
[illegible] اينجي [illegible] اوتانجي [illegible] اجوجي [illegible] اوچنجي [illegible] اسنجي
[illegible] اوده جي يعني [illegible] اوددي [illegible] اودكاجي يعني
[illegible] اجيدي [illegible] واعدي [illegible] يعني [illegible] اونكوجي [illegible]
ايلجي [illegible] اي هلال [illegible] ايد بوادي بزرگ [illegible] ادي [illegible]
[illegible] اولماي [illegible] يعني [illegible] اوتماي يعني [illegible] ايوي يعني [illegible] اغريجي

اغري [illegible] اكري [illegible] اسكي يعني [illegible] التي [illegible] الق زيرا ابتي يعني تيز [illegible]
اتي يعني [illegible] ايتي يعني [illegible] اتي [illegible] ايندي [illegible] اشي [illegible]
اليتي [illegible] الكري يعني [illegible] ايتي يعني [illegible] اوكتي [illegible] اوكدي [illegible]
[illegible] اوجكوي [illegible] يعني [illegible] اوبالدي داوتاندي يعني [illegible]
[illegible] اودشتي [illegible] اولندي يعني [illegible]
[illegible] ايوتاكي قديمي اسلدميتي يعني [illegible] اندي [illegible] **باب الباء**
الف كفت باهوش يعني [illegible] بره [illegible] بره [illegible]
بيضاء آفتاب [illegible] بطحا [illegible] همواره [illegible] بنا [illegible]
[illegible] بخايا [illegible] [illegible] بابنا [illegible] بوديا [illegible]
[illegible] بلوى [illegible] بلايا [illegible] بلا [illegible] بلا [illegible]
بلي [illegible] بعا [illegible]
[illegible] بطرا [illegible]
[illegible] بلها [illegible] بعامت
بشري [illegible] باب الشماء [illegible] باجودانيت [illegible]
[illegible] بلغا [illegible] **باب الباء الف پارسي**
بارسي [illegible] برواين طاقت [illegible] پرنا [illegible] پيار لطيف [illegible]

صا

ادا

بوتا [illegible] بغا [illegible] بها
[illegible] بالا [illegible] يالاب [illegible]
پويا [illegible] بينا [illegible] **لفظ تركي** بالابم [illegible]
[illegible] بوساغا [illegible] بوندا [illegible] بالتا
[illegible] **باء والتاء** بنات [illegible]
بشارت [illegible] براعت [illegible] بلاغت [illegible]
بلاغت [illegible] بصارت و
بصيرت [illegible] بدايت [illegible] بضاعت [illegible] بشاطت
[illegible] بجاحب [illegible] بكارت [illegible]
بضاعت [illegible] باز [illegible] باذغة [illegible] بالغة
رسيده باكره [illegible] باقية [illegible] بارحه [illegible]
[illegible] بهجت [illegible] بدعت [illegible] بركت [illegible]
[illegible] بوقة [illegible] بيت [illegible] بدرقة [illegible] بقية [illegible]
بديهة [illegible] بسباطت [illegible] بيت
[illegible] بنات [illegible] بيوت [illegible] بيوتات [illegible]

ب ت

بجت معنی حرف بخت موتب بنی طالع دولت است بخت نیز قوی واسب
بیات ترکها ورکها راعال ثنت ها بیتو نه شب روز اوردن بلتینه ریش دالکار
رحمت وکراه بلتینه کبر بلتینه اصل ترکیب ست دافزینش بکته بی کم
منظم بوده بی یوکاران بهیته بی توب آراسته باکوده بی اولین میوه بوده
تخمات بیعه کلیسای قوم اندری بهیمه حیوان چاربا بعوضه بی پشه بجت
حیرانی و حیران شدن بلتینه رنج وسختی بلتیات جمع بجده بی فهمیدن و باطن
گرفتن بصیصه دم جنبانیدن حیرانات بلبله بی نیده هم ردیدن دکوالی است
بهنانه بی زن خوش نفس دیگر بوهرهه زن تر تازه فربه یعنی رفتار بس
از لطافت و نزاکت بیرزد بادذه بی آزن بیچاره دامگار است بوهمه
بکس و بکجزر نرکیتی برهمه بی عابد بیت خاتم انبیا علاوه متسنید منونش
برهمن وبوهمن حکیم و دانشمند هنان بر پات بی تخت بیات بی شنبوان
کردن بیدحت نامیه بی زهره بجخاست ناست است آنکه فوتی رزد
رعوقی کرم در صاحب طبیعت سرد ماخ است ربوی باوران کو سینه
باء تاء ترکی بلوت بی سحاب بی ابر بوت ردان در زمه ران بات
بی زورد **الباء والثاء** باعث بی انگیزنده بعث لشکر بعوث جمع بجث
بکث

بحث بی گفتگو وجستجو علم کردن برغوث کیک بث اندوه سخت است کی پوشیدن
ان مقدار باشد و بنی پراکنده کردن دانگار نمودن نیز آمده **الباء والجیم**
بهیج بی شادان بیج بی تیه بوج قوانساره ورکی قلم بروج جمع است بلوج پیدا شدن
بلاج بکه میش بی بره دنبیج نیز کویند بوالج سختها بجوایج کارهای دشوار **باء جیم فارسی**
بج بج بج کرتی مش گفتن برخج کاوس بی نقل کابل که در خواب بیند باذیچ مهره بازی
منتظم و بهرنه گهواره بند که طفل بازی کنند بادیچ ادحوچه گرمها بابن جنجولی د
کاشان کواجو دکیلانیان هلاچین کویند **باء جیم ترکی** بیکاج بی دختر باسقیج زدبان
بیوج بی بی نوز و جز اوزه **الباء والحاء** بلح انگار بلح فقار دیگر بیروج مردم که
باء حاء پارسی بادخ بی بلند بواخ بی بلند بود کوهی لیه ربلند بیلخ بی زن جوان فربه است
بیلخ اسب تند جنگ پاشیخ بی جواب بیخ بنحال بی اسب خلیفه برخ چشم سپید
الباء والدال عربی بلد شهر بلاد جمع لبسد بی مرجان و یخ مرجان در حال آنکه
کانند دریا بیرون می آورند لوالو اسعیه وسیاهت و از تاب افتاب قدرت جنبی
رنگینی ی شود کو از لعل که اب لب بتان ابج و رنگ یابج می توانم گرفت بو بدیل
رسول دیبک بد بدیل طبل باذو بیدبان برود بی سرفه برد و باد سرد بود و دو در
خواب زدن بعید دوری بعید بی بواد گشته کمان **الباء والدال فارسی** بجد

بجد

عاقل بنیاد بی عمارت دیوار بدرود بی وداع کردن رسالت بودن
بوسمند بی صاحب فرزند بود بی بهتر ادن برد بی و رز بود بی ثالث
بهند بی جامه لطیف و حریر کو هر تیغ خنجر رشته وضیاء صحرائی و بروین سلام کویند
بولاد بی سبزه بار بدا اسم مطرب پرویز که نغمه سرایان عراق و حجاز که هم
ام دمنه کرمیان تمات و بیات و بزرگ و کوچک آهنگ تراناو برکو است
بومند بار ورسیجه بند بحساب کرزنان توا سلامه و درسر بند ند پازند
کتاب صحف پاکنند یا قوت بی عنید بی درخت بلتر قرعند بی
کوینده دیوت بابان و تابی تو بند تجدید آهن باد غرد بادیگر تیند
لیف خرما بوک بید بی خنجر و نوعی از پیکان تیر بذو بادیغ آدم بد بالاف
بی اسب کتل **باب باء والراء** بشتر بی آدمی بشر بشور بی مژده بشیر
بسور بی ترش رو بشتر بی نکو رو رفراده دهنده درشت دشتن بدرست
بی ماه شب چهار ده بدر و بدور جمع بید بی خزانه بیاد مرجع است
بحر بی جانورست ام جهنن کیر در ده بحور جمع بحر دریا بحار بجود
جمع باحوره است ورز دوسط ما لبات رپونه روز ام توزه کرافتاب
در بیج ابر و بدرا کرم بر است بکه یابد اد کاری کردن بکی بی بمداد بر خواستن بکیر

بی

بی و خر سرمهر تدرست بتو بی نیکو باشد اسم فاعل است بی نیکوی کننده بر بی
بیان بواد جمع بجر بی بوت بجار بر از جای مغاک برآید بجور بی بدر فوش است
بهر غلبه کردن بجنی محال است تمام تستن بزرگی کلاه است و نیز بادشدن نور بدل
بصیر بی بینا دانا بصایر بی حجت های روشن بطرا بی که باشد ن باز اطوار و حیران شدن
بایر بی خراب باهور زرتش دمهابن بواد ما مل و هلاک شدن بیت المعمور خانه است
در آسمان جوارم زیرخش در ذیل شرع قبله قبل شده باوها اعتقاد دیعتی **باء راء**
فارسی باختر بی مشرق و غرب بوسا بی بسر بهر بی رایف بتکده بوستان
علم دلکیر خادم بهار نوسم ربیع و بتکده عمارت منقش دکل آتشکده و نام شهریست
در هند دستان بوبل ابوسا بی نیز ساعه بیخ بی نهار و ازنک و بور چاه و مندیر
برادر بزی بیخ ربر و پور بی فرکاه و طلوپوز و پوسا بی ابر هون و هم سبکید
بی قالب جزء بیوده بی بزار و بهادسابی شمع بودبی ابر که از تشنه
لبرخ زنند بسود بی بدعا برکردن بجنور بی رعد غرنده بادسا بو گیکه کو د
نازدو امارت کند بادساد بی بیک سر برده بر بادغر بی بادیر
بیدستر بی سگ آبی بیکاد بجانب بر بی عمل بر خود است باد بی سال گذشته
بیر عید بک بود بد بج بلدسابی زد ساق با ترس باقاسابی نم مکیند باش

بالابر کچار چلوار دوحتی باغلاسی یغ سنید بنکزیغ نسیه است یلوسه
یغ یغ. الباء فاء بادزا انگاریغ بران تدن بوون برون اهن
بطل زیغ زیان قفتن ازده پارسی بیروز مظفر بیشینج ابشینج کوئیه یغ قلس
های ویل وادالته بشینج یغ کیه برنجات یغ بوی دوران یلواذ باشیع است
ریام مرغ حقرت شا بوواذ یغ طیران مرغان دپروز وزر دنیا سپروز
یغ سبف لباس بالیوسبان یغ خرزه موزیغ تاز فیروز
داما لادشاد اردبیل است باء الزاء ترکی بوغاذ یغ حلقوم بوقاذ یغ عالم است
بوجوغاذ یغ اینک بنز یغ ابک بوذ یغ تیغ بویلوذ یغ تیغ کار ونش ان
الباء السین بوقبیس کوه است شهور بوجابس یغ است که باشد
باس ترس ریم است باروس یغ نا پیدا بوجبیس یغ ره شتری باتیس یغ
درمانده ومحتاج است باس یغ زر دبیغ درخزیتی یغ کرش کردن لبس مبارک
بوس پای است بوش یغ کلاه درا زرا بمان وکلیم رو پوش ترسیدن بلبس یغ
ابکر لیده وجز ار ... بکاه ونام درخت در کیلوا است که او کرخ ازان
مرابشند باس یغ دیرار وقوت وبزه وسنی کارزار باشی یغ تیغ
نبس یغ سنج لب کز باس یغ ... بنیاس یغ ... پارس وله بهو ...
... نوع ومرتبی فارس وملکی از رود جیحون تا کنار رفات دار شط ...

غات تا باب الابواب دربند است الباء السین پارسی بولاس طایفه ایست از
ترک اقا طبع انها خوش حسن وعاشق پیشه ومعشوق پیشه اند باس یغ امر بنداختن ودر بزار
خوابانیدن که حقیقت وتشبیه نامند پاس زنگ است یغ نوبان پاس نوع است از
پلنگ که یوز گویند الباء الشین بش یغ قرم وکنده رودی بشاش یغ
فرخی کننده بطش یغ سخت گرفتن ودمیدن بوتش یغ کرده محتلم اوکر بها ...
باشند بنات النعش هفت ستاره اند که ... رابنات ... نعش گویند وفارسیان
هفتورنگ وهفت برادران وپروین گویند باء الشین پارسی بوالیش
زینت وزیب دادن وآراستن بووامش یغ تعجب کردن وتحسین کردن بوزش یغ
عذرخواستن بوخاش جنگ کردن بیلغوش یغ بوش چند رنگ است بیلکوش
یغ کل نیلوفر بفش وبوش ستره عطلت ... باد کش یغ روده یغ ابزن
بدخش یغ لعل وجوهر نفیس باسش یغ باران بالش یغ افزایش
بدگش یغ بیکردار بولیش یغ ... الباء الشین ترکی باش سر
بیش عدد پنج بوش یغ خالی یاداش یغ ... بنکرنش ...
بلدش وبکتاش یغ همتا وهمسر بایقوش بوم یغ جغد است الباء الصاد
بصیص یغ درخشیدن بحص یغ چشم کندن بیص شدت باص یغ باس که شرح شد

الباء الضاد بیض سفیدی ومرغ سفید چهره خوش سیما است وتخم مرغ است بیاض
یغ سفیدی بغض یغ دشمنی بعوض یغ پشه الباء الطاء لبسط ولنشاط یغ تازه روئی
وخرمی لبسط یغ کستردن لبساط یغ انچه زمین گسترانند وزمینها وهموار
وجاها فراخ لبسط یغ فراخ است وملک گسترده باسط یغ پهن کننده وفراخ سازنده
باء التاء فارسی بط یغ مراحی بوربط یغ اسبابی است عود گویند بوطابوت
گذشته شده الباء الظاء باهظا بوزن گران وچیز دشوار است بهضیده گران
شده بوزن الباء عین بوقع یغ رویانش بواقع یغ جمع بلقع یغ زمین خالی
بلاقع جمع بدیع یغ چیز نو بدید وقرار داده است بدایع جمع بوقع اشکان افتم
بوقع اسمان اول بضع یغ از سه تا هفت واز سه تا ده بضیع یغ جزیره باضع
شمشیر برنده است بشع یغ خربزه است باع یغ بزرگواری وقد وکشش
وکشیدن هردو دست که بغل بکشایند بوزیع یغ پسر فصیح پرکرم وجوان زیرک
بیع کلیسا یغ جمعه یاری ترسایان الباء غین بالغ رسیده بلوغ یغ رسیدن
بلاغ بلغ رسیدن بلیغ یغ سخن که باسغ طلوع کننده بطغ یغ زمین غلطیدن
لغت ترکی بیناغ یغ کاتب روزینه باغ بهار شراب خوری ونام شهری است
درصحرا قتاد زنگ باسمغ انگشت بودماغ بچا شیدن بودناغ راه ناهموار

بودن بولغاغ یغ خراب وتاراج وتاراج بایاغ یغ ساعت گذشته بولاغ چشمه
باغ یغ بند بیغ یغ سبلت بوت باسغ یغ صبح بودیغ یغ ویرانه
الباء فاء بجسوف یغ دریای قلزم است که شعبه ایست از دریای هند وسمت
بربلودان وتاق طرف هفت منزل است که عبور کلیم است وتیطان وغرق فرعون
وقبطیان لسوف یغ بوعه القو پارسی بوجاسف وبجاسف یغ کاره بزگاس
گذشته شده الباء القاف بوق یغ روشنی ابر بوروق جمع بریق یغ درخشیدن و
ترسانیدن وابر درخشنده وآرایش کردن زن خود را بادق یغ ابر برق دهنده
بغتاق یغ قبایح وشهای بیدق یغ پیاده شطرنج بندق کمان گرده بنادق
جمع بوق یغ بوق نای دشخم دروغ پارسی بیرق تره زرگ است
دکوت فی از جمله حمل برج صورت فلک هشتم افلاک برج گویند بت زیک صورت شهابیه
بندق یغ فندق الباء القاف ترکی بویولقق یغ بزرگ بویرورق یغ فرمان
برق یغ غمق زیب آرایش یغ تمق آراستن بویق رنگ بویاتمق رنگ
کردن بوداذمق از حالات برخ شدن بودمق یغ پیچیدن بوزمق بر
طرف کردن بولمق تر کردن بولمق یغ یافتن بیلمق یغ دانستن بیمق
یغ رویدن یاتمق یغ فرد رفتن وخوابیدن بوداق یغ شاخه درخت بولاق

چشمهٔ آب برداق یعنی کوزه بوجاق یعنی کنج گوشه بوجوق یعنی ... خروس
... بچاق کارد باباق یعنی ... بالق ماهی بودجق ...
عدس بورمق ... بنمق ... بوغجق یعنی ... بیق بروت بولانق
یعنی ... بوافق ... پالچق گل باتلاق یعنی گل ... بتیلمق
عیب ... بسلمق یعنی تربیت ... بیشورمق یعنی پختن
بوشنمق ... بوشاتمق ... طلاق ... بکلمق ایستادن
... بوکتمق یعنی ... بنکرمق یعنی ... بوبودروق
یعنی ... باق یعنی نگاه کن ... باقمق نظر کردن باغلمق
یعنی بستن باقرساق روده ... باتورمق یعنی ... بغشلمق یعنی بخشیدن
... بقشمق ... الباء الکاف بادک برکت ...
... بیتوک یعنی ... نشاک
... الفارسی بیک یعنی ...
... بک یعنی بزرگ و صاحب بیوک یعنی ... پاک یعنی ...
بونک یعنی ... بلک یعنی ... بیلک یعنی ...
... بابک یعنی ... بوبک یعنی ...
... بونک یعنی ... بطک یعنی ... بلادک یعنی ...

بتوک یعنی ... بدیدک ... بلبک ابابیل بوستک یعنی ... خطاف
بودک ... بونجک ... کابوس بونک یعنی ... نقاشان بوتک
... بوکی یعنی ... بادرنگ ترنج بووانک یعنی جانور ...
... حرکت ... اتو ... روان در زده ...
... جانوران ... از ... خلاص ... لفظ ترکی بیلک
دبوک ابرو ... بوک یعنی ... بوک یعنی کلاه بوک آرایش بیلک
یعنی ... بلک یعنی ... دست ... بیتک ... بلوک
یعنی گروه بوزمک یعنی ... بیلنک یعنی ... بیمک یعنی ... بیچمک
... بودمک یعنی ... بتورمک یعنی ... بیتمک یعنی رویدن
بشورمک یعنی پختن بیلمک یعنی ... بیلدورمک ... بیوکلک
بزرگی بلورک ... الباء اللام ... بخشش
باذل بخشنده بال ... بلال یعنی ... بعال ...
بعل یعنی ... بابل ... ساحر بابل ...
... هاروت و ماروت ... ولادت حضرت
ابراهیم خلیل ... بلابل یعنی ... بل ...

کل ... بیل ... بسول ... بیل یعنی ... باطل ... لیسیدن ...
بجل ... بجل ... بکال ... باطل ... بطل یعنی ...
... بتول یعنی ... بنتال یعنی
... بسل یعنی ... بیتال ...
... باء اللام فارسی بزل یعنی ... بیغال یعنی ... بسل
یعنی ... بیل یعنی ... بلبل یعنی ... بجال یعنی ...
... لفظ ترکی بیل یعنی ... بال عسل است بل ... باریال
یعنی ... الباء المیم باقر العلوم ...
... باسم یعنی تبسم کننده بوم یعنی ... بیم یعنی ... بهم
... بکم ... بکم یعنی ... الفارسی ... پدرام یعنی
... بیدام یعنی ... بزم مجلس ...
... بوم یعنی ... یعنی ...
... بیم ... بام یعنی ... بسام ...
بتیام یعنی ... لفظ ترکی ... بادسام یعنی ...
پیرام ... بایرام ... بلم ...

الباء النون العربی باشتر ... بطلان ...
برهان حجت براهین ... بهتان ... بنیان ...
بسیار ... بنیان یعنی ... بطلان یعنی
... بهرمان ... برغمان ... بطان ... بنان یعنی
... بان یعنی ...
هم بان گویند بیان یعنی ... بیون و بنین یعنی
پسران الفارسی بهرمان یعنی ... بان ...
باستان تاریخ ... بادبان یعنی ... بیجان
یعنی ... پرنیان ...
... بلبسان ...
بوستان یعنی ... بادبان ... بادان یعنی ...
بادبان ... پالادان ... برکستوان ...
... بنجان ...
هم گویند باتنگان ... مجنون
یعنی ... گویند ...

یعنی ادهم مت ابراهیم در وانتی زدهم یعنی از پرتوایان کیش زردشتی بوذن یعنی کوچ وعلق
بوین یعنی یاقوت وخلخال و با اترانه هرچیز ها وبنا برانی فلک الافلاک یا چرخ اربنج ما نند
بادبین یعنی بادصبا بوهون یعنی ره دبیر کار و باله وآرایش وطوق کردن دکر
... وعصاره درخانه وغارت لتان بوجینی یعنی خاریم جهت امتناع زدوخام
یعنی از دیوار خانه بهیف یعنی بهترین چیزی دوانگری بادفروشدین یعنی دوبر
یعنی بادغربی بیغون یعنی عهد وپیمان بادخی یعنی باد دیگر بوتن یعنی رکن بابون
یعنی ... برهمن وبوهمون یعنی آتشدان ترسایان بهرامن یعنی تیغ ...
پلشن یعنی دشتی ... کیخسرو ... افراسیاب ... بهن ... دیران ...
کارزار شده بوقلمون ... لون کیند رنگ ... بنکی یعنی ... پاره ...
دستوار یکی ... طرف ... دلسر ... کرفته ...
کنند بهمن ... مبارک ... نفخ ... وبهمن ... کنید و
... لفظ ترکی بین یعنی ... بیف ...
بوین یعنی ... بون یعنی ... بودون یعنی ... بازن ...
... بسلیان یعنی ... بکلیا یعنی فارس ... بکو ... میوه
ریشه ... وبلغت ... ویلی والتی کوینه البا والواو

بدو یعنی ... بدو یعنی ... بلو یعنی ازودن ودروشتان ...
دالسلط الفارسی بانو یعنی ... خانه وشیشه کلاب وصراحی
شراب بوقو یعنی ... بیو یعنی ... بوبو یعنی ... بختو یعنی ...
چیزغنده بو یعنی ... بادو یعنی ... باد ... بوستو یعنی
پرستک ... باشو یعنی چیله یعنی ... بابینو یعنی کند بوغو یعنی ...
اجین یعنی ... پالوتولول یعنی ... ذکیل کوینه وکریت
کوهن ... ترکی بادلو یعنی ... بلبلو
وبلبلو یعنی ... بوغو یعنی ... بوذاغو ... کوینه کوساله وآهو بره
بوغاغو یعنی ... الباء الهاء بله ... درکار دنیا
وزیرکان ... بوبوه یعنی ... کفتن ... کردن بلبله
یعنی ... ببته یعنی احمق ... باه یعنی جماع کردن الفارسی
پادشاه ... صاحب تاج وتخت بزرگی ... وبواداد
... حکم ... محمود ... یعنی ... جستجو ...
پایگاه قدر ومرتبه ... یعنی ... پالاده ... باده ...
... ومرتبه ... بده یعنی ... بوید

بی ... یعنی ... مجنی ... خواب یعنی ...
جمع است بوتی ... بوادی یعنی ... بغنجی یعنی ...
کردن باغی یعنی ... بوشتی یعنی ... صاحب عیال باء
الباء ... ترکی بیلجی یعنی ... کوجی ...
بیلجی ... وبیلکوجی ... باجی یعنی ...
فراوان ... بوی ... بودی وبودی وقودد یعنی ...
بوسی یعنی ... بوق یعنی ... ایتلد کوینه ...
... بیتیجی یعنی ... بوتیچی یعنی ... بنکوجی
کاتب یعنی ... مجتبی یعنی ... سلاطین ...
... بولوستدی ... بولقای ...
بلاجی ... بولدی ... باالتاء الالف تغنشاها ...
... وجماع ... السلام ... تعالی
... تمتی یعنی ... تقوی ... تلقا ...
تیتها ... توتی ... تلؤلؤ
درخشنده توکو ... تلکاز ... کردن

یعنی ارزومندی یوید ... بادنامه ... خودنمایی ...
... بیجد یعنی ... عشقه ولبلاب ...
برکرده ولنکه سفیدش ... ات ... بیوایه یعنی زینت
دکوتش ... وآرایش بزبوه یعنی استقبال یعنی ... استر یعنی ...
بیغالد ... شراب بیغاده ... بیغولد ... بالکانه
بادکا ... یعنی ... باده یعنی شراب ... شراب پالوانه
... بیل است بجاده یعنی ... پیتیاده ... مردم
... بیهوده سخن ... بشیزه یعنی فلوس ...
یعنی پاره بادافراه یعنی ... بیجاهه یعنی ...
... باخه لاک یعنی ... کننده است
لفظ ترکی
بوهید یعنی ... ویبرو ... دانشمند
بوساغند یعنی ... بوتراوغل یعنی ... بودند ...
یعنی ... بوده یعنی کیک ماعسته یعنی ...
بلته یعنی ... الباء الیاء
بادی یعنی ... بادی یعنی ...
یعنی ... بادی

تکفوا حرکت کردن ابر برابر با بادان و با بین طرف وان طرف جنبیدن و جهیدن
زنان حیث یارمان و بار وجه نشستن طفلان در بهاران **الباء**
تاداست ره و سر پای محجوب است توسابن ابن برت تیماوت تنکلوستا
نام کتابی است از حکیم رومی در علم تقریر **ترکی** توقنابیا نام
تولا بیر ولب زبر تالایفات یعنی غارت تودستاد کا یعنی بجای التبق
مرغ است **التاء والباء** تقویب یعنی زود یک گردانیدن ترغیب رغبت کردن
ترحیب یعنی رحبا گفتن تغلیب غالب گردانیدن تقلیب برگردانیدن است
تصلیب یعنی بردار کردن تخریب یعنی ویران گردانیدن تشبیب صفت
جمال محبوب کردن و وصف حال خود نزد محبوب نمودن تکعیب نار پستان
شدن دختران تهذیب یعنی پاکیزه کردن و پاک تذهیب یعنی زراندود کردن
تعقیب یعنی از پس یکدیگر کار کردن تثریب یعنی سرزنش کردن تانیب یعنی
ملامت کردن تکبیب یعنی کباب کردن تحارب با هم جنگ کردن تقارب
یعنی نزدیک بهم زدن تحاتشاخب یعنی ... و یکدیگر را زدن تناکب
و تشائب یعنی دهان دره کردن تسابب بهم دشنام دادن تواثب یعنی
جستن تقرب نزدیکی جستن تطرب یعنی لب ... خوشحال شدن تغلب
یعنی غلبه کردن تقلب یعنی برگردانیدن تعصب یعنی تعصب کردن ریزه کردن

تنقب

تنقب سوراخ کردن تلبب سلاح پوشیدن و مهیای کار شدن ترقب چشم بچیزی داشتن
تشبب افروخته شدن آتش و برانگیخته شدن جنگ است تلهب زبانه کشیدن آتش است
تلعب بازی کردن تهتب جنبیدن تواب یعنی بزرینه تاب طاقت تعب یعنی رنج
تواب خاک **الفارسی** تبا اضطراب و طپش نبض **ترکی**
تاب حرارت یعنی گرمی تونکوبیج لبه تا ... تیب کشیده و نوشته و سخته **التاء والتاء**
تسلیة دل خوش دادن و عیش خوش نمودن تهنیة مبارک باد گفتن تعمیة پوشیده
کردن است تولیة والی گردانیدن است توجیه بیان کردن است تعبیة لشکر را
برای جنگ ترتیب دادن است و لشکر را از برای ترسانیدن تمشیة یعنی گذاری
کردن است تحیة زندگی کردن و زندگی دادن و بادشاه گردانیدن و سلام
کردن دور ... زدن است تهیئة زینت و آرایش تصدیة دست بر دست زدن
تسجیة ... بچیدن لحنة ... رنگ کردن تقنیة مسواک دختران
تقنیة برابر کردن از ترس تنبیة ... کردن توهیة و توهیر یعنی باطل
توهات جمع است تالیات یعنی خوانندگان و پیروان تحیات سلام ها و درودها
تودات روشنی و نام کتاب ... که بر کلیم الله نازل شده تابوت یعنی السکینه
که تابوت التوریت نیز گویند صندوق که کلمات عشرة والواح ... در او
بود است تلامذه شاگردان تجادت با ... تلطفات التفات کردن

تشفت

برانگنده شدن توقیت وقت نهادن تهمت دروغ بکسی بستن توبر با زکتی
ازکتاه و ترک یعنی کلاه و خود است توسه ... تمیمة بازوبند است **پارسی**
تفته گرم و تشنه است تودت نازک و شکفته و تربیت یعنی ریزه کردن است
التاء والثاء تحادث با هم گفتگو کردن تحاثث یکدیگر را ... انداختن
توارث یعنی از هم میراث گرفتن است توریث میراث دادن تعبث خبر ...
جستن تلویث تیره گردانیدن تلبث درنگ کردن تکبث و تمکث کاهلی
نمودن تشبث یعنی چنگ در زدن تراث و وراث بردن میراث **التاء والجیم**
تزویج زن دادن و زن را بمرد دادن ترویج روان کردن تدریج
اندک اندک و بپایی کردن کار تهییج یعنی انگیزانیدن تحریج تنگ گرفتن کار را
بکسی تتویج یعنی افسر بر سر نهادن تبوج درخشیدن برق تزوج زن بردن
مرد و شوهر کردن زن تبرج خود را آراستن تفرج آرمیده شدن و الی صبتی
تهویج بغم آواز کشیدن ترنج خرمن یار تلجلج حرکت کردن و تردد
تبلج روشن و روشنی است تاج یعنی ... افسر ترنج با درنگ
که بلیل و ... گوینده گرفتن است تخالج شک در دل آمدن است
تبنج راحت و ... و آرام ترویح راه ... کوه ترنج بادرنگ است
تلاوج یعنی ... **الپارسی** تفتح ... و ... فامیدن تفویح
یعنی ... کردن توبیخ آراستن ترنج ... کردن ترشیح ... آوردن تشریح

... آوردن

شرح کردن ترجیح افزون نهادن تنقیح پاک کردن ترقیح بصلاح آوردن
تصریح آشکار نمودن تبلیح مانده شدن تسامح آسان گرفتن تسانح ...
کردن دست برهم گرفتن تصافح با هم صلح کردن تمادح ستودن تمایح ...
طرف راه رفتن ... تداوح اندافتن تساوح سهل گرفتن تمدح خود ستایی
کردن توشح حمایل کردن انداختن تبجح از جای بیرون شدن تفرج ... شدن
تلحج افزون شدن و بار روح ... یعنی چنچر ... تسلیح سلاح پوشیدن تناح با یکدیگر نزاع
در صلح کردن است تفاح یعنی سیب تمساح نهنگ تماسیح جمع است **التاء والخاء**
تاریخ چیزی تواریخ جمع تاریخ است توبیخ سرزنش تناسخ یعنی متغیر شدن تبلیخ بکر
کردن تمرخ روغن بچیزی مالیدن **فارسی** تلیخ یعنی ... **الثاء والدال**
تمجید یعنی نیک تائید قوت دادن تاکید استوار کردن تمهید عذر خواستن و اصلاح
آوردن تشدید یعنی بلند کردن بنا و غیره تشدید استوار کردن تسدید راست کردن
تجدید یعنی ... و ... کردن ... یعنی گرداگرد ... بار و بچیده ... است
توکید استوار شدن تخلید یعنی درنگ ... است ترنید ... تشرید راندن و پراکنده
کردن تبعید یعنی دور کردن تهدید یعنی ترسانیدن تمدید یعنی کشیدن تجرید یعنی
برهنه کردن و شمشیر از نیام کشیدن تقلید یعنی پیروی کردن و قلاده بگردن انداختن

وذاکر فتن مسئله است از قول مجتهد تودید یعنی کل برآوردن از شهر است و ملکون کردن
چیزرا تنفید نافذ شدن وروان کردن تجنید یعنی لشکر جمع کردن تودید یعنی دادگر دانیدن
تو صدیق یعنی راست داشتن تمرد سرکش بودن تو دد دوستی داشتن تعهد کردن
گرفتن تجدد برهنه شدن تعقد لبتی دلسته شدن تجلد بی صبر چیزرا از برای عبادت
کردن تقصد برسیدن توحد یگانه شدن تقید نگاه کردن تفقد پرسیدن
وجستن تبرد خود را باب سرد شستن تجلد چابک کردن تحمد خود را آراستن
تفرد یگانه شدن تقاعد باز رفتن تواعد وعده با هم دادن **الفارسی**
تا ودال تنومند یعنی تندرست تو فند سخن محال تبرزدین نبات
دشکر سفید واکثر لیه را شیرین و ملفظ لیه رشح تنه کرده هم لوزان گوینه توید
ریزه کردن تیغ یکه بلبل پر زاد گوینه بلبل چندین یکه شده وازان جمله یکی با نوای شود
که عندلیب و هزاران گوینه وبرخی بر نوا وچه ما زن که زیرا گوینه که زن باشد
التاء الذال تشخیذ یعنی تیز کردن گوینه تشحیذ بوسه ریزه کردن
تلمیذ وتلمذ یعنی شاگرد بودن تلامیذ جمع است تنفذ رانیدن
الیاء ری تخفیر یعنی سبز کردن تنویر یعنی روشن ساختن تصغیر یعنی
خرد کردن تقطیر یعنی روزه کشیدن تبشیر هلاک کردن تبشیر یعنی
مژده دادن تشویر انفعال وخجالت واز شرمندگی عرق کردن تکسیر یعنی
شکستن تصغیر از بکر رو گردانیدن تسعیر یعنی نرخ نهادن تعسیر دشوار کردن

تیسیر

تیسیر آسان توفیر یعنی تمام وبسیار کردن توقیر یعنی بزرگ داشتن تعمیر وآباد
کردن وعمارت کردن تسویر دست ورنجن بست کردن تسخیر یعنی رام کردن
تاخیر ایز گردانیدن تفکیر اندیشه تفسیر آشکار کردن تکدیر تیره گردانیدن
تزویر یعنی دروغ آراستن تستیر نخم باطل کفتن تعبیر عبارت خواستن وبیان خواب
کردن تطهیر پاک کردن تحذیر ترسانیدن ساده برده داشتن تحذیر ترسانیدن و
پرهیزیدن تنفیر رمانیدن وکیست برکبر او زون کردن تصدیر بمقدم ساختن یعنی
اول گردانیدن تعبیر سرزنش کردن توتیر زه بر کمان کردن تغییر از حال بحال شدن
تکویر لپیدن وکرد گردانیدن تکثیر بسیار کردن تعفیر یعنی بخاک مالیدن زبان بر لبیدن
در معنی بجز از شیر گرفتن تبذیر پراکنده کردن وبی اندازه خرج نمودن تنفیر یعنی
باز نعمت پروردن تنفیر تیزی کردن تحریر آزاد کردن وخوب نوشتن تدمیر
هلاک کردن تهویر ویران کردن تصویر یعنی نگاشتن تضمیر یعنی رام بر فراخت
گذاشتن تخمیر سرشتن تبشیر مژده دادن تقطیر یعنی قطره قطره شدن و
چکیدن تباشر مژده تباشیر هم مژده دادن تواتر پیاپی شدن تظاهر
اظهار تبادر با هم شتافتن وپیشی گرفتن در کار تقاطر با هم بریدن تکاثر
یعنی زیادتی وبال وبیم لپیدن با هم معارضه نمودن تعاشر با هم زندگانی کردن

تناد وساین با هم مجورت کردن تنافر از چیزی دوری شدن ودوری کردن
تجاسر دلیری نمودن تساید با هم سیر کردن تناصر با هم یاری نمودن تفاخر
نازیدن تفاتر با هم دعوای باطل نمودن تقبر یکپاری نمودن تیسر آسان
شدن توقر یعنی آرمیده کی نمودن توقر دادن تحیر حیران شدن تخیر خود را آگه نشود
کردن تبختر بناز خرامیدن تدبیر اندیشه نیک کردن تعشر بسر چیزی درآمدن
تفکر اندیشه نمودن تعمر آهنگ کردن تهور و تهتیر بی باکی نمودن و سرکشی
مباشر کاری شدن تکبر گردن کشی تعذر دشوار شدن تدمر هلاک شدن
شکسته خورده شدن تحدر فرو آمدن تنفر نفرت شدن وعبور شدن تقطر
چکیدن تشور شرمنده شدن تمسخر تشتر یعنی پیاپی تاجر بازرگانی
تقدر بوشیدن وبوسیدن تفور یعنی جوشیدن تصادر مورت با
بردوار وبرگاهنه نگار پرداکرانیدن تبرفک طلا دستره تبر تبا هلاکت
تبار دویات تیار موج دریا تواس حزکه **الفارسی** تبار
یعنی اصل وخودان وتبوکی تباشیر سفید تور بهوان وعزوق برابر
تندر رعد تکاور اسب توره دام ودام **بزری** تو
یعنی تیموره آهن توتار تیرد تاسد تنند تاتاکدیلر لسبند و
بگیسنده و داد و کر بریان ودستار است **التاء الزاء** تجاوز

بن

یعنی دهکه شتن تغامزات ره کردن بیکدیگر باچشم تمایز از هم جدا کردن
تبارز از برای جنگ بیرون آمدن تبریز بیان کردن بیرون آوردن وظاهر
کردن واز هم سراین خود بهتر در که شتن تراوز دیت تجهیز ساز کردن تجهیز
ساختن وساخته شده تمیز کمیده تحذر پرهیزیدن **تاء زاء پارسی**
توکتاز یعنی جولان کردن وغارت نمودن توز اندوختن وکشیدن وپوست درخت
که بر کمان پیچیده تبغوز براوردن هم پیچ معیت از تریاز **بزری**
توز جز طاقت توزنده ابرهات وهوای هموار وردات تیز زود
تنکز وریات تنکوز یعنی خوک تیکلدوز بلات با ترکی برابر **التاء السین**
بلوغ عصب تانیس یعنی انس دادن تطلیس تریالکه زدن تعریس
یعنی در راه وسفر شب خواب کردن تعنیس یعنی دوختن دانه خوانه بی لتو هر
نکاه داشتن مدت با تدلیس مکر وحیله کردن تاسیس بنیان نهادن وتجوار
کردن تلبیس کاریا بحیله کردن تیبیس یعنی خشک گردانیدن تقلیس یعنی
خواننده یا کردن دف سرنا نواختن وبا جنگ پیش استقبال حاکم نمودن است
تعبیس وتعبس یعنی ترش روی کردن تقدس یعنی پاکی تحسس وتجسس
یعنی جستجو کردن تنفس پراکنده شدن نور صبح ونفس زدن تترس یعنی خود را
با چیزی نگاه داشتن تجالس با هم نشستن تکس استخوان دانه انگور ترکی ببیر تاس

تا رسی سپه دار تاء السین پارسی ترسی یعنی بیم است ترس سخت بیماس
اجم یعنی بیشه التاء الشین تفتیش یعنی جستجو کردن تنقیش یعنی نقش نگار نمودن
تحذیش یعنی نیک خراشیدن تعایش باهم زنده گانی کردن الپارسی
توش یعنی قوت تاش یعنی کلف و خواه وخفاو نه توکش تیردان ترکی
تالاش یعنی جنگ و معرکه نمودن تلاش یعنی بول و فعل است دروغ در کاری
سعی نمودن وکشکش کردن توش برابر شدن بایکدیگر در خواب ببیند التاء الصاد
تحصیص یعنی بیان در روشن و آشکار کردن تقصیص عمارت را یک کاری کردن
تلصیص انوار برآوردن با توصیص محکم کردن و جان در نقاب شدن است
ازرنان که بجز چشم ان چیزی ظاهر باشد تفحص جستجو کردن است تخلص
یعنی رهیده شدن تقنص یعنی شکار کردن تمصص یعنی مکیدن تقادص یعنی
برنوبت کار کردن التاء الضاد تفویض یعنی کار یکی وا گذاشتن تقبیض
یعنی واهم آوردن و مال بقبض کی دادن تنقیض جنبانیدن تعویض عوض
دادن تغمیض اغماض کردن یعنی چشم از کسی باز داشتن تفیض یعنی بیار
شدن آب تقیض یعنی شکستن و پراکنده شدن و دقه ریز کردن تعرض یعنی
پیش آمدن و رنجانیدن تبغض یعنی غیظ داشتن نمودن تعادض یعنی بدل
آزار نمودن بیمار وا نمودن التاء الطاء المهمله تقسط بخش کردن

تسلط بر کسی غالب شدن تنشط شادی کردن توسط در میان کار کسی رفتن و میانجی
کردن تورط یعنی در مهلکه افتادن تخبط یعنی تباه کردن و ناقص عقل شدن تنمط
یعنی رشته مروارید تمایط از هم جدا شدن تلیشط یعنی نشاط آوردن تسلیط یعنی
بر گماشتن تخلیط یعنی آمیخته شدن و فساد در کارها نمودن تفریط یعنی کم کردن و
تقصیر نمودن تغلیط بغلط انداختن توریط بهلاکت انداختن التاء الظاء
تحفظ یعنی نگاه داشتن و یاد گرفتن است تیقظ یعنی آگاه است تلفظ بزبان آوردن
تلاحظ یعنی بهم نگاه کردن التاء العین
تغیظ یعنی خشم گرفتن و توبیخ
تضجع رفتن و تنها نمودن تلمع یعنی رنگارنگ گردانیدن توقیع نامه نشان کردن
تطمیع یعنی بطمع انداختن
و نوشته جماعت پادشاهان توصع یعنی با فروتنی کم گوهر شدن
توریع وداع کردن تشییع یعنی زیارت کردن و رفتن تشبیع یعنی از پی جنازه رفتن
تقطیع پاره پاره کردن تقریع یعنی تقریر نمودن تسبیع یعنی سیراب رفتن تجمیع
بهم گردانیدن تخذیع یعنی فریفتن تقعقع یعنی آواز نمودن بانگ زدن که صدا برآید
تدریع یعنی زره پوشیدن تقلیع یعنی نگاه کشتن تخلیع از جای برکندن تجمیع
یعنی گرد آوردن تجرع کردن آب خوردن تتفع در خواست کردن تجتع آب خوردن
دهشتم و خوردن تورع کشتن توضع نواخ کردن تودع دا بخشیدن چیزی
ساده کرده تبتع بر روی نمودن تدرع زره پوشیدن تخنع یعنی زاری نمودن

تخضع یعنی کلام قبیح است تصنع صنعت کردن تشنیع آشکار کردن تشبع یعنی
سیر گردیدن تجوع گرسنه شدن تقمع یعنی گرد آمدن تفرع یعنی بر هدایتی از زود امانت
برآمدن بلندی نمودن تفزیع ترسانیدن تورع یعنی پرهیز کردن تنازع باهم و رشتی کردن
تراجع باهم برگشتن تسارع باهم شتافتن تابع بر روی تواتع التاء
الغین تصویغ یعنی آلودن و نیک زرد کردن تصبغ رنگ کردن میرا
تسویغ روا داشتن تبلیغ رسانیدن تزییغ نو در آرایش کردن تمرغ یعنی بخود
غلطیدن تنزغ تاریک شدن الپارسی تیغ یعنی شعاع مهر و خورشید
کوه و شمشیر تقاغ قدح شراب خوردن تاء الغین ترکی تاغ یعنی کوه تادغ
مزه یعنی که جادرس کرازن را بند قواغ یعنی تیز تایاغ چوب پا تا بر جوراب
تیرناغ ناخن توفراغ یعنی خاک تایماغ یعنی پا فتن جستن التاء الفاء
تشریف بزرگوار گردانیدن توقیف واقف گردانیدن تعریف شناسانیدن است
تکلیف رنج بر نهادن تخفیف سبک گردانیدن است توصیف ستم ستمکر بوستی
دی بر تر پیچیدن تعنیف یعنی درشتی کردن تصریف یعنی گردانیدن تفویف
بزار یا فتن تضعیف یعنی دو باره کردن تحلیف یعنی سوگند دادن تخلف کرکه
خوردن تعطف مهربانی تکلف رنج بجز کشیدن تاسف اندوه خوردن
تقرف بز دوه در کاری کردن تسلف بجزی تسلیم خریدن تلطف زرت
مهربانی کردن تشوف آراستن زن خود را تالف یعنی الفت دادن لکر را
دول بدست آوردن تلفف خود را بچیزی پیچیدن تصاصف باهم الضاف

تواصف بهم بر بردن و بهم در نهادن تلف یعنی برطرف شدن تفلسف یعنی فیلسوف
شدن یعنی حکیم تجفاف برگستوان است که الجیم هم گویند تقف یعنی گرای طرف
یعنی گنجیده التاء القاف تصدیق راست گردیدن تنیق بقانون آوردن
توثیق راست کردن و تیز نگریستن توثیق استوار شدن و استوار کردن تلیق نوشتن
و آجر کردن است تمتیق نوشتن تدقیق تنگ گردیدن و دیو گردن نشم تحقیق
تلنیق بقانون آوردن تطبیق موافق گردانیدن چیزی و بر بها عنوان بیع تفسیق
کی بلاه فسق خواندن تعویق در کارها سستی کردن تدقیق باریک کردن و سخن گفتن
تدبیق بچیزی دایم نگریستن و نزدیک بغروب شدن آفتاب تخویق بیگاه رسیدن
تصفیق دست و دست مزری را بهم زدن که صدا کند تفویق جدا کردن تشویق
آرزومند گردانیدن تلفیق بهم آوردن تسریق کسی را بخیانت و دزدی نسبت
دادن توفیق سزاوار گردانیدن و اسباب موافق دادن توافق باهم موافقت
کردن ترافق باهم یار بودن تصادق باهم دوستی کردن و راست گفتن تلاحق
بهم رسیدن تسابق باهم پیش گرفتن توفق نرمی و یاری و همراهی باهم نمودن
تفوق برتری کردن و بچیزی بیشتر نگریستن تعلق بچیزی در آویختن تطرق
راه گرفتن و گی بیا بیاب کردن تفوق برتری جستن تاتق درخشیدن
تملق چاپلوسی کردن و لطف دوستی نمودن توق آرزو و نیز شده است

تنق پرده و چادر   التاء القاف ترکی   تاتوق نشه تاپاق
بوبکه بدبت کرنه تاداق بزشاء توق مرغ تیجاق اسب البق به تایمق
باختن تیمق بیل بر زمین زدن بار نشیمد و جوال و کرپلاگندن توکمق
ریختن تالامق غارت کردن تولامق دوق زدن تلسموق شتاب کردن
تودمق تق کردن توکتمق سع کردن تانمق شناختن تانیموق شناسیدن
تولاذمق به درانداختن توکونمق زور ریختن تاپشودمق سپردن
تامزمق چکیدن تیکلمق دوختن توذمق طاقت داشتن توقنامق از
اضطراب بازداشتن و آرام گرفتن است   التاء الکاف عربی
تمادلک خجنه و پاک شدن و برکت کردن تمالک و تماسک توانستن تداکک
در رفتن و دست آوردن تهوّک و تشوّک دلاوری باک و جنبو گردن
تملّک دوخت گردان و خداوند شدن تلکّک بدان گ ... آدان کم طعم باک
تلا تحرّک جنبیدن است تعرّک گوشمال دادن تشکّک در شک افتادن
تفلّک گرد و مدور شدن پستان دختران تولّک گذاشتن تهتّک پرده دریدن
و رسوا شدن است تاک رز انگور تک قوچاه و بنهی تولی و بند ترک گره گشتن
الپارسی تک دویدن و بن چاه ترک لایق مشهور کرا و لاد ترک
بنه یا فتنه ترک کلاه خود تادک کمر سر تباک اضطراب بیر برا آرامی
تبرک از ... و ... تبودک دف است تاوک ...

کاراز زخم بازار بوختن بهم رسید الترکی تیرماک چیدن گل و میوه تیرساک
آرنج بن بند دست و ... بازار کرفق کوینه توذدک نظام و آرایش است
تولوک ... توکودوک آب دهان توکودمک آب دهان ریختن تودشمک
گرشیدن و ایتی و دیگر کردن تونشودمک فرود آمدن   التاء اللام
العربی   تنزیل ... فرود ... است تحویل به دشمال تحویل بین
خداوند چیزی گردانیدن تهویل ترسانیدن تاویل تفسیر کردن و تعبیر نمودن است
تبجیل بزرگ داشتن تبدیل بدل کردن چیزی را به چیزی دادن تکمیل تمام کردن
تسویل آراستن چیزی بهر ... تفضیل گزیده نمودن تسهیل آسان کردن و اسم
کتابی است تبجیل نوشتن ... تطویل دراز کردن تخییل بالائیدن تاهیل
سزاوار گردانیدن و ارزانی داشتن تظلیل سایبان ساختن تقبیل بوسیدن است
تامیل امید داشتن و امید داشتن توتیل ... خواندن توطیل ... را بارور
چرب کردن تنکیل عقوبت کردن تجلیل ... گردانیدن تعویل اعتماد کردن
و ... دراز کردن تشبیل ... نمودن تحصیل بدست آوردن و دادن تحلیل
چیزی را حلال کردن تجلیل ... نمودن تنقل ... توسل نزدیکی جستن
تاقبل ... و اندیشه درست نمودن توکل اعتماد و تسلیم و تفویض نمودن
تفال فال نیک زدن تقبل افتاد کردن تنزل فرو آمدن تعلل بهانه کردن

تذلل رام شدن تجمّل جمیل کردن تجمّل نیکو مالی کردن تحمّل تاب داشتن تخلل
ملال کردن تفضّل بخشش نمودن و عطای بر حجت کردن که از ... است
توصّل بچیزی پیوستن و رسیدن تقبّل پذیرفتن تسلسل پیوسته شدن و روان
شدن تعلغل شتاب کردن و مضطرب شدن تجامل ... کردن تطاول
دراز شدن و دراز کردن تناول فراگرفتن تمایل میل کردن تحایل میل کردن
تناسل از همدیگر زائیده شدن تساجل نزش کردن تواصل بهم پیوستن در دل
تمثال صورت است تماثیل جمع است توحال ... تخال ... تل بروی ... افکنده
الپارسی تل ... تو پال ... تنبل ... کاره و ... حیله است
ترکی تاقل کندم تنغال جزکردن ... تول بیوه تاول ...
کونوشته شده است   التاء المیم   تعظیم بزرگ کردن و نوافتن ... بزرگوار
گردانیدن تسلیم سلام کردن و سپردن و گردن نهادن تسنیم ... در
بهشت ... تسنیم جای ... و ترین ...
بهشت است ترحیم رحمت کردن تحشیم ... گردانیدن و ... است
تحشیم ... گردانیدن و غضب کردن تجشیم رنجانیدن است تقویم
راست کردن و قیمت نمودن ترسیم نوشتن و ... کردن تنظیم آراستن
تکتیم پوشیده کردن تنویم ... ترقیم نوشتن و ... کنید
تلطیم ... زدن تلدیم جامه ... کردن ... زدن تو ... است

بلوازه نقش دادن و ... کردن و ... زمان ... است ... از گرد لب ... هم
بکنند توحّم مهربانی کردن تکرّم بزرگواری نمودن توهّم در یافتن گمان بودن
تفهّم در یافتن تسلّم ستدن و بردن گرفتن تجشّم رنج کشیدن تجهّم ترش
شدن تظلّم از ستم نالیدن تحطّم شکسته شدن تختّم انگشتری در انگشت کردن است
تنسّم نفس کشیدن تنظّم ... تبرّم اندوهگین شدن است
تجمّم ... در هم پیچیده شدن و ... تنعّم ... تلاطم
بهم خوردن موج دریا تراکم بر روی هم نشستن تصادم بهم در کوفتن تخاصم بهم دشمنی
کردن تسالم آشتی کردن تمام کمال تمام ... تمایم ... و بندها
تمیم ... تم ... توام بهم ...
وجفت   الپارسی   توام ... جانب ... از
جهت ... تقسیم ... علما تاریک
... تیم ... تیم ...   الترکی
تام ... و سقف ... است ... تیم ...   التاء الزاء
تمکین ... تدوین دیوان ... تزیین آراستن تکوین بوجود
آوردن تلوین رنگ کردن است ترقین ... تلقین ... تعیین
زینت کردن تعیین خاص ... تزیین ... تحسین ...

برهان کردن است تابین آگاه شدن تسکین آرام بخشی کردن و نیک شمردن تحسین
استوار کردانیدن و حصار کردن تحصن خود را در حصار گرفتن تمرن خوی وسست شدن
تحنن مهربانی کردن تلون رنگ گرفتن است توقی خدا ترسیدن است تقطع گسیخته شدن
تیمن برکت استن تزین خود را آراستن تفنن گونه گونه شدن است تاذن آگاه شدن
تسنن متغیر شدن است تمکن جای گرفتن است و برخی از غایب شدن است تلقن
فهمانیدن تباین از هم جدا شدن تهاون خوار داشتن تعاون هم پشت بودن
تضامن فرو نشستن ترجمان مترجمان آشکار کردن تبجان افسرات تیز تاج ها
تکلان توکل کردن است تنین اژدها است تفن تیز گل و لای کم لفت است
تودن باور زدن واتی بلا جاده روشن کردن **التاء النون الپارسی**
توسن اسب نا رام وسرکش تپسان تیز اطلاق دیر آرام بترخون تیز بید سخ
وعناب تبرزین تبرک است گرتیغ بر بندد توشکان تیز گنجیده ترخان
کیسه تیقیری برابر کند و تکلیف برابر کند ترخون تیز بیرک واوباش است
التاء النون ترکی تابان تشنه تالغان غارت کردن تالقان کرم توق ل
هم گویند گندم بریان در رسی تیز است که برشته کرده میخورند که بفارسی بلاق الیم کمک گویند
وبرجمی بکاف عربی چنگل گویند تیقان که باز نیز گویند به راست تیکن و
تکان ساز نده و واز نده است تکن خار توقون آرد توتون تیت و سایر لباس
تاتی باطل شب ست و سرکردن توقوان گرفته است تاشقون روان و سیل

تنهاست

تنهاست تیکرمان آسیاب تیترن علیف تنیر توقغان تیز زاییده تندرست
التاء الواو عربی تهتو وتحشو هضم کردن است وکوار ایدن است تقویم
قرکردن تلو فاکردن **الپارسی** تاهو عرقیه از ثقل شراب گیرد تیهو جانورست
کشکاری است **الترکی** تاتلو تیز چیز نوشی فرد تاسا و ارزن تولو تر کسانست تلو
تیز ملوین پر تلکو روباه است توشانکو رکاب **التاء الهاء عربی**
توقیه آسان گردانیدن تشبیه تیز مانند کردن تنبیه آگاه گردانیدن توجیه
نیک بیان کردن تنزیه از زشتیها وعیب دور بودن تدلیه واله شدن تمویه غلط
ونقره روکش کردن توجه روبچیزی کردن تابنی تیز تلاحزه شکر دان تنبه
تیز بیدار شدن تنزه از زشتی بازی شدن تشبه چیزی را بچیزی مانند کردن تشابه
مانند هم بودن تیه شیر طل تیه دشت بیابان **الپارسی** تاجانه
جابخانه زخان فوازست تبیوه تیز چیز ونقاره تیرده تیز نبات وقند وشکر
ونمک که بیار سفید ببسته دانگور شیرین گوید توانه نحو وجهت وجوان ر ضا
توده تیز فرزند دنیح تترکه زنهاری کردوال بافته تا سه انده توسه توشه تان
تاتوده تنه آهن است آبدست اسب زنند و بترکی بوقاغا نولیه تقندیز
کرم درکنیده **الترکی** تولغه کلاه فولاد مغفر گوید تاقیه تیز کلاه توماغه

کلاه جواری وجیقه و پر وح کبر زنند و تاقیه گویند توغمه تیز خانه زاد است
بیتوه شترست توسیاغد کاسه پشت تایه زن خدمت کار که دایه گویند برای اطفال
التاء الیاء عربی تجلی تیز آشکار شدن توقی تیز باز رفتن تکیه تیز خود را
نوشتن کردن تمنی تیز آرزو کردن تعشی اول تب چیز زرخوردن تغنی تیز جامع کردن
تملی برخوردار کردن تاسی اقتدا کردن ترضی تیز خوشنود گردانیدن تخصی تیز دلا
ستیدن تجنی کردن تحدی نبرد کردن تانی تیز زی و آهسته بودن تمنی
تیز سخت کردن کشیدن کمان تابی کردن کشی کردن تدحی لیل تاریک شدن است
شب تاذی آزرده شدن تمشی تیز فراهم آوردن کار تلظی زبانه زدن
آتش توادی نیون شدن تناهی از شدن از چیزی تناهی فراوان کردن است
تعانی ع نیت ورنگاری یافتن تساوی برابر شدن تماشی باهم رفتن تلاقی
بهم رسیدن و دریافتن و دیدن تحاشی پرکنار شدن تواضی از هم شکفته
شدن تادی بچیزی رسیدن تمادی دراز کردن تستری بجای چیزی رفتن
تصدی پیش آمدن تسلی دلخوش شدن ترقی تیز بالا رفتن تخلی خود را
آراستن تغنی بر آوردن کردن تراخی کاهل شدن تلاشی نیست شدن تاذی
عرای تاذی کنف شدن تالی آینده **الپارسی** توذی
فرزانه زرکه وجامه دارینه تالی دستار خوان تواسی قهر دوزش کهین تحاسیه
در شک تواهی تیز وده که باکره گویند تیز تازه وزبر تبوک ساق تادی تاریک

توي تازه

توی تازه تکاپوی تیز آمد شد **الترکی** تنکری تیز خدای تعالی تیتوی زنده
توی بوت تایدی یافت است تاشلادی تیز انداخت قالادی غارت
کرد توشغادی تیز بیرون توقغالی تیز آن توقتاق مستحکم ساکن کردید
تو دانجی استدکان دسپاهی تاجی تره دیگر توغامیتی جدا شدن تکشتمسی
تیز یستکش تتیشی تیز داده تولکی روباه **باب الثاء والالف عربی** ثریا
تیز ثبات النعش که هفت کوکبند و گویند مجمع کواکب بنات و پروین نعش گویند
اجمله با هم طلوع کنند و بپارسی هفتورنگ و هفت برادران گویند و پروین خوانند
که تیز تریاست و کثیرالمال هم آمده است ثواد و ثروت مال داری ثنا ستایش
ثنایه تیز چهار دندانها و راه های سربالا ثوخازن مالدارست ثوباخی درد
ثری اخاک **التاء الباء عربی** ثواب مزد طاعت ثیاب جامه ثوب جامه و ملوف
وجح شده تک دوباز آمدن است ثاقب از رخنده درخشنده ثقب سوراخ کردن وسوراخ
ثقوب جمع ثلب کسر عیب کردن ثعلب روباه **التاء التاء عربی** ثوت
مالدار شدن وبسیار سیال ثبره تار نام ثلمه رخنه ثقبه سوراخ توده قیرلا کتی
تلد گروه بسیار است ثقه استوار ثقات جمع ثقت اعتماد کردن ثابت
آرمیده ثبات استادن ثبت استوار تثبیر نزون نوجوید و ثبات جمع
ثقافت زیرکی و استادی شدوه بر لیتان است ثعاله روباه **الثاء الثاء عربی**

ثلث سه یک است ثلاث سه است ثالث سیم الثاء والجیم ثلج برف است
ثلوج شدن ثجاج فرو ریزنده و روان شده و روان کننده ثبیج دست یا بجز برم
فرو رفتن الثاء والدال ثهد نیروان زو واسته ثواهد جمع الثاء والراء ثمر
میوه ثماد ثمود ثماد بره فرزش است ثاد کیز وکتنده ثاپو کیز کشی و قصاص کننده
ثور گاو است الثاء والسین ثمین گوهر خیف است الثاء والطاء ثعاریر کوسج تطاطا
جمع ثمطایر کرده اند الثاء والغین ثلغ سر شکستن الثاء والفاء ثقیف زیرک ثقاف چوب تیزه
الثاء والقاف ثدق روان شدن ابر آب است ثاوق روان شدن و آب راه ایب
ثعق سپوزش الثاء واللام ثمال بست پایه ثمل مست ثمول فرو گرفتن ثقل
گرونیز سنگین ثقال بران و توانگران ثقال زر سیمین ثقیل رد اگر مسیده و چیز
گران بوزن ثولول ونتبه بر جلی جاسک کوینه الثاء والمیم ثوم
سیر ثلم رخنه کردن ثغم کشیده ثم پس الثاء والنون ثقلان ... جن انس
ثقلین جن انس ثو دان مرد بزرل ثعبان اژدها ثعابین جمع ثودان بر
خواستن گرد غبار و فتنه ثیران گاوان ثوبان بازگشتن ثمن بهای قیمت
ثمن قیمت چیز بها ثمن است یک ثلث زبر الثاء والیاء ثوب بیدر...
ثادی پستان ثانی دوم ثوی مهمان ثدی پستان زن ثدی جمع است
باب الجیم الالف جزا پاداش دادن جلاء آشکار کردن جلاء سرمه
جلاء از وطن بیرون رفتن جلا زن وش ... حجا زن بزرگ چشم پیشتی

ازاه

برج جرکرابه جبها زن کشیده پیشانی جوزا نام ستاره است از اکسی و اسم
برجی است از بروج و کواکب که گوسفند سفید جلاء آ یعنی بز عالهای از حجفا گنم کردن
الپارسی جابلسا شرق جابلقا مغرب چلیپا بسرایست نکل کناش
که ترسایان حمایل کننده حاج منبع جبا باج خراج است الترکی
جیبا بیره جیبود نکاح الجیم والباء جانب طرف جوانب جمع جانب
کتاه وحنب پهلو جباب کرداگرد سرا ... جناب ... کردن جنوب
طرف قبله ... وقبلی جنوب ... کردن دیو سکشتن جیب گریبان پیراهن جیوب جمع
حباب آب های ... بیست ... کنیده باشند دکتر گوینه جب چاه جباب جمع است
جنایب اسب های ... جلب زن ... جلباب
جوب شکافتن جواب پاسخ جالب آواز کننده جلب ... کشیدن حاذب
ردا و پرده و چادر جعاب تیردان جنب ... جذاب ربودن ...
ربایند جرب خارش ... گوینه جریب ... تحت ... از زمین معنی است
جبرب ... جدب ... جناب ... حباق کو ینه چوب
... چادر قب ... تیر ... جیب ...
... الپارسی جزالت ... جالت ...
... دن جسادت دلیر شدن جلالت دلیر شدن بزرگ شدن دبیر شدن
جبایت ... آوردن ... جبایت ... آوردن جنایت کرده کردن جرادت

ابر

... باب الجیم الحاء جناح بهر مرغ و پر مرغ جناح کرده
جناح تیر پیکان ... جامح ... جموح اسب سرکش جماح
... جنح ... جنج عطا و بخشش جنح بر مرغ ...
مردم جرح کردن جوارح اعضای آدمی و جانوران شکاری الجیم والخاء جفخ
... جرخ ... زبان ... پارسی جرخ فلک و کمان سخت و
گریبان پیراهن و طاق ایوان و حرکت ... در رقص صوفیان و نام شهری در خراسان
چرخ کوشیدن بجلدی الجیم والدال جواد بخشنده و اسب ... رفتار جواد
جیاد اسبان نیک رفتار ... جهاد ... جماد ...
زعفران جواید ... جید ... جود باران ... جود بخشش و
ظرف شراب جلد ... جلد ... جلود جمع جند لشکر جنود جمع
جحد انکار کردن جحود ... جهد طاقت جهد کوشش جاهد
کوشنده جد ... جد کوشش جد ... جامد فسرده ...
جلید ... حدید ... زمین ...
جعد گیر زلف کاکل الپارسی جاندیز ... الجیم والذال
جنذ ... جبذ ... الجیم والراء جار ...

تراشه ... جعالد ... جماد ...
شدید جالعه زن ... جالیه زن ... جاد ... آفتاب
دو دختر ... جادیات جمع جهادات ... جهات
... جاشیه ... جاشیات جمع جایزه ... بخشش جاحد
... جنبلد ... جلت ... جلد جید ...
جلوه ... جبت ... جند ... جبند ...
جبنت ... جر ... جعد ... جملد ...
جعبه تیر ... جبروت بزرگی جبریت ... کردن جباره کردن ... جهد
... کردن جودت نیک شدن ... جوید ... جبکه ...
جلجله ... زنگ ... جزیره ... در میان دریا است
جنیبه اسب ... جبهه پیشانی جوه ... ریزه ... جذوه
آتش پاره ... جزله زن ... جعفر ... جامعه ...
منسوب ... احوال ... عالم ... حال
... الله ...
الپارسی جغوات ... الپارسی جیم جودت ...
... جاج نام شهری است در ترکستان ... کمان جاجی منسوب بآنجاست ... کمان

ابکه

و بعض بزرگ و مسلط بر همه و آنکه هیچکس را برابر او حقی نباشد جبیبی بکم بسمت کننده
جراد بوی خفا کننده و لشکر بسیار جواد کشتی است جواد بانگ جوادهم بیک
جا، به بریات جو سازراه کتن و ستم کردن جابر ستمکار جابر طالت
ستم کننده جابر باز بندنده استخوان شکسته و به کو است جبر بازبستن است
شکسته را جذم اصل هر چیز جزو و الس زمین آهسته رسیدن است جز بوریان اف
شتر جسر پل جسور جمع جسر تیز شتاب کردن و چاه فراخ و بره کو کننده جدا
جد جمع است جهر آشکارا و آواز بلند جمرا اخگر و ریزهای اخگر آتش باشد
و انگشت زغال و اخگر آتش پره دا گویند جوز بیکرزان جوهر دانه قیمتی
جواهر جمع جیند بیدستر که ترک و عجم قندز گویند و آن خصیه است اگر جدوار
... که بفتن بوریلیق و پاری قنداره و ترکی ... گویند
اگوینه جدوار زهر هلاهل باهم از زمین میرویند جمهور و جماهیر بزرگ
جزایر جزیره خشک میان دریا الپارسی چپر غالب دولار جنبیر
جره گجر است جویبار جوی کنار آب جاشکر شکار کننده جان جالشکر
خزانه دور باشد ترتیب افراط الترکی جاقسر بطلب آواز
جاقیر شراب چایر مرغزار پر آب است علف چکوس کاف عربی دگی لکاف

مذکور گویند و هست چقور زمین میان دره جادنقاسی طرف دست چپ است
باب الجیم الزاء جایز روا جواز روا بودن است جوانی حلقه بار بخشش است
جهاز و تیحج قراء جهیز است نیکو دو جیده جوده آنکه بزاری گوز گویند جوز
گردکان و میانه است الپارسی جرخ انداز کمان دار و تفنگچی الجیم السین
جالس نشسته جلوس جمع جلوس نشستن جلیس هم نشست و جستجو کننده احوال مردم
جواسیس جمع جاسوس که ریش جوامیس جمع الپارسی چرخ مقرنس آسمان
جس زندان است و زندان چاپلوس زبون کلام فریبنده سخن باب الجیم الشین
جیش لشکر جیوش جمع جمش تراشیدن جماش تراشیدن و تراشنده فریبنده
و عبره جوز تج دیاش جهش آغاز گریه کردن و گریه آلود شدن در خواستن الپارسی
جیبیش بزنگ لسان مصطلح گرام گویند جالش بازی است ... الجیم الصاد
جص بزبان فارسی گچ ... کننده الپارسی جاهض زیرک جبلیس غمناک دانده
الجیم الطاء جلط سر تراشیدن و شمشیر از جام کشیدن الجیم الظاء جواظ مرد ...
متکبر در رفتار است جنفاظ عیوس و بد خلق الجیم العین جنع بر چیزی نیک
دو دو تیز کردن جزع قطع سنت کردن جنع مهره سیاه ... لبرخ
جزوع بی برات جوع گرسنگی جایع گرسنه جیاع جمع جرعه ...

جمع ... جامع فراهم آورنده جالع ... جزع ... الجیم
الغین عجمی جیغ ... جناغ دو ... رکاب ... الپارسی
جاق وقت جیغ ... ترک ... جیوغ ... بکاف عربی ... گویند
... دیر گویند الجیم الفاء جاف ... جاف ... جوف اندرون
چیز ... جیف ... جیف ... باب الجیم القاف
جوستق بزرگ جواستق جمع جوذق ... جواذق جمع جوالق خورجین
جوالیق جمع ... جلاهق ... بندق ... جاتلیق حکیم نصاری
... جثالیق جمع پارسی چهادماق ... الترکی
چادداق ... چاموق ... چاقوق ... چقماق آتش زن چاقماق
چقماق کردن چیقماق ... بیرون ... چیقادیق ... بیرون ...
... چیقورتمق ... چاقیرمق ... طلبیدن است چانمیق ...
... چاپمق ... چیلاق ... چوق
... باب الجیم الکاف چابک ... حبک ...
جوسک ... جوشک ... جوالک خورجین جواسک ...
... چلانک ... چالیک ... چلیک ... گویند ...
... چیل ... کلیانیان ...

دان ... چوب است ... چیلک ... کلات
الجیم الکاف ترکی چیچک ... چوچک ...
چیک بکاف عربی ... چوک ... چوک ...
جوروک پوسیده ... جیک ... چمدک ...
... بزبان قدیم ... جلک ... گویند
چلک ... چوکمک ... چانیمک ... الجیم اللام
جلال بزرگی جمال نیکو شدن جمال ... چیال پیاله شراب ... جلیل ...
جمیل نیکو جزیل ... و نیع ... جمیل ... جبل ...
کوه جبال جمع جدل ... جدل ... کردن است ... جهل
نادانی جهل ... جعل ... جاعل ... جحدل
... جدول جمع جلی ... جوال ... جلاجل ...
جال ... تر ... قتعد ... چیچل ...
الجیم اللام ترکی چال ... چول ... ...
... جدول ... چلدول ... جیداول
آخرین صف پیاده است که از عقب جنگ آید الجیم المیم جسم تن جسیم بزرگ تن

جام یعنی قدح جمام گرفتن رگ نمودن جرم پاره دگر یعنی جرم تن واواز ورنگ
جرم گناه جم یعنی سلطان سلیمان وجمشید جام راحت چام اکثر نات کرباتست ا
جهوم ، قوان جاسوم یعنی کابوس که سکاچه که خفج هم گویند وان ثقل گران بود
که بخواب بسر کسی میراید **الپارسی** جام یعنی آبگینه وپیاله وهر گاه دو جام
مذکور شود مراد سلیمان است واگر تنها جم ذکر شود مراد جمشید است ونام کتابیست جمشید تألیف
نموده واسم پادشاه نیز ودشت شهریست در خراسان جم خرام چنگ مریم دیگو مریم نیز
گویند گیاهی که در حین ولادت عیسی مریم چنگ در او زده بود وجهت آسانی وضع
حمل بکام زاینده زنان آن را بر آب انداز ند **الترکی** جام
فرو رفتن در هر تمام جمام شراره آتش **الجیم التون** جاق یعنی ابو الجن است
یعنی پدر پریان که در اول از آتش خلق کرده است الجن که پری سومات دیگر ایک
طاد خوش گوینه جق یعنی از جنان جمع جنان دل و بزرگاری جنان یعنی بهشت
وبوستان جبان مرد دل ورثنگ دیده دان جبن نوف دیده جبون نوف داشتن
ومردل شدن ودیر جنبش کبیر جوشن زره وسینه بند جواشن جمع جون از اضداد
است او بمعنی سیاهی وسپیدی جنیف یعنی که در سنگ ما در بر بسته جبین پیشانی جولان
سیر کردن واجتماع کردن جریان روان شدن جبیان یعنی گریبان براهن جبیر
یعنی ایدکها در انبازان حذ لان ش وجوطان تکبر نمودن ورفتار جلیان

ختو یعنی مردمک جمان مروارید یا دگر چمان نقره جد یلان شب روز ورمه حبستان
گلستان وخار موت جیهان رود است در شام جیحون رود خوارزم است در بلخ جاسمینی
برود را فتاده کان **الپارسی** جان روح جاودان همه اوان چمن
سبزه زار وباغ سبز چندن صندل جوذن سرحکنی سرزوزنی جمان خرامان وجرگه
وشراب جاستان چمتان اغلوط جکلی لیتان شاره کان وشاره خشن چرخ چیان
یعنی کمان داران وتفنگچیان وجنگ انیزان **الترکی** جلیان یعنی شاره
جمع است چاقین شعاع آفتاب وشعله وشراره آتش زن چالینی چقماق یعنی آتش زنه
چاپقون ملایم شتر است که پیش دار اسپ وچلوگر نامینه جوقول جوالی شتر واپرا بارد
برف وباران چکنی جوالی کر است ابر بارش ریزه وملایم چیرغان شراز برای طیر
در هوا انداختن چیوان آهو چیچان مایه که وتلداعاقل داند چقتین یعنی مثل چیبین
مگس چبان یعنی وتر چبکین یعنی سر راش چگر جد یعنی است دگر ده ولیه جوقان
گرزان حبشی یعنی مطلق فیانت **الجیم الواو** جو یعنی ارجا ونیا
حبتو بزانو نشستن **الترکی** جاو ابکم دراتقی بلاد قماز که مغه معرفی شجل اشرف ومطوط
بنام ولقب حاکم تمم واو سته مهنینه جالقوه طه سازها **الجیم الها** جاه
قدر ومنزلت جباه پیشانیها دگرها آدم جهره یعنی زاثنکی سار جاده راه راست
حبه وزانکر جمدوی مبارکش جامه پیاله شراب جامه شیار جامه مراحت

الپارسی جامه یعنی شو وجامه کو یعنی شعر ونوان چغاله یعنی بادام سبز
نارس چاغواده طرف شمع وشمع وچراغ حبکه قطره های ریزه ریزه که از جوش اسفیر
چیره غالب چامه نوعی از آب **الترکی** جوده بجیم عجمی نوکر پادشاه و
بازه بانه کوچک وز جوده بجیم عربی ازدک گوید جوده بکم طراز طور چوده بزازه ار کر
بکم ترخوانی کم او چم گوینه جواند گرزبکم از سیار بجای بزرگ تر باشه جکوده که نع
چرکه یعنی صف کشیدن چیدن وشبن **الجیم الیاء** جلی پیدا وهویدا است جادی دیوان
جوادی دختران دیگران وکشیته جاتی بورکننده جانی گناهکار جنی یعنی تازه
جنی بریزاد جاجی یعنی سبو زرفان جانی یعنی بورکننده جودی کوهیست در جزیره که
کشتی نوح در قله آن کوه قرار گرفت جدی یعنی ابلع جدی بزغاله جدی ستاره
الپارسی چابکی یعنی آب تند رو وراه وار جامکی یعنی نقد وجنس که بنوکر میدهند
جی یعنی ضرچاف یعنی سرف جبی یعنی مداحل وبازاری وهر زه گوان **الترکی**
جوجی یعنی مهمان نورسیده چالیجی یعنی شخص مطرب چبقچی پیشرو لشکر وجنگجوت
وتفنگچی چای یعنی رود خانه **باب الحاء الالف** حسنا یعنی زن خوش حسن است
رعنا حسنی یعنی خوب زینت ونیاد بهشت حودا ان گوینه حسن است ویده است
ربیده وچشم حوصنا یعنی زن تنگ چشم است حبلی ان آبستن حبالا جمع است
حیا یعنی شرم حصا سنگ ریزه حجا است یعنی صاحب حجا عقل اهل حما کل

سیاه حمی آتب دگرها حباکف دست وسر را تور زدن طفل احد وابا ، اشتا احبا یعنی
میخهای زره وجاتور بکم بارسیان آفتاب ودیلمان چیچه گوینه حاشا یعنی پناه دگر
وار رحتی هرگاه وتاجنفا از تمت از باطل برگشته است **الپارسی**
حسب شرف وبزرگی ومال ودین است حسب یعنی لب است حساب شمردن حزب
السیدن حزب گروه حرب جنگ حکک مال کسی را ستاندن حلب بزانو نشستن حلب
شیر دوشیدن حلیب شیر تازه حالب شیر دوشنده است حجاب یعنی پرده
ونیز حجب پرده حاجب پاس دارنده وابر حجاب یعنی پاسبانان حبت
یعنی کرامت حدب یعنی مهربان شدن وبلند برآمدن حزب حطب هیمه ورغال
وهیمه جمع کردن حطیب هار برابر حوب یعنی گناه ونقیر حقب یعنی هشتاد سال
حقاب جمع **الحاء التاء** حکمت دانش ودرست ومحکم کاری حکومت
داوری کردن حقوده ایست از اسما آسمان حمایت نگاهبانی حفادت
نهایی حفادت واما شدن حذاقت زیرک واستاد است حصافت
قوی عقل شدن حبابت تنها بودن حماست نگاهبانی حمانت تازگی ونازکی
کردن حضادت در معنوی استادن حصانت برآیز کار ودور بودن حاجت
زبان حمایت دیر وسختی است حیاطت نگاه داشتن حیاطت بکاف جامه بافتن
حباله یعنی دام حامه کبر تر حاله بند تمیز حفادت خوار شدن حشا منزله گرفتن

حمیں جان سپردن حرارت یعنی گرمی آتش حضرت یعنی حاضر شده کان حضرت
پناه گاه و نزدیکی حضیره و حظیره پناه گاه و رحمت است حموت یعنی بیمار را
بر هیز فرمودن حیرت سرگشته شدن حد مهر یعنی بیدار شده آتش است حرمت
یعنی حرز گشتن و حرام بودن حسرت تیز شهوت شدن حصبه ها نمایش سرخ پیدا شدن
در بدن حسد هر دو کار حسن یعنی نیکی حسنات جمع حجه یعنی الحاق حجات جمع
حطمه سال سخت حطات جمع حامله زن حمل دار حاملات جمع حانوت یعنی دکان
حوانیت جمع حماقه یعنی کاری بیهوده حماقت ها دار ان و مادر تو هم حاضند تا بحفظ
زنان دو ادهان رزاده کان دیهران و بهاران زنان و برادران زنان و یاران
و خدمت کاران حواری ات زنان کینه و رت بیاد چشم حنانه زنبور از تو هم اول
حامره یعنی میان و کمره حاجزه غربیان یعنی شهر و دیه حراقه گشته حرکت از امروت
حوصله یعنی چینه دان مرغ حالیه زن بر برابه حقیقت درست حصه قد کمان چله کردن
حقیبه و حقیبه خورجین حتیره حنظله کندم حوت ماهی حشرات و موزیات
زهر دار و بی زهر قاطبه یعنی دانه ها رفی حدت تندی و تیزی حومه کار زار بزرگ
منظم هر بیزی حوزه مملکت و طرف و ناحیه و اطراف و نواحی حوبه حاجت امنیه
حاجات جمع حیات داریعنی سراحیوه زنده کان حدقه سیاهی چشم حدیقه باغ
حله جامه بهشت حاسته و ریابنده حفد بسته و بسته است دسته دوری کردن
حطه کمر استغفار است و بنی اسرائیل از گفتن آن امر شده بودی شد حجره حجله

خوانه آراسته و مسند بگو و رس سلامی نشاند حلیه زیور و آرایش حلیله زن منکوحه
حرمت الدین **الیاء** حدوث از نو پیدا شدن حدیث خبر و نو
حدث نیک خبر گوت حوادث نو پیدا ها از نوحت رنگ حیث ترغیب کردن
حثاث خواب رسید محاث گرت دکت از احراف بزرگ حادث نو بیدار
دیج کننده الحنث بلعنت گنه کردن **الیاء الجیم** حج زیارت بیت الله
دیگر غالب شدن حاج حاجیان دیج کننده حج حجت با حجج نک ذنک کلاه
دان مهات یعنی دلیده داشتم شکافته کابین از زنان نموده مرادی کی درم و دینار
خرج میکردند چلیچ پنبه از دانه جدا کردن حلاج نداف یعنی پنبه را از تخم جدا کننده
حوایج اسباب آتش و طعام حوایج یعنی امیدها **الیاء الدال** حمد ستودن
حامد ستاینده کننده حمید ستوده حصد وحصید علف درو شده حصاید جمع حصد
وحصاد درو کردن حافد وحفید یعنی زن و داماد و نوه و برادر حقد کینه
گرفتن حقود کینه دار حسد به فرام حسود به فرام کردن حاسد به فراه حاد
یعنی تیز و تند حدید آهن و تیر حداید آهنها حداد آهنگر حبل الورید رگ
جان حد و تیر وکنار چیزی حدود جمع **الیاء** حد بدیدن **الیاء**
الراء حاشر نام مبارک خاتم الانبیاء امام حصرما انکه نفس خود را از قطرا
نگاه دارد حصاد محاصره کردن حصار نام شهری در ترکستان حصیر
حضور و منظر آمدن و نورش حال شدن حضایر جمع حضیره حصیر شمردن

حاصر یعنی شمارنده حبیر با ادب مرکب حبور جمع حبر عالم و فاضل و قوم یهود
حبوت وشدن رشت و کردانیدن حفر کندن زمین است حافر ستم
اسب حوافر جمع حابود مجلس و مجمع جمع رسیع المذهب حجود انکار حناجیر
جمع حیوی جامه ابریشمی و چیز کرم شده حور سفید پوستان و سیاه چشمان
حذر دیو برابر بیدن حذیفه پرده حایر سرگشته و آب گرد آمده حشر
هلاک کردن و راندن رجع نمودن حجر منع کردن است از زشتی حجر سند
حظ حرام کردن حقیر زبون حید رشته درنده است حمار خر حمیر جمع
الیاء الزاء حرز تعوید یعنی پناه حنبوریعنی مکان حوزیو جای درشت
الیاء السین حس دریافت و صورت خفی حساس دریابنده حدس
دریافتن حسیس دریافتن و آواز نرم حرس زمانه حارس پاسبان
حسحاس مرد سخی است حواس سوراخ کننده مرادیه حواس دریابنده کان
الیاء الشین حش باغ و بستان حشو حشیش جمع حشیش گیاه خشک حشاش
جمع حاش دور شدن حفش دو آمدن و روان شدن سیل حش نگاه
کردن **الیاء الصاد** حیص شدت حاص نیاز مندی حریص نیاز
مند حاص سرکشی است حمص نخود حوص آرام و آرامیدن حصحص
سنگ و خاک حصحاص رفتن شتاب **الیاء الفاد** حفض رخت و اسباب خانه

حفص بیچینیدن چوب حامض یعنی ترش حراض آهک پز و کچ پز حضیض
زمین نشیب و دامن کوه **الیاء الطاء** حایط یعنی دیوار حیاط میان سرا حطط
فرود آمدن و فرود انداختن حنطه یعنی میوه رسیده حناط میوه فروش و گندم فروش
حبوط باطل شدن **الیاء الظاء** حافظ نگهبان حفیظ نگاه دارنده حفظ
نگاه داشتن حظ بهره و نصیب **الیاء** حنیف برگشتن از تمتهای باطل
حسایف هم صحبت و عمل حلف عهد و پیمان حلیف هم عهد و پیمان است حلف کردن
حذف انداختن حیف ظلم یعنی میل از حق و باطل حفاف حقه آمدن و پیچ سر الف
دیگر حشو آهو بره حشف میخهای سیمین پیر دزره و فلسهای است **الیاء**
القاف حق خدا درست حقوق درستها و الحقایق یکونه احقاق
درست کردن حاف بیا و حوق جاری کردن حاذق استاد حلق موتراشیدن حالق
موتراش حلاق در دو کردن کردن حنق خشم گرفتن حیق فرود آمدن بکاری بودن
کوبنده حق ریزه و ربان حایق آتش زبانه زننده و آتش تو حقه حدایق باغها
الیاء الکاف حوک جامه بافتن حک تراشیدن حسک راه آسمان و رزه
روی بیچیده حباک راهی که از آثار ابر با آسمان دراز اتر باد بر روی آب است
و بر روی ریگ ظاهر گردد و راه ستاره کان حبانک جمع **الیاء اللام**
حلال گشاینده حلال شایسته و روز کنه حال خود آینده حال ابن زمان
حال فروش آینده دوام بی حلت حول باز داشتن و صبا انکندن و از حال

وعهد برگشتن حول بگه بین شدن حول گردیدن واز جای بجائی رفتن حلیل
شوی زن حلایل زنان نکاح کرده حل بر آمدن زن از عده حبل آبستن شدن
زن حبل ریسمان وعهد وپیمان ... حبل دام وتلم نهادن حابل دام گذارنده
حمل بره حمل بار حمل وآنچه قابل برداشتن باشد حامل بردارنده حابل آنچه در بر
اندازند حاصل یعنی فایده وحصول بر آمدن ... حلول فرود آمدن حول
جستن ... نشستن حلل جامهای بهشتی حجل خلخال یعنی طوق پای ... گوینده
حیقال وحوقال ... حواصل ... مرغ است از ... حنظل کدوی
صحرائی جدل ... عدل یعنی ظلم ستم است **الحاء المیم** حلیم ...
کردن حطیم ... حشیم محتشم یعنی صاحب ... حمیم ...
... حمیم ... حلیم ... حلم ... حکم ... حکم
داوری حاکم حکم کننده یعنی داوری کننده حتم ... کردن حتام جمع حاتم ...
تمام کننده حسام ... حازم ... حرم ... کردن حرام
ناشایسته ... گفتن حرم ... کعبه ... منکوحه واندرون حرم حرمت ...
حمام ... حمام ... حرام ...
... حشم ... حشم ... حطم شکستن حطام شکسته
وخورده ... حشم ... حمام ... حمایم کبوتران
حسام تیغ حسوم ... حصام ... **الحاء النون عربی**

حدثان

حدثان شب وروز حدثان ... حدثان تازگی حجران طلا ونقره
حیوان تن زنده وحیوانات ... کتاب تحقیقات نوشته اند که قادر قدرت ...
... حلان ... حملان ... راه رفتن ...
حیرت ... کردن حیتان ... حملان ... حیطان دیوارها
حشان ... حسان ... حصان اسب ... حرمان ...
شدن حصن حرمان ...
... دادریس ... حفظ صحف وکتب کرده ... ساخته بودند حصن
زندان حاضن زن ... حواضن جمع حقین ... حنین آرزومند
حزین غمگین حزن اندوه ... حیتین ... حین هنگام
حسن ... حسن ... حواریون برگزیده ...
کننده ... حنان ... رحمت کننده **الحاء الواو**
حلو شیرین حمو پدر زن منکوحه ... زن ... حشو ...
... حبو ... خیره ... طفل **الحاء الهاء**
حبله ... **الحاء الیاء**
حامی نگاه دارنده حافی ... حاکی حکایت کننده حالی زیور
کننده ... حواری برگزیده ... حجی ...

رحی

جی ... حلی زیور **باب الخاء الالف** خلفا پادشاهان خیلا تکبر
کردن است خضرا سبز ... خوب شکل ...
بودن تیره رنگ ... خدا ... خوشا ...
خشیا ... خنا ... خفا ... خجا ... کردن
خنثی ... مرد وزن دارد خنا ... جمع خفایا ... خبا ...
... خبا ... خطا ... خطا ... خصما دشمن است
الباء خیبا ... خاد ... خار ...
... **الخاء الباء** خضاب رنگ خضیب رنگ کردن خضب ...
خضب ... خشب چوب خدب ... خاب
... خایب ... خادب ... خاب ... خطاب
... گفتن خطب ... خطوب ... خلاب ...
... **الباء** خلافت ... خلاف ...
خلاصه ... خط ... خلافت ...
داشتن خطابت خطیب شدن وخطبه کردن خجالت ... خیانت
... خلابت ... خناثت ...
... خشاده ... حبالة
... خرافات جمع خلت ...
... خلت ...

رعقل

وعقل ... خدمت ... خدمت ... بودن
... کردن خطوه گام یعنی قدم خطوات جمع خشیه ترس خیبت ...
خیوت ... خطبه ...
... خلعت ... خلعت ...
دادن است خطبه زن خواستن خطبه ...
حضرت سبزه خضروات جمع ... خنده ...
... خدعه ... حظه ... خدشه ...
خفت سبک ... شدن خبوت ... خصلت ... خصوصیت
خالص ... خصومت ... کردن خطیئة گناه خطیعه ...
... خوبطه ... خرخره ...
... خاتمت تمام کردن ... خافقه ...
خنطبا ... خادیه ... خالات جمع
خبیث ... خنله ... **الباء** خبث ...
... **الخاء الثاء** خبث پلید خبائث جمع خنث ...
الخاء الجیم عربی خارج ... خارج ... خروج ...
خبوج ... خلوج ... **الباء** خنج ... خوج ...

که بیزه دلبند خلیج بحر یا نهر آب کیر یا بیله موار کور دریای سو کویند خلیج بز پیرا بتی
عمو و دکور ترابق مفرحه الخاء مع الخاء خوخ شفتالو الپارسی خلخ شهریست
ازو مشک خوب و مشک توب در انجا چنان می‌شود که یچ جای دیکر نیز شود الخاء مع الدال
خدیو بز و راه خود بز زن رعنا خود جمع خرائد دختران باکره و زنان حیادار
خالد و خلود جاوید بز همیشه خلد بز بهشت و جاوید خلد دل خامد مرد ستین
ازرمیده و رنج مرده هم آمده الپارسی خدیو رودین خاد زخ بز علیواج
خوید بز سبزه دو سبز خود سند قانع [illegible] الخاء مع الذال خذیو بکیر و لبتان
پارسی خوید جو سبز الخاء مع الراء خطیر کرانمایه جنبیر دانا خمیر سرشته خفیر پاره
خنطیر زن پر خنز بز کراز خنازیر جمع خیزران و خیزدان درخت [illegible]
درخت نی و چوب نرم باریکم ازان سر بافند خطایر جای [illegible] هلاک خطر نزدیک
هلاکت خطیر القدر مردمی آبرو خفر حیا بز آزرم که شرم هم کویند خضر سبزه خضر
سبزان خضر نام پیغمبر مشهور خیر نیکو و مال و بهترین چیز خیر نیکو کار خبر بز
قصه و حکایت و خاطر در دل آمده خطور در دل آمدن خمر شراب و همه منکرات
خمور جمع خمار [illegible] معفر بز [illegible] زنان باشد دربرقع
و معدار هم کویند خنصر انگشت کوچک خنکاران [illegible]
بالبوس خمیر بخته نامیده خاسر زیان کار خسر برو در افتادن خطا بیزه زنند
خواد [illegible] کردن کار وخشی در دریای [illegible] کوزه شی [illegible] ازدست شما

دکانوه غربا و کیلان و زنبران حنو با قریب یکهزار فرسنک و ماش بلغت تو باشد
اوقانیا و طوس دوریست فرنسخ و بجیرا تراج دخطا یست الپارسی
خاور مشرق خور نام شمشیر سلیمان نجیر خوب وزیبا خوالیکر خانسالار و طباخ
خیناکر مطرب خاد مهر نام اتشکده ایست خند وری تر و قوری شدن وهلاک
کردیدن خاییز کاری که نتوان کذاشتن و لجن و تم هم کویند الخاء مع الزاء
خبز نان خباز نانبا خز بکی از ابریشم است و نام جانوریست مانند سمور و اسم جزیره
در انجا عسل بسیار بهم آید خوذ صنفرا خیذ مهره خزانه خوزه ماز الپارسی
خاره خیو نهمد و ان الخاء مع السین خنس بعضی سیاره و جمع کواکب
خمسه راجع زنده کو عطارد و زهره و مریخ و مشتری و زحل باشند و جمع نیستند گویند
خمس بز یک خامس پنجم حطایز نقد یعنی نوشته پاک خزه خند ریس شراب حش
کاه و حشیش کیاه خشایش جمع الخاء مع الشین خوش پرداکتان و پار چه
که آب بچشند خش فرکان بزرکان بنشند خشجاش کرده و پوشش پوشنده
مسلح و کیده معروف خوش بوم بز بق که شب پره است خفاش بز شب پره است خفافیش
جمع الپارسی خدیش کدبانو بزرکم کویند خواجه تاش هم خواجه و
آقا بز و مرد یک ملک خروش ناله و فغان الخاء مع الصاد خاص
بز یک خالص بیزه و پاکیزه خلص جمع خلاص رهیدن خصوص بز خاص کردانیدن

خصایص برزنده کان خاص بوده و عیان است خرص طبلا کردن کندم حاص
خمص کرسنه خناص کذاب دروغ کو الخاء مع الضاد خضاب بز ماده برکب و دوات
خضایف بعض پرآب و درخت خفاض زنان را ختنه کردن خوض در رفتن است
الخاء مع الطاء خط نوشته خطوط جمع خطاط نیک نویسنده خطا اوسط نوشته
یا خطوط ریس کو سرکرده کویند و شاخ نازک خیط رشته خیوط جمع خیاط
دوزنده خیاطه دوزندکی خالط زنده خلط آمیختن خلط بز اخلاط اربعه
که خون و بلغم و صفرا و سودا باشند خلوط آزنده خلیط آمیخته [illegible]
خلط پیوند آمیخته کردن خراط درودکر است الخاء مع العین خضوع و
خشوع بز فروتنی کردن خاضع و خاشع بز فروتنی کننده خدع فریب خدیعه
خلع بز برکشیدن عزل کردن و از جا برآمدن خلع و خلاع مفتوحا خلیع بز صیاد و
دعول بیابان دکرک خنع فتح رفو کننده خیدع سراب خادع کیاه که پارسی جیه کو
کویند و دیم کر میک الخاء مع الفاء خلایف جانشینان و پادشاهان خوالف
زنانی که از کار باز برآیند خلاف واکون و نامراست شدن خلف خلاف وعده نمودن
خلف پسر نیک خرف مرد پیر که عقلش ناسرنده باشد خزف پاره سفالین خزلف
خشف آهو بره است خشاف شب پره خسف بزمین فرو رفتن و فرو بردن است
خسوف کرفته شدن ماه خطف بودن خاطف ربایند خطاف شیان خطاف

بالتزا

پرستک که پرستوک کویند خفاف موزها سبکباران خایف ترسنده خوف ترس
الخاء مع القاف خالق و خلاق از اسماء اوست بز آفریننده خلق بز خوی شخص خلیق
خلقت خلاق نصیب و بهره خنق در ربودن و سوراخ کردن و نیزه زدن و دروغ و درشتی
زنا هموار یا خرق بز دریدن در کار و حیران شدن از ترس و بدخوی کردن خارق خلاف
عادت است خارق و خالق کسی زیرک و تیزهم است که آبده باشد حافق کنار عالم وزننده
حفق که در نفس سرخ نیدن است خناق کرفته شدن کلوست حذافق بز عکبوت
الپارسی خورنق آخور که کویند بز آخورد کاه نام کوشکی که نعمان ابن منذر
جهت بهرام ساخته بود خنک اسب سفید است و کبود خنک عتیق
عظیم است خنک بز خوست خشنک کوزه متون خنشنک بز خدنک چوبیست بسیار سخت
که تیرازان تراشند خشتک بز کوزه متون با نواع رنگها که همراه عروس و [illegible] کنند الخاء مع اللام
الپارسی خضال خوبیهاست خصال بموی تیر انداختن خلال و درست کردن خلال چوب
که دندان پاک کنند و نیز چوبی خلخال پای و رنجن یعنی طوق که زنان بر پا کنند خلاخیل جمع
خال برادر مادر است و نشان بر روی بدن دار و انکه خفل کره و قار باز است
و غالب شدن به تیر انداختن خطایل خوب و ناخوبیها حیل توران خیول اسبان
خمل پاشش زمین حول ضعیت کار خل ... خلل تباه شدن حنطل ... کرانه
شدن حطل آ دیکر کوشت جنل ترنیقن و مکر و حیله کردن ختال مکار و بیار
فریبنده خجل شرمسار خامل بی آرام و افتاده و کم نام خمول کم نام شدن خلد تیز

قطع نواهش از چیزی خطال یعنی قنطار یعنی یک پوست گاو پر از زر و سیم ختل
شهرت کرده‌اند که اسب بسیار خوب دوی بسیار رونده **الخاء المیم** خادم
خدمتکار خدم وخدّام جمع است خیام با رنج خنیم خیم خیام جمع خیام خیز و ر
خاتم وختام انگشتری انگشتری خواتیم انگشتها دادا خوار و ختم یعنی مهر کردن و تمام نمودن
خاتم مهر کننده و تمام نوینده ختم با فرستنده ختام نوم و انکه که آنرا نام بوی پیسپارند
خطام مهار کردن خطم منقار مرغ حنظلیم دایره خرطوم یعنی بیل خراطیم جمع خیشوم یعنی
استخوان بینی خیاشیم جمع خشم قهر و غضب کردن خشام مرد بزرگ خرام یعنی جلوه کردن خرم
بر بین ختام ثالث حضم دنب حصوم جمع خطام و درشتی کردن خصام و درشتی کننده
خصیم و دشمن دیرینه دیگر کش خشنام پاک نباتی خام گنده است خاتم انگشتری **الپارسی**
خاء میم خاتم انگشتری حضرت سلیمان است خم یعنی نار خم طاق ایوان وخنا از ستان خم بی
خم کرزرا گوینده رونویسند **الخاء والنون** خلجان بخاطر درآمدن حیران زیان
کردن خذلان فروگذاشتن باری را وصال ایذن خزبان نزینار خرمان دروغ گوست
خلقان کهنه خلقانیان کهنه فروشان خافقان وخافقین شرق ومغرب است
خاکیان یعنی کامران گلان بلند یت او هر اسک را دو اسب خوب که خیلان گوینده انگجای نشود
انگان نحل هم در انگاه است خزان خزکوشان خندان و خندادان عنبر تاو ن
خیزران چوبی و درخت یعنی نی زرک پسر باقند خوان یعنی نیز درنده و مرد سیست
جان و خیانت کننده حزون یعنی ناراست دیو خاکر کردن خاذن نونیش زلی خمسیق
یعنی نیوه بی سمت ... نفاری که بینی ... است خاصدون نرده کان

صحّ درش

خشن درشت خضرا سبز زن نیکو جمال است ... افعول و سبزه که میان سرکنی بر روید
الپارسیه خدایگان خدایگان پادشاه چینی خان خیلم اثن
ولقب پادشاهان قتاد و کاروانسرا خورده و آن بزرگ دو آنا رخنه گنج خاوران
ولایتی است در خراسان خوزستان ولایت است شهر بخر خفتان جامه که روز جنگ
بوشند خمان کمان است جغن پر خار خانش خم داهم خان میگفتند که در تبرستان زبان
دیر کمان نام کرده خرمن باله است دروده گندم است **الخاء الواو**
خلو خالی خلو و خلوت شدن **الپارسی** خسرو پادشاه خدیو یعنی خداوند
چیز دکل خسته دکلیکه خنچ خورشید یعنی آفتاب بر که وشکفته کرد **الخاء الواو**
خاده سنگ سفت است خنشنه که دو زکر خو لیسه یعنی جو لمه یعنی کارزار **الخاء الهاء**
خجسته خوب و مبارک چیره و شگفت و نوخ و غالب خامه قلم خاجب رفع فروش
خشن یعنی خرده کل تیره است خورده ریزه و عیب خرده عقل خرده عزو خاتوله
حیله و دغابی خاوند نامه کتابیست مشتمل بر نصیحت نوشته **الخاء الیاء**
حقی پنهان خافی و خوافی جمع جنبی پوشیده است حوی زبان دشت خری
دراوش و غاری خالی تهی خفاهی اهل و بزرگ کلمش مانند کل خبریست حیری پر احوال
حنظلی اسب شهر ختل حنذری اکها است **پارسی** خانی چشمه اب حیری
کل خیرات نوشته شده حیری رواق خانه حوالی مطبخ خدمتی بیش کثر خوی ...

خیر خوب خوب خوبنای پیش پسندیده و فرده و میرمیه **باب الدال الالف**
دعا کلام یکه خدا را بان خوانند دنی نزدیک شدن دعاوی دنواری وزیر یعنی
دهاء زیرک دبتان مس دعوی خواستن دعوای خواسته شده وفلاج کجایی که
خرزهره گوینده دماء خون دباکه دماء فوتاده چی تاریکی داه درد
دوا درمان **دال الف پارسی** دارا دارنده دیبا حریر نازک دمرا زر که جو
دروا امرکیده دیو پانبکت **الزکی** دالکلا یعنی فرد الدالدایعنی ...
دهانها حاجو ریک کلنگ گوینده **الدال الباء** دابب کونده دجاکش دبوب سنگ جینی
دولاب کوچه وجاده دور بند دروب جمع ددایب مهیدن داب دادب عادت
دواب چهارپایان لواری و زمین رونده کان دب خاس دولاب چرخ آب کش
دوالیب جمع دباد ب طلب سر با طبل باز **الپارسی دال تاء** دریا بحر یعنی دریا نواه
خلیج دیوانه بکره دیوانه بسراکر دیباچه روی اول کتاب دبد بد طبل باز دادار
بانک دد حیه ر نیز درجا جمع دولت بخت دولت مالداری و پیشباز دولت سنی زمانه
دجله رود خانه دوحه درخت دعوة خواندن بکرد دسمه ادم بیجر زبان داده
مالی که حاضر جمیع است دایره دایره است دهشت حیران شدن دقّه مرداریه
دقیق پیراز پوست دائم چاریایی لواری و بر زمین رونده و هر جنبنده دالیه
دایوه
زن بیار نازکننده دالیه چرخ دولاب داهیه کار بزرگ ولختی زمانه داعیه خواهش

۱۲/۱/۱۰

کردش ولختی زمانه دغدغه لرزیدن خاطر دمدمه خشم گرفتن و هلاک کردن دسیسه
مورچه دیانت دین داری درایت دانستن دراست علم و کتاب خواندن دنائت
یعنی زبونی و بی هنری شدن دباغت موازپوست صفا کردن دیمومت دیمومیت
همیشه بودن دابوغه هندوانه دجاجه مرغ است دعت ارمیدن دنت صراد است
مسند که چار بالش گوینده دسوت جمع است دومینه که غیروان بیکوینده در انجیل است
یعنی فرینده و صاحب اسلحات در زمین لمات ورفیق **دال التاء الفارسی**
دیباچه آنکه زجزای دویه دصله یعنی بینه ددانست نه وت است ددست انگشتری
دنقه اسکر زده دحنت جبه یعنی دفتر **الدال الثاء** دلهاث شیر درنده و مرد دلیر
دلاهث جمع دلاث شتر جست رفتار دیوث مرد بی غیرت دست یعنی جای
ریکزار **الدال الجیم** دشج یعنی راه راست در زد با نها دطار دیگر خطا را درو
نوشته باشند دوج در نور دیدن دشاج جواهرات دیباج جامه دیبا دیابیج جمع
دهنج جوهری است مانند زمرد دباج مرغ دواج لحاف است دتحت پوشش
دلباده دجاجه درخت دابنی لعنت ترکی است مجهولی موت جاج تاریک است
الپارسی دوج درختان داج لوح نقش که جهت اطفال سازند باریک
کنند دکیابیتان افروز **الدال الخاء** دخ دخان کرد ...

الدال الذال پارسی دزد و دود هواست یعنی رمت ها و بعض در دو کردن دزد و دند معلاق
بش چنگک در سینه قلو دد جانور درنده الترکی دلبند شبیل دد تسار دود د
نشاره چوراست الدال الراء دژ رواده یعنی دُرد و جمع در ددرّ باد فتنق دادگسرا
دهر دیره داهر بمعنی دیّار دیوزین زده یعنی بانته دیادود باد یعنی بعد که
دماد از تیغ برکندن دنار جامه پارسی دوادسه کیج دوار کردن زنده داد اما
نام خدای تعالی داود که در اصل دادود بوده فارسی است خداوند دات عادل بلکه گوینده
دستور صاحب دست است دفینه کتاب باقیم عوم مسطورات دعدعه ولسیتریخ
قاعده رسم هاست دنیا و سوم دنا یعنی جمع است دیجور شب تاریک دحود و رکردن
دیوده بار مزبور است دیجود دیدن شب است در روز رفتن و باز گشتن دفو را
بر رفتن در دیوار است تندرو ددایره جمع دیو مسجد و معبد قوم ترسایان است
الپارسی داور ساتری که ملی شده در داد عام است دبیر نویسنده دانشگر
دانشمند است دستخط نیره و صفه دست قمار بازی کردن دو پیکس جوزا دوزا
نام ستاره ایست و نام برجی و گوسفند نیز گوید در اوس فرقدان و رته رهانه رفیق قلب
هم گوینده فوار سهیل یعنی دنتر اثر یعنی که او کوکبه دوشنبه گوید که از سهیل فوا کم رنگ
دراز شتر انبات ثابت و قت پیزنه داد سر برادر دامعاد جاد است ترکی
دودین باشی دار تنگ داماد ری دیگر بکویه دموسی آهن است دونامی یکرد
الدال الراء فارسی دهلیز یعنی بیرون دخانه دهالیز جمع است دانیم فارسیر

موت

موت الدال الزاء فارسی دِز دُز دُزدقُ خشم دم خوی است دال الزاء ترکی
دُز تمرکست دوز هموار جای هموار دیزرانو دوقاز کوچه دنگز دریا دانقوز
خوک است الدال السین دکاس پنجه دیده تو داس زهره است دیماس زیر زمین
دیاسین جمع است دوادیس حوادث زمانه دسیس کمر حیله دمس پنهان کردن
دلس چرک ورشتی دلس ورتب دعس تب زراه است دحش جا نورست بگرید
اکثر مشکه کار ابار اده باری قطری باری میکند دراز دریا ب حل رسانند دودیوس
کرعیوبان در انجیل میگوید یعنی کار از دیدخدا آسمان و زمین دو نیارا الدال الشین
دامش سرکشته کردن دلبش غترا اغ لوردن الپارسی دامش کشتن دهش
فروغ برق و آتشکده دهمش علم یعنی تن اوباش است فاخ تیز کوچک است چادش
دوش شب گذشته دال الشین ترکی دوش تعابیر یعنی روبرو و رودایاش ایکم درخواب
دیده شتلا دیش دندان دوعیش زائیده دوزولیش پراخره دارالسته شده است
الدال الصاد دلص درخشیدن دلاص و دلیص درخشنده وزره نرم و نازک
دلامص درخشنده دخریص مقطعه جامه که میه درزند خادیص جمع است دامعص دالبص
وزدها است الدال الضاد دبیض درخشیدن برق دخوض با طل شدن حجت و
تیز دخفض خزیدن الدال الظاء داظ پرکردن ظرف الدال العین ددع
بند آب دمع زره دادع زره باشیده دصاحب زره دمع اشک چشم دوغ

برطرف کردن دفاع باز داشتن دلاغ نهد واند دوناغ مردم پرچیز الپارسی
دماغ مغز سر و خواهش ترکی دوداغ لب دمناغ ابرامست دلاغ پیرز
یعنی دوست پیب الدال الفاء دف دایره است که مطرب میزند الدال القاف
ددق پیرانه اژدوست دمق یعنی باد وباران که بجایی دمد گوینده دمق دندان
شکر دق کوفتن است دکداک دهق شکنجه دبق چسبیده دلق دلق که بی اشتیت
گوینده دقیق باریک دقایق باریک هاست و نکتها است دال القاف ترکی
دیماق گفتن دوداق لب دالاق که دیلاق هم گوینده پیرز است دیناق سخن دراز
دوتمق گرفتن دودمق الیادن دیخمق بیرزدن دورکار احرار نمودن دوغیق
سیرشدن داد مق چشیدن دوقمق بافتن دوکمق ریخت کردن والتوار کردن
دوکمق کوفتن دوشمق زود امن دوشودمق زوزا ورودن است داداشمق
بهم خوردن دالدالامق بکرزینه بردن دینجلمق آرام گرفتن دنیشمق دنگ نمودن
دینشاماق بکنه بزرگ رسیدن دانشمق گفتگو کردن دملمق جمع کردن دامزمق
چکانیدن دنیکلمق دندان گرفتن دیکشمق دفعتا جستن دلزیدن دوقشمق
بهم کوفتن داغتمق پراکنده کردن چیزهاست الدال الکاف عربی
دسکک باقی مطبرا دوالک سیر آتش بنده دلوک زردشدن آفتاب دوامک
سختی ها زمانه دیک خروس دیوکس جمع دعک ودلک مالیدن الپارسی

دوالک دوالی که قمار بازی کنند لکه و ترب طفل را دادیک و دادک گوینده دفلک
هدف است یعنی نشانه درنگ دمانک ثبات کردن ودریغ وساعت ددمانک یعنی
مغرور و مهای ساز و تو سلاسم داعه دقاهنک نام غاریت در حوالی بردع
که افراسیاب مهراز شمشیر از کیخسرو بنوار در انجا رفته بود که هوم پاهد رسید و گرفت
دهپاهنگ و مه خویش زوبین را هم میگویند دک کوفته و یعنی نشده که وزد گرد
گوینده الدال الکاف ترکی دوزدک نظام دولتور هاکرانیق دیولک زنده یکی
دیکیر چک کردن دوندرمک گردانیدن دیرانمک ازانیدن دودورشمک اعوار
دمی در کارها کردن دیوشودمک شنه ورتدن دیولانمک زنده کردن دیکلا مک
گوش دادن دورک سخن کردن دونمک برگشتن دمرمک چیدن میوه است دکل
دودوک نی سلاب دولوک دلیک سوراخ است دذاک کترن دمسک از تیغ
یعنی بند بازو دوکلمک کوبیده شدن دکنک چوب نعیمی دوزدک آرایش
الدال اللام دخیل حاصر درگاه داخل اندرون رفته و درآیه دخول
دررفتن دررفته شدن دقل فاده که درمیان پیدا می شود و گوینده دجال نیز
بمعنی دیکابرد دتلبیس کننده دروغ گو الپارسی دادخال
درخت زنول دغل نیمه اسره و مکر حیله و ناراستی ترکی دل زبان
دمل بیره است الدال المیم دوام دایم دام هر سرین ایشه بودن

دار السلام بهشت مژ ترتیب دعایم ستون ها دسام روغن بلیدن دم خون
الپارسی دم نفس دام تله دیهیم داهیم داهم تاج مرصع و ساده است
دژخیم مردم خوار است دژم آشفته و غمگین ترکی دام بام خوانه
دهلیز درینده است و تور صیادی دلم قوج الدال النون دین راه روش
ودکم دزمان برداری وحال وشان دیا دانش و نشار دخار کردن دایبین مهرماه
وشب روز است دلفین دمن یعنی ارزن درخشنده تابنده دودان کرد کردیدن
درهان نبر است دبستان الاکبر یعنی از حق با میل سیر کردن دهقان کدخدای
ده دهاقین جمع دیوان کتاب شعرا دواوین جمع داجی دست آویز دواجی
جمع دفن زیر خاک کردن دفاین زیر خاک کرده ها دین دام که قرض است دیون
جمع دون کمین و زبون دهان دمیغ یعنی چرک دهن روغن دخن و دخان
یعنی دود دان قریب یعنی نزدیک دکی چیزی بکچیزی پیچیدن دن خم یعنی است دال
النون فارسی درفشیدن یعنی روشن دبران ستاره که عین الثور گویند نام غزلیه
از منازل قمر است دبستان رد بیرستان مکتب خوانه دیباچیان بهر دو ری
بیزار است دادپرینان چوب [illegible] چیزها [illegible] میکنند دمان [illegible] رعونت
دستخون دست خط دستن بوزن است ترکی دن رفتار است
بنشدها دیو فرشته که [illegible] قدم است دنکاج دستان یعنی [illegible] جیه است
والنون ترکی دان جمع دوش دیروز دوان قبا دون کیدان دوغان

طلوع کننده و زاینده دو نیمان ستردن یعنی نا زاینده دزمان قوی هیکل دابان
پاکننده دکی غار دو کون مرغ و کره دوتون یعنی دوات دکنز حس آسیب است
درین عمیق یعنی ژرف الدال الواو دلو کوزه دحو کستردن الپارسی
داد زه و کردن حصل رفتار بر بود د ارو علم دلله جامت اطفال
ترکی دادلو نوش خوره دولی پر دولا ال است دکو دیوانه دلو تر کر
دلکو روباه دلتو آسی طلان هم کویند کنفار دهو شد آنهم قابو باب الابواب
الدال الهاء دره باز داشتن دره ریختن ابر باران دوه حیران شدن
الپارسی دستکاه قدرت و اموال و اسباب زنان دبدبه
نقاره دمامه نفیر دمدمه مکر افزون دمنه روباه داوم مکار است وحید در
داره رضیع دنیره با دماونه دریوزه یعنی کدائی دغدغه زیر بغل کچی
غارین که بزرگ فنغ و به دلیر کیچکو سیدی غذغذی کوید دیباچه اول کتاب
دوچه نو دده ماینور درنده دوده فوانه و داده است دمانشته تیغ دردد نه
کان مقابان داه خانه دماش و عدمکار خرابه تیان دارقامه نام حمدیت
از نصاری دذکالدیکی از آب ها و دان لبه تعو الدال الهاء
دایزه یعنی خاله دیوه شتر است الپارسی دذی تاره است کبار
روش بو باشند دادی جمع دایی خواهنده و خواننده است و داعی خواهنده است

دیصاف داهری یعنی مدهات دواهی سختی ها زمانه پارسی
دوستکانی شرابی که با مطلوب خورند و پیاله که در نوبت خود به دیگری دهند
دستوری اجازت یعنی روا داشتن دهدهی تمام عیار که اطلاق بر زر و سیم
کرنه داوودی حضرت وجنگ ددای زنگ دسای نام کوهیست که در انجا
کبک بسیار خوب یعنی کیدا وکبک دری کبکان کوهرا کوینده والستی مردو السمنه
الدال الیاء ترکی ددی پوست دودی زنده دال کتف ویل کرده
دالی ماد لو دایی کره دیوان است دلیتی دوه داقی دیکر داهجی یکه بارش
دوقرجی تاج یعنی بافنده دوذجی نظام دهنده دیق جابکدارنده دوتجی
کرنده دهودجی چیلاتر دودد دنجی یعنی بهاریش باب الذال والالف
ذداء آزردن ذماء رمق ذکاء دندان ذکا آفتاب ذکاوه زیرکی
ذدی بالاتر ذلغاذن یعنی کوچک ذایغ ابریست ذهب زر ذهوب جمع است
ذهاب رفتن ذرب کدافتن ذوایب کاکلها دکیوتا ذئب کرگ ذئاب
جمع ذباب مکس ودم شمشیر ذنب کناه ذنوب جمع ذنب دم ذنب کادوستر
الپارسی ذات حقیقت وهتی وحال ذوات جمع ذریت فرزندان ونوه
ونتیجه وتواسه ذریات اولاد و احفاد و نتایج ذمه بالاترین نوع جزیه

ذریع است کویر در رسید ذدابه ناییده نرغی کاکل است دکیو ذدیجه شتر زانی
ذخیره ایکر پس انداز کننده ذمتد عهدوامان وحق و حرمت ذوالکعبات
کوه قرتیش که خوانده در برابر کعبه نشسته ذاذیات باد ها در بر هر زنده وهیچ کدارنده
ذرقات بارانها ذایقه چشیدن ذبالده فتیله ذاله کرک است ذبابه کس
ذو به عسل ذلت خوار شدن باب الذال والیاء ذبح کلو بریدن ذبیح کلو
بریده الپارسی ذیاد راندن ذاد رانده الدال الراء ذکر
یاد کردن ذاکر یاد کننده ذفیر تر بوی شدن ذمیره دلیر ذر برابر آفتاب ذخیره
پس انداز ذخایر جمع ذیر نوشتن است ذمره چه الدال الشین ذرحش
صاعقه الدال العین ذرع یعنی ذل وطاقت وطمع بکری داشتن وکوشش وبارش
پیمودن دق کردن ذریع یکه کاه و وحش یعنی کوزاث ذیوع فاش ویراکنده الذال والفاء
ذعاف زهر قاتل ذعف زهر آلود رنجیده کشاون ذفادف آجال زدال
ذوق آزمودن وچشیدن است فاق چشیدنی ذواق مول ذلیق تیز زبان
الذال والکاف ذکه دل را خوب کردن ذاک ایجاد الذال واللام
ذبول باهم ذبول پژمرده شدن ذدل وذلت شدن ذاهل غافل ذهول
فراموش کردن ذلول رام ورام شدن ذایل یعنی رفتار ذال و ذوس

ذلذل دامان جامه ذلاذل جمع ذیل تحت دامن ذلیل خوار ذبال فتیله ها

الذال المیم ذمام حق و حرمت و عهد امان است ذمام زنهار دادن و حمایت کردن **الذال النون** ذداعان [illegible] است ذبان نیز مگس ذهن زیرکی و عقل و قوة ذهین زیرک و عاقل است و قوی ذقن زنخدان

الذال الواو ذو خداوند ذو دو ترسیدن است **الذال الیاء** ذی خداوند ذکی زیرک ذمی یهودی **باب الراء و الالف**

رجا امیدواری رخا خوشحالی و آسایش رزم رضا خوشنودی رضی خوشنود شدن رفا آرام دادن ردا جامه که بر کنند رفا رفو است رشا آهو بره رعی چریدن و چرانیدن رؤسا مهتران رؤیا آنچه در خواب دیده می شود رجلی پیاده رعایا محکومان رو داشته شده کان است رقبا نگهبانان رعنا زن خوش اندام خود رای است روعا زن خوش شکل است رسا رسیدن رقبا نیز و چند **البارسی** رایگان بکاف عربی تخفیف ریکا گویند پسر و محبوب روهینا تیز گوهر دار رخشا رخشنده **الراء الباء** رهب ترسیدن راهب ترسنده و خدا پرست قوم نصاری راسب تیر بزرگ ریکان تند است رهاب جمع است رحب فراخ رتب ب و چند ریب نیز شک است رکان ربب ارباب بسیار ربیب نی [illegible] تایر و لبر زن

رو فرزان

رو فرزن ربایب جمع رعب ترسیدن و بیم و پر کردن است رسب و رکوب بر آب فرو رفتن رطب تر رطیب تر و تازه رطب سبزه رطب زوی از خرما رقاب گردن ها است رضاب آب دهن است رکاب اسب سواری و آواز نگو پیاله و سنگک با هم رکاب سواران رکوب رکیب رکاب ها رقیب نگهبان رقوب چشم داشت بودن و مردی رزنده است رزینه و لدکش مانده رغایب عطاهای بسیار و ناهمای بی شمار است رجال الغیب بودن بر بوشیده

الراء التاء ربابت مقر شدن رعایت نگاهداشتن رفاهت بزرگ

رو لواه گذرانیدن رسالت پیغام بردن و پیام و روایت خبر دادن رجابت امیدداشتن رزانت آرمیده شدن و گران بودن است رضایت خشنود شدن ریاضت بورزش نهادن و اسب تعلیم دادن ربابت عهد و میثاق لیتن رضاعت شیر خوردن و شیر دادن رایقه نیکو راسیه کوه بلند است و جز الفزار است راسیات جمع است رایت علم و نشان رایات جمع است رافت مهربانی راحت آسایش رکفت [illegible] رفاهیت عیش و عشرت بودن است رهبانیت ترسا بودن است رابطه آنکه چیز را بواسطه او بهم بازبندند رائیه بینی راجفه لرزنده و وقت حسرات رجاله پیادگان رافضیه بی دو افض و رافضی بی از ترک مذهب زیدیان

[illegible] رحضه زن نازک بدن رضاضه بی سیبی بی ان رجاجه زنیکه از فرج بی لش لرزد رفرفه بالش لب طاست رجاجه نازک سبز و دریکچ خیمه است رعونت خود آرا شدن و دو محبت آسایش رجوت امیدواری رحمت مهربانی رفعت بلند و بزرگ شدن رجعت باز آمدن رعشه لرزیدن رجفه جنبیدن و لرزیدن و زلزله رقعه نامه و حفت رتوار رذمه تدریج جهار رعد رتبت منزلت رقبه گردن بنده است رو ضه باغ لبهان رغبت اراده بی خواهش رعده لرزه روعت تیز اندام ترسیدن است و ترس بدل رهبت ترس عابد شدن است و ترسا کردن رحبه میان سرای مسجد است رشحه آبی که قطره قطره از کاسه و کوزه برآید رقبه بی افزون کردن رقیبه بی چشم داشت بودن است رقبه سرو افزون رمازک و باریک رقبه گردن و گردن بنده است رقبات جمع است رابتیه و ضیفه است رو ویت دیدن است رقعه کتاب سخن گفتن است رکیه زنبیل کردن وقت تنگدل شدن رقیت بندگی بنده گردیدن رحله زن رقیقه بی کنیزک داده زن جوان خوب است رمانده زنیکه کنیزک بی تا اسب رو عزه زود کننده رعات کر گزارها رغیبه ها رتیبه کلامست رتیمه رشته کار

بانشی پیه

کار نکت بی پیه رغیبه ها بسیار رخشش پی شمار است رکوه و ورکوه کوزه رکوات جمع است رطوبت تری رتیبه زبان پشته کرسلاب باو رزسه رهینه بی گرو نهادن رتیبه دختر زن و دایه اطفال **البارسی** رست زنگ مچم و بی سنت لکم **الراء الثاء** رفث سخن زشت ورثت رفوت بیکوریها و فت جماع کردن **الراء الجیم** رج درخشیدن برق پیاپی رجم گردن بجار رهوج راهوار رج جنبانیدن رواج روائی است روایح روان **الراء الحاء** روح بی کلام خدا و رحمت و درد میوه و قرآن و جبرئیل رعی و جان و نیم است و رنگ پیرک است و نام ملکی است از حاجت الله که اعظم ملایک است روح باد خوش آینده ریح باد و بو دبار و قوت رایح بو دهنده ریاح بادها رج نث ریاست راح شراب رج تو رباح جمع رج نیزه رامح نیزه زننده است رشح کشیدن و درق کردن رابح کار و کاهی است بی کوزن رباح همه و نی بی بوزینه گونیوف است رتوخ نیز گویند راح ازون **الراء الخاء** رسوخ استوار بودن راسخ استوار کننده و ثابت قدم است ربوخ زنیکه در میان جماع کالذت بیهوشی شود رنج بیهوشی بی مذکور **البارسی** رخ رخسار رخام ستمار رخان اسب رنام رخس

عیلم است در بنه رستن و ترا است از آلات شلوار داخ انده است
داخ است لاغر است **الراء الدال** داد بخشیدن و فرود شده است
وچانکه بلند شدن است ذ داد و ذ داد زن خوش شکل کریم است
دود زن جوان رعنا و زیبا است دبات واهستگ رفتن است ودید
آهسته و ملایم است دعد بعضی گویند صدای آسمان دا برا است و برخی گفته‌اند
آواز فرشته ایست که سحاب را برانگیزاند دغد بعضی بسیاری نعمت و زنده
کانی فراخ دعدید صدای بسیار که دصد کرده را بیان دصد کنی که
وچشم در راه چیزی بودن داصد چشم دارنده دصود کینی وچشم براه
چیزی داشتن دفد بخشیدن و یاری کردن دافد بخشنده و یاری کننده
دقد و دقاد ور خودین خوابیدن دشا راه راست و بزرگ یا تره تیزک
گویند داکد آرام گرفتن است دمد درد چشم دمد بقی بنه است
ود زبون و بازه دون و جواب دادن است **الپارسی**
ود حکیم دانشمند است داد بخشنده است **ترکی** دد باران
نرم ملایم ضعیف **الراء الی الراء** دوج دادکر بین جرایب **الپارسی**
دامنکس بین طاب دکاب دار خادم ونگهبان مغلبر و پیاله و سبو دار است
دادنقاد طرف دست راست **الراء الی الراء** دمرات دکرون

باب چشم ابرو و جسا عذاب دکز بزبان فرو رفتن دکاز کج سار
برنج دستخیز رستاخیز قیامت است داموز دریات **الپارسی**
داموز نا جدا داز پوشیده و پنهان است **الی الراء السین** داس سیر
دعوس جمع است دلیس مهر دواس کم فروش دلیس خراسین دجس
صدای رعد است و آواز شتر است دجاس بعضی ابر رعد آور دجس بعض
غضب و چیز نجس دکس بعضی سرنگون کردن **الپارسی** داس بعضی راه دور
روباه دیواس صید وافسون دنباس که ترشی فزه است نازک **الراء الشین**
دبش لباس نفیس و نازک است دباش جمع دش یعنی باران دشاش جمع است
دالیش واسطه است رشوه دقش نقش کردن و نوشتن دعش لرزیدن است
الپارسی دامش طرب و نوا و ساز است دحش است رص
ابرش است دوص جنبانیدن است اعضا را دقاص دوص کننده دحص
نازک اندام دخیص ارزان دصاص سرب رقع است **الی الراء الضاد**
دیاض بوستانها دیاض رام کردن اسب است دایض رام کننده است
دافض گذرنده و کار گذار دگروه بیار است وچرنده دفض از چیزی گذشتن است
وگذاشتن است دبض حصار دفواض دبیض درخشیدن برق در رشته است

دحنیض جای گشته **الی الراء الطاء** دبط برلیتی دمط عیب کردن است
دهط بعض جماعت **الی الراء الظاء** دعظ گشتن دعظ جای یکجا در تبر است
الی الراء العین دافع بر دارنده دفیع بلند مرتبه و بزرگ دفع برداشتن دزاید
گردانیدن دفیع آسمان اول دبیع خرم کننده که بعضی بهار گویند دباع
جمع دضیع شیرخوار وهمشیره که داضع شیرخوار دضاع شیر خوردن دوع خوف
دوع عقل و دل خوش آمدن ودایع خوش آینده است دیع زیاد شدن است
و زیادتی است دیع زمین بلند است دبع چهار یک و چهار دابع چهارم دبع
چرانیدن داتع چرنده است دتاع جمع دجوع باز آمدن داجع باز آینده
وکردانند دفاع درو کردن غله است و خرمن کردن کننده است دعاع مردم
دون همت دوام دقع وصله زدن است بکار **الی الراء الغین**
دفغ و داغ زنده و گاه فراخ است داغ میل کننده دداغ روباه بازی است
دتغ الکن **الپارسی** داغ زمین و دامن کوه **الی الراء الفاء**
دف مهربان دفرف دغزا بهشت دولتشاه که بعد از جبریل همراه خاتم
المرسلین در شب معراج بود دب طار کران بار وجه بار سنه و در بچار
خیمه داطراف زره دفادف بالشی رب ها دفیف درخشیدن
دشوف زن نیکو دهن ددف ددیف در عقب کسی سوار شده دعیف

قرص نان دعاف خون از بینی آمدن دحف لرزیدن **الپارسی**
دجاف صدای نقاره کوس **الی الراء القاف** داذق روزی دهنده باد زواق
دذق نیکو خوش آمدن دایق خوش آینده دیق درخشنده دایق شراب صاف
دحیق بهترین شراب دشیق راست درست دفیق یار و همراه رونق
خوبی دفق زمی و خوبی دفق دست در عقب گرفتن دبق کردن بند دباق
جمع دتق بستن دشق تیر باران کردن دهق ستم دعیب و غبار دکر اهل است
دقراق نمود سراب داتق کننده ایکر خواه **الپارسی** دستاق
روستا دساتیق جمع است **الترکی** داق کلمه ایست که در آخر کلمات
جهت تفصیل و افزونی داخل میکنند که هرگاه عبارت یقینی لابعض خوب داق
بگویند یعنی خوب تر **الی الراء الکاف** دنک کم حیله و غابیده و لون وجه
و بهترین کار در آهو بره و بز کوهی و گاو وحشی و شتر بیابان بچه نر که دارد
دشک غیرت و حسد و تخم شپش دکیک سست و نامربوط داوک تراب
نرم دعاف داک یعنی قوی جنگ **الپارسی** داک بعضی کلمه داک است
که داق خربوز است **الی الراء اللام** دسول پیغام برده است دسل جمع است

و سایل کتابهاست و نامهاست وجل مرد رجال جمع بیز مردها و پیاده ها
وجل پر وبل نهال و نباتی که موسم فایز سبز شود وبول جمع دحیل از جایی
بجای رفتن الپارسی و مجال مرتبان ارتراش الرّاء المیم
رحیم مهربان و آمرزنده واحم مهربانی کننده رخام سنگ سفید نرم رحیم نرم
و آهسته است رجم سنگسار کردن و دشنام دادن و راندن و راندن و گفتن
و نفرین کردن رجیم رانده و نفرین و سنگسار رقم نوشتن رقیم کتاب
و لوح و کوه رمیم کهنه و پوسیده رمیم رمیم و حمله زدن بهینه بجا مرزدن
رم ستوه و معر رحکم رم کلاح آوردن رقم معاب روم فرزند
عیص ابن اسحق بن ابراهیم از نسل او بوده اند و در میان جنوب
بودند رغم مقهور شدن رغم نگشتن رسم نوشتن و نشان رسوم جمع
الپارسی رشام ۲ ۳ کمیرنه ایرفالوتیفن آبرس بسته الرّاء
النون رحمن رحم کننده رجحان روزی ریعان فزایش نمودن و در جهنیدن
روعان چیده رکردن رمعان از غایت خشم لرزیدن رحجان افزون
آمدن رهبان ترسنده و عابد و گوشه نشین ملت مسیح ریقان
زعفران رمّان انار رقدان شدن برگشتن ریان سیراب
رقان ضد رزان زن آرمیده روحانیان فرشتگان روحانیون
جمع است

جمع است ریب المنون حوادث دوران ربیون خداوند شناسان ربانیون
جمع الجمع روشن در کیم خوانده و بزرگی بیکبان بهین است از تیر دواشتن موت
نیز کل بیخ ها است داشن گیاهیست که بفارسی شون وبزرگ انبلکان
گویند و برکه ها و آنکو که کنند بلبلان زا باز ایستد داهی کرد کننده رهین
در گرو کرده رحق تمام کردن دالتواتر نمودن رقی نوشتن رنقش کردن
رق نیز موت دادن زعفران الپارسی روان جان و ملکان
جان رنفس ناطقه رخشان روشن و تابان رالکان هست اکر است و کنی
صاحب و خداوند و کلم مصطلحینه راهبین نام مرد یکه در نغ صنک و جنگ بکار دیکی
بکار روا فزنکر دانیف نثوار ردیف ردانس ربون تیر کرکن الی ءِ الواو
رجوا امیدواشتن رجوا ئیاب کردانیدن رهوا آهسته رفتن رهو رخ
که بفارسی کلنگ است و بزرگی تودنا گویند الپارسی راسو
ابن آلوس که بفارسی دلّه گویند رودکت و کنیف تو گویند ریو گرجید الرّاء
الهاء رافه آرام گرفتن ربوه گام نهادن رکبه نیز تاز رباه
زمین پشته که آب سیل بآن نرسد الپارسی راقوه دستباری گردن
گویند ریکا شد غارت روس فالتلب رمتاشتران پوسیده
رده صف سازمه نیفه ریا الی ءِ الیاء روحانی ملائکه است

وثابی خداشناس است رقبی فرشته و هزار کس ماه م گویند رانحی ثابت
و استوار رواسی مرد بزرگ راقی افسون کننده رقی بالا رفتن ردی هلاکیا
جستن ردای جامه و خود جیزی کفتن واندیشیدن و تدبیر کردن رای اندیشه
و تدبیر راجی امیدوار راضی خشنود راوی نقل کننده راعی رنگوه دهنده
رانی نگرنده رنده داقعی انکه از زید اینجا گذشته رصای را بهار
راهی همیشه الپارسی رهی بنده و چاکر است رامشی مطرب
روسی زن فاحشه رای پادشاه هند رکابی است کشن و بیاله رنگ
نام کراهه بگرداننده رکنی اسم کیاکه مشهوراست باالی ءِ الالف
ذکا آفتاب رنفقه دادن مالست ذهوا از درخشنده و روستاره ها
دنکو به و نیز سفید است ذبا امر دیگر یکی لمه باز نامه نوشتی آید ذلقا
وتبه دغزالت ذجا روان شدن حکم ذها بنیتن بسیار ذلیلها گزیدن
ذاء الیکاء التاء ذهوه نام ستاره است که اب در ناهید گویند
وبفارسی بیدخت ذاا دماغ و بعران بطا و بزرگی جلیبان و بفتا ار
هند گناسی و بزدی افزودن گویند ذهوه پنیدار ذهوا شوه ذهوا
دنیا و نیکو و آرایش ذذمه صدای گردان است ذقیه آواز آمدن است
ذامه آواز سخت بت ذجبل افزون شدن دار آواز حورات ذهوه

کرده ذوحبه زن متکوحه ذلته خط و رنجیدن لوزیدن ذلات جمع ذبیه
برداشتن ذوشادن و نزدیک شدن آفتاب بغروب ذچاه رکوداله نیز
گرفتن و کمیکاه بیتاد و بلندی زمین که آب جاری لوته و نشتن شدن لب
از تشنگی ذوده دور کردن ذمت نیز کج کردن است ذلویق دادن ذهبت آرایش
و لباس و زیور ذاویه کنج و گوشه است ذاهره زن حوار ذماده زاینده
نیز زن به عمل ذبرها و وانکه یکی لمه زان لا خوش دارند ذاکیه پاک است
ذاکیات جمع ذیارت دریافتن مکان است که متبرک باشد ذدوده
دور کردن است ذیادت افزون شدن ذبجیره انگشت بسیار با بجام و
دستار زدن که جدا کند ذقوفه برجانیدن مادر کودک را ذحوحه ارکردن
ذلند قدسید بیز شدن ذبانه و زنست ذتافه بلبک و حیوانیست بفارسی
شتر گاو گویند ذوافه گروه آدم است ذحاجه آبکینه است ذعاده
بد خوی ذبانیه و کلان ذرنج ذمزمه آواز رعد است ذدبیترب ها
برکنده ان که نام بر ذبات ذیتون نیز زیتون فروش ذهوت فخر کردن است
ذفت مر و سر آرایش کردن الپارسی ذفت و برده و رشته ذوذشت
که زردشت نام گویند و زرده هم گویند نام حکیمی که از ییروان دین آتش پرست که
ظاهر شده بود الیٰ ءِ الجیم ذاج که بفارسی زاگ گویند سموم است

ذال

ذوج زبنی دنوهر وصفت ذیج اندازه هر چیزی درشت ... ذیج
طایفه زنگی ذجاج اکبر ذجاج زرنگ ذیج ... لزیدن فالج وزلیج
خزیدن ... الی آء الحاء ذیح ... ذخخ ... الی آء
الخاء ذخیخ درخشیدن ذلوخ لرزنده ذخ ... الپارسی
ذهد راغب ... بوردنیا وعبادت ... زاهدی ... ذهاد جمع است
زاد ... زاید افزون ذواید افزونیها ذید ... ذنداد زیره ذناد
... پارسی ذند ... صحف است الی آء الی آء ذبور ...
کتابی که از ملک داود ... نازل شده ذبو ... ذخو ... درپایت
ذجور ... دجانی دز ... ذنادد جمع ذجر ...
روشن ... ذخا ... دریای پرآب که آب از کنارش پراکنده ...
ذخا ... ذغنا ... ذنار ...
ذهو ... ذجر ... انگشت ...
... بفارسی ... گوینه الپدسی
ذفن ... ذاغ ... ذبحن ... ذ... طلا ...
... ذوق ... الی آء الزاء ذیر
برف ... که از هوا بارد ... گوینه الی آء
الشین ذخش ... الپارسی ذند ...

کهربز ... حیقاق گوینه ذادش ... است الی آء الطاء ذداطاره
الی آء العین ذدع ... ذدوع جمع ذادع بزرگ ذمیع ... ذهوع
... الی آء العین ذیغ
... ذاغ ... کلاغ سیاه الی آء الفاء ذاف ...
... ذیف ... ذیف ... ذفوف
... ذفاف ... ذعاف ... الپارسی ذند لاف
... ذند داف ... گوینه ...
عمیق ... الی آء القاف ذور ق ... ذوادق جمع است ذاوق ذبیق
... ذیبق ... است ... ذندیق
... ذدق ... ذوادق جمع
ذهق ... ذهوق ... ذیق ... ذمق
... الی آء الکاف ذهک ... است
الپارسی ذنگ ... ذلوک ... ذبودک ...
... ذرنگ ... ذلک ... درخت بزرگ ...
چوب ...

دنظران ... چوب است ...
روشن کننده ... بفارسی ... الترکی ذک ... الی آء اللام
ذعبلات ... ذلال آب خوش ذحل ...
سیط ... بفارسی ... گوینه ذال ...
لرزیدن ذلزال ... ذلاذل ...
ذوال ... ذاذل ... ذیل ... ذایل ...
الی آء اللام ذکیل ... الی آء المیم ذمام
آب ... ذمام ... ذعم ...
ذعیم ... ذنیم ... ذنانیم جمع است ذکام زحمت ...
الی آء النون ذین ...
ذمان ... بفارسی ... گوینه ذفان رقص کننده ... ذبابیان
... منازل قمر ... عقرب ذماجون ...
... الپارسی ذمیون
... ذندوان ... ذفان ... ذیان
... ذزین ... ذدوفین ...
... الی آء
الواو ذهوا ... الپارسی ذدابو ...

ذرده ... معدن ... ذرده ...
ذه ... ذهاذه ... ذحیره ...
... ذاله ... است ...
ذحده ... معدن نقره است ... بزرگ ...
ذرده ... ذبود ... ذادلانه ...
... الزاء الیاء ... ذی ...
... ذی ... بالسین الالف ستراء ... است
... سوبیا ... سکرای ... سوق ... ساق
سجایا ... سمانی ... سلوی ...
... سیما ... سیمیا ...
سکنی ... سینا ... سیمها
... سمی ...
سنا روشن سخا بخشش سجایا ... سوا ... اسی
... سبا ... سقها ... الپارسی
سنا ... سادی ... سروا ...
... بالسین الیاء ... سنجاف ...

سلاب بیغ و دراز ... است سبب علت است سراب زمین شوره زار
که از دور چنین آب نماید که اصلا آب نداشته باشد سارب لیتار رونده است
سالک رونده سلب ربودن و ربوده سالب رباینده سحاب ابر است
سحائب سحب جمع است سحب بسیار خوردن است سحوب اکول است یعنی بسیار
خورنده سخب زیاد بسیار سخت سخاب زینت زنان است که سخاب
قلاده مرصع سباب ستایندین ... سهادت سحب طریق وادی بیراه
صوات سب بریدن و دشنام دادن الپارسی السین الباء سیماب
زیوه یعنی جیوه زیبق هم گویند سود قوب ... پیاله شراب سوساب
نتر است السین التاء سعادت نیک بختی است سیادت مهتر شدن
سخاوت بخشش کردن سماحت جوانمردی است سفادت ابلاغ کردن کار
ردم است سفارت پیغام رسانیدن است سیاقت ترتیب دادن است
وراندن سقایت آب دادن است و آب خوردن است سلامت فور ...
تندن سنابت ... شدن ... نمودن سیاست ... کار ... نمودن
سرایت و در رفتن بجزی از زمین یا خاک آب ... سباحت شنا کردن سیاحت
... جای ... سیاقت ... سلالت یعنی ... است
پاره ... سحابة ابر است سماحت ... دادن است

لنفرت

و گویند سیوبت سادو ... سادو زرد و سود و
رم سکو یزه سکلو ... است و دوات داشته سکسو ... گاه
گویند السین الهاء سامه حیران ... درخت کنار سفینه ... است
الپارسی ستاره کوکب و چادر و سایبان ستاوه ... پیاده ...
سکوه ... سکالش اندیشه ... سمانه ... بیدر چین
... سیمه ... سیتهند ... سیناوه ... گویند
یعنی ... ازان ... ساوه ... بکیرش ... به
دیگر ... بکمر بندد ... جشه ... بدن ظاهر ... شود
سیاه خطی که از خطوط ... جام ... جمشید جم است و بعضی
طاغ هم گویند ترکی سو ... ساچه ... حلقه سیر گر
جاروب السین الیاء ستة ... اول ... دوم ... ترتب
... خواب و بیداری چارم ... احتباس و استفراغ پنجم حرکت و سکون ششم اغراض
نفس یعنی ... داد ... امید و بیم ... و علم و اندیشه ولذت
سامی بلند سنی بلند قدر ... سیر ... سیبی دل ... کردن سوی
راست ... سخی گشته سقی آب دادن ساقی آب دهنده سادی
رونده ساهی ... سعی کوشیدن ساری کافر
... سعالی ... و ...
... سخی ... الپارسی سرو سهی

خداوند ... است ... خداوند ابوعمر ...

سو وات ... سالی ... سیری ... به
... سنبادی ... سکوی
... سنجی است سنجی پولاد است
السین الیاء ترکی سیونجی ... سیونجی ... است
سود غلوقی ... سیود ... سود ... گویند ...
سالمیتی ... سرامیتی ... کردن است
و گوشمال دادن است سوندی ... ساوندی ... چراغ ... سند
سالمایی ... سادی رنگ زرد و طرف جانب است سولقایی
... چپ کار کننده و چپ انداز سودی جمع ... باشند ... بند
... سنجی شراب سندی ... و ... هم گویند باب ا
الشین الالف شفا ... شطا ... شتا ... شری فروختن
و فروختن شکی و شکری ... شکاکی ... شرفا بزرگان شفعاء
درخواهنده ... شرکاء انبازان شجعاع دلیران شجعان جوان ...
... شهلا ... چشم سیاه ... شمنا ... شودی
... شعوا ... پراکنده شعوا ...
... شعری ... شطار ... شده
... شطیا ... الپارسی شیوا
فصیح شیدا دیوانه شنقا ... سلیخا ... شیپا ... کفگیر

طبخان ... که نقش نموده ...
نمود ... السین الباء شهاب
کوکب درخشنده و ستاره و آتش پاره و شعله شهب جمع شهب درخشیده ... شباب
جوانی و جوان بودن در ... نمودن شیب پیری ... شراب
... شرب است ... شارب ... شراب ... است
شعب ... و قبیله بزرگ شعب و شعاب ... درخت و پاره چیز
شغب ... شنیع کردن شغب ... شصایب جمع شوایب ...
شغادب ... بیچیدن ... شرعب دراز شراعب جمع
الپارسی شاداب ... شکر خواب ... شبتاب ... تا
... در شب ... چراغ ... گویند و در طلوع
سهیل ... شکیب ... طاقت السین التاء شرفه
کنگره ... شرفات ... شرفه ... شرفات
جمع شبه ... شبهات جمع شهوت آرزو ... رجاع
شهوات ... آتش پاره ... شعبه ... شاخ درخت
... شعبات جمع شنیئه ... شیبه ... شیبه
... شفقت ... شوکت ... شدن ... صلاح

بودن وحدت و شدت داشتن شتق سخن شهرت فاش و اشکار
شدن شکه سلاح شبکه دام جید شیعه گروه یاران و پیروان شطیه زن دراز
بالا شبه جام زنگ کردن شمله نوعی از جامه شت خواستن شهاکت انباز
شدن شاهت خاک بروی مردم پاشیدن شامه خال سیاه شیمه خو و خلق
شاهدین و پوشیدن شومه نامبارکی شامه دستبو شعله زبانه اتش
و روشنی شعیله فتیله ریزه اتش افروخته شتیمه دشنام دادن و دشنام
شرایط طریقت زدن شلشله چکیدن شعشعه روشنی
شششه خلق و خو ذات شغشغه لاغر کردن شرذمه گروه اندک و پاره از
چیزی شهره که شهره نیز گویند زن پیر عاقل شهله زن جوان عاقله
عاقله شاهبه زن جوان خوش صورت شعشانه زن جمیله خوش قد
شعشعانات جمع شریعت و شرعت راه روشن که خدا در رسول اله فرموده
شکوه کلا شایبه زشتی شاکله پهلوان شیفه بینه دشمن شکا
به معنی شتیره راز بازنشاه گوسفند و کاو و وحش شعیر جو پابه پیچیدن
کشتی گیران شجاعت دلیر شدن شهاهت بزرگ شدن شکایت گله
نمودن شهادت گواهی دادن شماتت برکوه دوشمن شاد کردن شقاق

بدبخت شدن شرادت بیرون کردن و زبانه اتش شناعت زشت کردن
و زشت بودن شراکت انباز کردن شطارت ناسپاس کردن و دور شدن

الپارسی شت انگشت ابهام در شماره عشر گشتم و دام و قلاب
ماهی گیران و خم و پیچ زلف گیرو تیراندازه کمان گرفتن و تارک و رو شتر
فساد و شگفت عجیب **الشین التاء** شبت چنگ زدن و چنگ در زده
شبث جانوریست از حشرات الارض که پای بسیار دارد شعث گرد و لیده موی
الشین الجیم شج سرشکستن است شجیج و شجیج سرشکسته شجج برتیب ...ان
جزی... سفتاج حدیده و اهن پاره است که بوراخوش دارد و
ریسمان کشند معقول بیر زر... کشند و حاقه هم گویند **الشین
الحاء** شح انکار کردن شادح انکار کننده شریح گوشت
زبر **الشین الخاء** شیخ پیر شیوخ جمع شامخ بلند و کوه بلند شوامخ جمع
شادخ و شادخ نوجوان شیخ کوه درزمین و جز سخت **الشین الدال**
شاهد فرشته و گواه و روز جمعه و روز عرفه ... شهادت نشانها
دوست شهود گواهان شهید گواه و کشته شده در راه حق شید آفتاب
و شموع و تابنده و دیگر و بلند کردن و گچ اندود کردن شدید سخت و بخیل شداد جمع

شداد نام پادشاه و غول زنام پدر ارم شداد اسمان شداید سختیها از زمانه
شراد و شرود رم کردن شارد رم کننده شوارد جمع شد استوار کنن
الپارسی شاد سرود خط ... سنبلید ... شد منقار مرغ
الشین الزاء شاذ کم ونادر شخیز تیز ... شغز ...
شکر سپاس گذاری کردن شاکر سپاس گذارنده شکور ثواب دهنده شکیر نکاح
و جماع کردن شهر ماه شهور جمع شهر معروف شعر نظم شعر جو شعور
جمع شعور دانش شاعر نظم شعیر جو شعر ابو شاعر ... شرار و شرار
اتش پاره شرایر به کار شطر طرف شطور جمع شطار غریب و دار شعار
پیراهن دار رخانی که در زیر پوشند شناد زیب ... شعار تزویج
و تزوج بیاد کلیمی دختر دادن و دختر گرفتن است بیمهر و نکاح بی کابین شجر
درخت شجیر یار صواریث در کنار... شمر ... شیر
... شبیر ... شفار زبانه ...
شمس الضحی آفتاب چاشتگاه شهر ابوزنان پیر عاقل و کاردان شوذر چادر
زنان و کلاه دختران شواذر جمع **الپارسی** شهریار
شهنشه یعنی زنده دهمه پادشاهان زمان شنقار جانوریست شکاری
و تیز پر و بلند پرواز شاد خار و خوش دهان شکور ... خیمه
شیپور که بپوشد ... بین تبلیز ... جمع شبیره که شبان

میکوینه شکار پیمزد ... توب و چیز پر نهک شوشتری شهرت در فورستان
در جنب اهواز که توب بهتر کنه ... شوش و ... جاجی شینای شوش
بیرون ساختند ... ایشان ... تمام شوشتر گفتند که ... ترات شیر
کریت پر اختیار **الشین الزاء** شاذ درخت شیرازه بزرگی شونیز سیاه تخم
الپارسی شیراز ... شهراصطخ **الشین الشین** شمس
یوم و قیاس که بفارسی افتاب و مهر و هور و خورشید و یونانی لاب و
... زیتون و ... و ترکی کون ... قویاش و
... المنوش ... شموس ... کننده شکس
به معنی شماس شخص مخترع ... شماسی ... تنبع او را
گویند **الپارسی** شواعتی ... **باب الراء** شوش توب
شیپوش ... **الشین الشین** شعیش ... **الشین الصاد** شخص
تن شاخص ... شقیص ... **الشین الضاد** ... سمت
دورست است **الشین الطاء** شوط ... بگریز و الطاب شرایط
و شروط جمع شط کنار شطوط جمع شطط از حد گذرانیدن و دور کردن
شواظ **الشین الظاء** شواظ شرار ... **الشین العین**

شیاع و شیوع آشکار کردن و آشکار شدن شایع ظاهر و آشکار شریع راه راست
شرایع جمع شراع بادبان کشتی شروع ابتدا کردن شجاع و شجیع دلیر شعاع پرتو
آفتاب شعشع لطیف شفیع و شافع التماس کننده شبع سیر شدن شبع سیر
شمع موم شماع موم زیر شماع بازی و مزاح کردن بی خویش طلب بودن مشموع
زن شوخ معو برین منوان و نیکو گفتار و مزاح کننده شکاع گل که در پای کوه
کنند که بفارسی بادآور گویند شنیع زشت شبعع عقرب بی آزموم باب
الپارسی شبع بمعنی سیر الشین الفاء شرف بلندی و بزرگواری شرف
غالب شدن بکبر شرف شرف کرها شریف بلند و بزرگوار شرایف جمع شارف
بزرگوار و بلند شادوف جاروب شغف شادی دل شغف سرای کوه
شقاف تنگ و باریک و نازک شندف بی طبل است دهر شنادف
جمع الپارسی شکرف نیکو و زیبا است و باحشمت و عجب است الشین
القاف شرق و شروق برآمدن آفتاب شارق آفتاب شفق
بقیه پرتو مهر و مهربان شدن شفیق مهربان شفیق برادر و ترس
شهیق نوحه است و صدا ارخ شاهق و شواهق جمع شق شکافته شدن شق رنج
کشیده شاق دشوار و رنج آورنده شوق آرزو شبق آرزو و منه جماع
شبق درس شقاق دشمنی کردن الشین الکاف شرک انباز کردن
کسی که کنار یتیم و کار شدن شریک انباز شرکا انبازها انباز
کس دیگر نه شک شبهه و گمان شکوک جمع شوک خار شدن لیان دختران بر

آمدن الپارسی شالهنگ راه بین او شملنگ رسن تاب شقرناک
شلیر بی شقلو گویند و از کرفش زرد و کرفش سفید است شقشاهنگ شقر هم
کرنج تره است شهرنگ و شنانگ و شخنگ زهر قاتل است که شیر کشد و درخت
قیچی ق و کیلان بر شده باو و آشنش وجود بجهت تبه با جره و دفع زخم چشم و
درد سر خوب است و نام اسپ سیاوش بن کاوس که شباهنگ بلبل و ستاره کاروان
کش هم گویند شولک اسپ رونده شوشنک چهار تار شنگ ترنج و بی باک است
و دلیر و رعنا و درخت سرو را هم گویند الشین اللام شکل صورت شکول
جمع شکل کرشمه کردن شکال اسپ پا سفید و اسپ یکپا سفید که شکیل هم گویند
شمال طرف برابر آن جنوب شمایل صورتهاست و خلقتها شامل و شمول همه
فراهم رسیدن شمل جمعیت و آگنده شدن زن شهل چشم سیاه است کود شبل
شیر بچه شال گلیم کوچک شلشل و تسلسل چکیدن قطره شعل زبانه آتش شعل
جمع شعال آتش الپارسی شول شراب شنکل هم گویند بکوکب
سرخ شلیل شغترنک بی شیر انوشته شده الترکی شول
الشین المیم
آن شنغادل و نجی بی میان داشتیم و شتیم بو شیم خلق و خامیها
شم بلندان شوم نامبارک شیم نام رود خانه و ماهی که در وی کنند و خالها
سینه شبنم ترات شحم پیه شام و شمام به فرانسه شرایم و شرم زن

نبته بزنو هر کرده شبلم گیاه است که در میان گندم زار می روید دانه تخم او سیاه بود زند
سرکیجه هم مرزنند الپارسی شاه سپرم ریحان ریزه برگ خوشبو
و نشه اسپرغم هم گویند الشین النون شکران سپاس گزاری کردن شریان رگ
روح در او است شابان لایق و زیبا شان حال و کار و صفت و مرتبت
شئون جمع شنوان آرزو کننده شهلان ... کوتهان شهبان آتش
شجعان دلیران شیطان متمرد بد کل بد کردن کتی روح شیاطین جمع شجن
راه رود نواز شواجن صحراها پر درخت شجی اندوه شجون جمع شحین
غالب شحن ظرف رنگشی شطن ریسمان لتی تیتی عیب کردن شادن
آهو بره شنزن کب کاو دوکونه را جلابان بازی کنند الپارسی
شادمانی شادوان هم گویند تخت رسانیده و پیش ایوان و سرابرده
در پرده و فرش نقش و کنگره دوقه و منظرات نکالا بزرگ و سراداران
دکان و گنج و گنجینه بی نهایت شبستان خوت خواب در حرم شاهراه
کشاده هم گویند نام باب الابواب است دربند شیرازوان دلیر
کرد شیرانی ... گویند شکون فال نیک شیان نکالات شاهین چوب
ترازو و شمن بت و بت پرست شجی بر ... شود دون ترک مجم
بمن ترازو کشتم باشد الترکی شاهین جانوریست که ... لاجین
هم گویند الشین الواو شمو بلند شدن شکوه کم کردن شجی شتوان

بلوه شدن الپارسی شاه دارو شراب اللغت الترکی شبدی ...
ب زنگ بود گویند شغدلب الپارسی شغندلب شفاه جمع
شره حرص و حریص شجیره مانند شبهه نوع از اندکات و سیاهی باشد
و شتر سینی سبز انگ است زرد است ... گویند مشبه بولنیه ...
الپارسی شاه بزرگ و دانا و پاسبان رخنه اند و بصورت و سیرت
متاز و مهتران هر شایسته لایق شکوه حشمت و زیبائی شکوهنده بزرگی
کننده و سخن شرزنده و ترانه شیفته بخرد و مراوش شیوه خلق و
فرهات شاد کوفند لتر و نهایت مشانه نزار کاشغر ره بنه شاده
بار چه اکبیر ... دیگر بکر بسته شکر وحان شکار شتر ذهی
شکنین ترین تران الشین الیاء شانی صحت شاقی نقر شادی کرد
گوینده مناکی کلم کننده شافی درست دارنده مناطی کنار کوه و کنار صحرا
و کنار نهر مشکی گله کردن شقی بد بخت شتوی زمستان شراعی نیزه دراز
الپارسی شکوهندی اظهار بزرگی و زیبائی دخن شوره نیخ مجدی
شیطان رجیم علیه اللعنه باب الصاد الالف صفا پاک و روشن شدن است
صفایا برگزیده کان و دوستان صلحا نیکوکاران صفا و صفی کان صحرا
دشت صرما بیابان پر آب صهبا شراب رنج بپختن صبحی آن که صباح برو
کنه صعا زن کوچک گوش صعلا زن کوچک سر صما صمت ...گرده سخت است

وسحر زمانه صبا باد شرق صدا آواز صلاء زنگ بزرگ و ریا ... الصّاد الباء

صایب حق و درست صاحب خداوند و یار صحاب جمع صوب طرف و جهت و بارش

صواب حق و درست صؤب رشک یعنی تخم شپش صعب تند و دشخوار صعاب جمع

صباب اصابع یعنی طفلان صئاب بسیار راست مهون آب است صاب حنظل یعنی

صوابی صحب پیزها سرخ در زرد صقلاب ملکی سرد سیر شمالی صلب بر دار کردن

صلیب علم دراز و چهار ستاره عقب کوکب نسر و بدین شکل چیزی است که ترسایان

از زر و سیم ساخته با خود دارند و چلیپا و خاج مانند صلیباب و صلب چلیپها

الصّاد التاء صابا رشته و ضیاط البیت صفادت بر

کنده کان صباحت نیکو جهان شدن صحابت یار داشتن صداقت دوست داشتن

صیانت نگه داشتن صنانت بخیر کردن صناعت پیشه وری کردن صدادت

باز ایستادن صقالت سطبر جراحت جلد و دلیر صلابت سخت شدن صاحبه زن

شوهر کرده صالحه زن نیکو عمل صالقه آواز مهیب سخت صاعقه و صاقعه

رعد و برق و سرمای مهلک و آتشی که از آسمان بیاید صافیه کرم شب تاب

صومعه خلوت خانه کفار را باشد بلند و باریک و مخروطی سازند صیادله

عطاران صواجه پوکانها صیاقله آهنگران صقالبه جماعتی از ... سرد سیر شمالی صخره

سنگ و سنگستان و رنگ سرخ و زرد صدمه یکبار بهم در کوفتن صدمات

جمع صولت حمله کردن و کردنکشی نمودن صرعت مرد افکندن و زور آور و در کشتی گیر

صفت گواه و دبیر صفوت برگزیده و خالص صحت تندرستی صحبت یاری

حرفه از و این و همه ... فرو از منازل قمر صفحه رو و جانب صفحات جمع

صحیفه کتاب و نامه و سطح زمین صفحات جمع ... صیحه آواز صیحه شنا

کاه و هیمه و ... صیغه آفریدن صبغت آفریدن و رنگ کردن صوت شکل و اندام

صعوه گنجشک صعبه زن ناآرام و ناخوشان صعبات جمع صدده برابر صدره

سر سینه صوت آواز صیت آواز نیک صفقه بیان یکونه صفاف جمع صله پیوند

و نوازش و فرد بخشش صلات جمع صلت فرد ... ده بیست دو بیست و پنج صلت

کارد بزرگ صلوات جمع صلوة رحمت و نماز و درود و دعا و ... مسجد و معبد

صلوات جمع صهوات جاها بلند آب برون آید ... جا ها درخت

صافنات اسپهای نیکو ... بر سه دست و پای ایستاده بکنار سم چهارم تکیه کنند صاقات

صف زده کان جنبیده و ... کوچک است صدیقه زن تصدیق کننده صدقه

مهر زن صدقات جمع صدقه آنچه در راه خدا دهند جرشه افغان ... صیرات

جمع ... صحت خویش صاحت نوازش صومعه تخم شپش صعفه

کاره پهن است صعوبت تنگ و سختی الصّاد الجیم صج انگشت ... دور

دستی که از روی حقه باشد و بر زند و ... دست گرفته نوازند که ... اکنند نده

صرقوچ کلاهی که تاج زنند دستار زرد که زنان بر اندازند الترکی

صوح کناره و نفیر صباح گریه دخران الصّاد الحاء صحاح درست صحیح تندرست

صحاح جمع صبح نیز صباح جمع است و بامداد و شراب خوردن صفوح جرم بخشش

صریح خالص داستکار صیاح بانگ کردن صحاح کونک ... صراح جمع است صیدلاح

است ... صیخ ... گذاشتن جرم کسی الصّاد الخاء صماخ سوراخ گوش وداع

کردن صماخ صیاخ فریاد رس صاخ گوش و سوراخ کردن گوش است الصّاد الدال

صمد نرانیده و بی نیاز و مستجمع از جمیع کمالات صعود بالا رفتن صاعد بالا رو نده

صعید یعنی خاک و راه صندید مهتران و شجاع صنادید جمع صهبهات ... از نثر

و دیلم موت صهید سراب و دراز صاح ممرد ... بیکر سلیمان صیدنانه

صیاد شکار کننده صدف ... صرد ... صداد ... که ... بزرگ است و صداع

کوه ... صعدد سنگ صیود سک شکار الصّاد الراء صبر شکیبایی صابر و

صبور شکیبایی کننده صدر سینه صدور جمع صدر و ... و صاف ... و هر

و داماد ... زن و خویش زن صیر نیکو ... صورت ... صفیر آواز ...

صوه در روز ... صدایی قلم صخر سنگ صخر

صخور جمع صقر مرغ ... درخت کاج ... و صاغ ... باشد صاحر

با دستمت ... ... دیگر ... الترکی صیغر کار

صیحه ... بر مجید صار ... پیچ صار ... پیچید صاد ... بپیچند صو صیر

... الصّاد الشین صاواش جنگ و جدل صنامیش ... صیناهیش

از نو ده شده صیمنش شکر شده ... الصّاد الطاء ... ... حروط

جمع الصّاد العین صانع آفریننده ضیع پرورده صناع زن چابک و جلد

صفاع ... یعنی رو پوش ... صداع درد سر صاع ... وزن ...

صجیع همخوابه صقیع بانگ کردن ... در ایام برودت ... روی زمین ... نشیند گنه

صادع ... برداردن شکافنده و برنده صوامع خلوتهای کفار و معبدهاست ...

صیع کوز ... و اول روز و آخرش و اول شام و آخرش ... ... صروع جمع

صرع انداختن الصّاد الغین صبغ رنگ صباغ رنگرز صیاغ و صواغ

و صایغ زرگر الترکی صاغ طرف راست و تندرست صارمغ پیچیدن

الصّاد الفاء صاف خالص و کار ... صحاف کاسه ... پهن صحف و صحایف

جمع مکتوب ها و نامه ها صدف ... آفرینش مروارید صیف تابستان صنف

گروه صنوف جمع صرف پاک صرف افزودن و توبه و گذاردن و گردانیدن

صروف جمع صوادف حوادث زمان صفصاف درخت بید صفصف زمین

هموار الصّاد القاف صدق راست گو صدیق بغایت راست گوینده صداق

ثمر اولنن یعنی کابین صندق نیز صدق بتر دان صعق بیهوش صعق و صعاق
صدای رعد است صواعق جمع صفیق نیست دبیر ترم صندوق معروف و مشهور است
الصاد والکاف صک زدن و کوفتن صک کتاب و نامه و سجل قاضی است
صکاک و صکوک جمع الصاد واللام والباء صلب رحمت کشیدن صلصال گل خشک
و خام که اگر دست زنند صدا کند صلصل صدای زنگ صلصل فاخته صلیل صدای
آهن صهیل و صهال صدای اسب و شیهه اسب صهال اسب بسیار شیهه کننده
صیقل جلا دهنده شمشیر و آینه الترکی صول طرف چپ صال بهیمه از
الصاد والمیم صمیم خالص و پاک و دل صمیم تاریک و روشن دانی نوبت انفراد است
صمم اصم کر بد صم کیسر درنده صمصام شمشیر برنده صادم تیغ بران و مرد دلیر
و جنگی صایم روزه دار صوم روزه صرم پوست و چرم صنم بت است
الترکی صالق سنبله یعنی خوشه صوچور مکان تو نامه الصاد والنون
صالح المؤمنین ع رتق صنوبر رضوان دو نهال از یک بیخ صابئین
و صابئون پرستندگان ملائکه و ستوجان قبله دوانندگان دبور صواعون زرکان
صومعان روزه داران صبیان کودکان صولجان ترکان صیحان بانگ
کردن صبان رنگریز تخم نیستی صاغانی فارسیده کان صیدن روباه صاین
نگهدارنده صون نگه داشتن صنق بخیل صحن لشکر و میان سرا صافن
اسپ که بر دست و پا ایستاده بکنار سم پیوم تکیه کند الترکی صیان

قلاقس و پاره شده صامان علف کنه است که کاه است صیجقان موش صحنیتان
نهان و بهره دیگر از پوست الصاد والواو صفو برگزیده و خالص صحو
صحو هشیار صحو بالا فا زدیت اب رعبرک آب برون آید صو اب
صادر رنگ زرد الصاد والهاء صهفار مرده و نو مرده وزن بروند
که در حرم کعبه بباشد فعل شنیع شده بود مرضه ای تعالی سنگ گشته اند دان و سنگ
بر داشته عبرة للناظرین بر قله جبل از جبلین که معظم ایکبر را نهادن و حال ان
و کوه مشهور معروف اند به صفا و مروه الترکی صنکره که صونکره
هم تولیه بن بعد بعد و بعد ازان الصاد والیاء صفی برگزیده و دوست صافی
بعض ورودش صاحی هشیار صادی و صدی ملاح صحاری بیابان صیاصی
کوشکها و قلعها صیهای و من اب صبی نمال صبی طفل صیرفی صراف
درکارها و صراف الترکی صادی رنگ زرد صاتجی بیع بزفروشنده
صاناجی که صانجی هم گویند شمارنده باب الضاد والالف ضیاء روشن ضحی چاشتگاه
دروقت روز ضحیات برا بر روشن ضبا چون شدن و پنهان چیزی بجای بردن
ضاء پیشه الضاد والباء ضرب زدن ضارب زننده ضریب همیکه شکل
الضاد والتاء
یخ روی زمین که بسته گرد ضباب ساید ضب سوسمار سوسار ضیافت مهمانی کردن
ضلالت گمراه شدن ضراعت زاری کردن و خوار شدن ضبابه میغ ابر تنک و تیره

ضاحکه زن خندان روشنان در خنده رستن خندان ضنکفا کردن و برابر
ضایعه زن پستان بزرگ ضغینه زن ضیزه کیور و مرسر مالامات کرا فترو
باشد ضمیمه بهم پیوسته ضیعة ضروریات حاجت مندی ضرر و داشت جمع ضجرت
از غم و هم تنگدل شدن ضرته گشت در پستان زنان ضغینه اندیشه بد است
الضاد والثاء ضغاث گیاه پوشیده بر طفلان بانگ زند که بترسند الضاد
والجیم ضجیج زاری و خروش زده است ضاج و دریان ضجیع زن سینی که ازو بر
در رفتار بهلش بهلو الضاد والحاء ضاح نام بیت المعمور ضحی آفتاب ضیح فا کثرت
ضخ بسیار گشتن برابر بول الضاد والدال ضماد طلا کردن ضد قهر کردن ضد خلاف ضدید
ورشتن الضاد والراء ضمیر مرادها ضمایر جمع ضمار پیوند بارنگ ضجر طپیدن دل
از غم ضجور بدل تنگ شده ازرخ ضرب گزند و تنگی ضره زن او اینی کسی را اول
ضرر حاجت ضرا بوک گزند رسانیدن و جبر کردن و نابینا الضاد والزاء ضمن خوار
شدن ضمان خوار است الضاد والسین ضمس خاییدن ضرس دندان ضراس
بدندان گرفتن ضرس الیا دندان ضروس جمع است الضاد والطاء ضبط نگه داشتن
ضابط نگه دارنده ضاغوطا جا ترس یعنی کابوس و ثقیلی که در خواب واقع
شود الضاد والعین ضلع طرف و جانب ضلع قوت و کج شدن ضلع بیزر
دکوه خرد ضلع استخوان ضلع میل کردن ضرع پستان ضروع جمع ضجیع هم خوابه است
ضجایع جمع ضجیع و ضجوع با پهلو نهادن ضواجع زنی پشته ها ضوع خوشبو ضیع باز و

ضایع تلف شده ضبع کفتار ضفدع وزغ ضفادع جمع الضاد والفاء ضیف مهمان
شدن ضعیف سست ضعف ضعیف شدن دست شدن ضعف مانند و زیاده دو
بالا کقوله تعالی اذا لاذقناک ضعف الحیوة و ضعف الممات ای ضعف العذاب حیا
و ضعف العذاب ممات یعنی چشانیدیم عذاب در زندگی و مانند عذاب در مرده گیست
الضاد والقاف ضیق تنگ تنگی الضاد والکاف ضحک خنده ضاحک
خندان و ابر برق زننده ضواحک چهار دندان که پس نیش و پیش ضرس است
و دندانهای پیش است و ضرس آسیا دندانها را گویند ضناک ضناک زن فربه
... گویند الضاد واللام ضل طلال ضیع ضلال گمراه شدن ضلال گمراه ضلیل
گمراه الضاد والمیم ضم فراهم آوردن ضمام رشته که لولو و مرجان فراهم آورده
ضیم گرفته کوه ضیادم شیر درنده ضیغم شیر درنده و آدم پرخشم ضیغم شیر درنده
ضرغام شیر درنده الضاد والنون ضیران ... ضرتان ...
... ضیفان مهمان ضیان ... ضمان
... ضیق اندرون ... ضابان ... ضالکین گمراهان الضاد
والواو ضحو آشکار شدن الضاد والهاء ضحاه گرسنه الضاد والیاء
ضاحی آشکاره است ضواحی آسمان ظاهر شده باب الطاء والالف
طلا شراب طلی طلا کردن طوی ... معرب و نام صحرائیست وادی المقدس

که در اراضی شام واقع است و کوه طور در آنجاست طور سینا جبلیست که اشجار زیتون داشته باشد و در وادی المقدس طوی واز طور سینا بود که حضرت موسی و نسب دست مکالمه شده است ستوه گردیده طرفا چوب گزاست طاطا سر زیرا فکندن باب
الپارسی طلا زر و رنگ زرد طلوا آفتاب بلند شود روایان بسر فرا این تولید
الترکی طیوا نثر است الطاء مع الباء طلب خواستن طالب خواهنده طلاب جمع طالب نشاط کردن طاب نیک و پاکیزه طیب پاک طب دانستن طبیب دانا و باعث شفا طبیب گشتن طبیب داروی خوشتر طوب آجر نو رخت بخته طلطاب چو کان و تب و تاب و اضطراب طبطب آب طناب ریسمان خیمه الپارسی طپارت بازگشتن طلادت تازگی و تازه شدن طلادت نو است و مقبولی طلاقت کشاده زبان طلایه پاسبانان سپاه و جنگجوی کننده کان طلیعه مقدمه عساکر نیز پیشرو لشکر را دیده بان طایفه بزرگ قوم و ساده روشن طقطقه صدای سم اسب طایفه گروه طره خشم و غضب طیره دل گیری و قال بد طعنه عیب کردن و نیزه زدن طرفه تر بر هم زدن طرفه چیز نو است طینت سرشت نیز افرینش طیبه شهر مترنم است طلعت دیدار حلقه و کیسه دستار طوبیت خواهرات طاقت توانائی طاعت فرمان بردن طاعات جمع طهارت ستر های زنان طایله کینه و دور مشمرات

طلمه زن پیشه نیکو است طلمه زن نازک مطبوع طمانینه آرام گرفتن است طانیت آرام یعنی است طنفسه جامه لطیف نقیس که بر مسند اندازند و هندی گویند طرامه و کفتار پر کردار طحطحه پراکنده کردن طنجیه تابه برای بریان کردن طاحونه آسیا و آسیا نوازد طاغوت بت و بتها و شیطان و ستیا لیلی و کاهن
الپارسی طامات سخنهای پراکنده و فریبنده گیر شیادان ترکی
طاقت مرد نیز بخش الطاء مع الثاء طمث جماع کردن و حایض شدن زن طامث زن حایض التاء مع الجیم طیهوج که طیهو گویند جانوریست شکاری طتاج تو برتو طسوج حبه نیز و ازو طساسیج جمع طمقاج نام شهریست در ترکی پادشاه را گویند الپارسی طمح منظور و بلندی و نسخ زمان طامح نرنده و بلند و تیز طلوح است برکشی طراح انداختن طلاح نیز نیف د آوردن طالح ه سه و بدکار الطاء مع الخاء طبخ پختن طابخ و طباخ پزنده الپارسی طرد راندن طرید رانده طرد شد کردن طراد با هم جنگ کردن طبرزد شکر و قند و نبات سفیه طبرخون چیزی سرخ که کوبند و چوب بیرنج و هر چیز که بهم کوبند صدا کند الطاء مع الراء طهر پاک شدن طاهر پاک طهور پاک کننده طرد برهان طیر و طایر جانور پرنده طیور جمع طیار شخت پرنده طراد جیم در رکینه بر طره مرد خوش

صورت طور طریقه طوق کو حکم شرع شده طمارات بسیار شده طومار مکتوب دراز طوامیر جمع طوارف آستان و سرا وکدا گرد خوانه طایر فال بد و نیکو طامر بوغوث نیز گویند ترکی طومار و دام طود باتش طارم تنک طمور رک طواره چارپایه طو طلی میکرد الطاء مع الزاء طراز صورت طراف کار نواز دیبا ق و جامه کران دیر و لباس فاخر و سیف لباس و علم پادشاهی و گروه آدمی و زینت و نقش و نگار و نام شهریست حصن و چیز طنز نث طکردن و افسوس داشتن طناز نث کننده و نیاز خواننده و افسوس دارنده ترکی طقوز در شماره نه نقوز نقر نیز و کر کراز هم گویند الطاء مع السین طناقس مسندهای نفیسه طاس نام جلس نایدید کردن برتیره هلاکت طوس بوث شین طاس قدح شراب طمروس کاذب نیز و دروغگو الپارسی طاقدیس اسم تخت سلیمان و نام سریر خسرو پرویز و ایوان دیوان شاهان طرسیقوس جزایر است بجم زاهد حکیم نصرانی را گویند
الطاء مع الشین طلش کرده اول طیش تندی کردن طپانش مردی سبک عقل طش باران طاش کر الطاء مع الغین طاش طغومیش زاییده است طوقومیش نام است الطاء مع الطاء طاطوو شدید الخصومت طرط مرد دراز و ریش الطاء مع العین طلوع بر آمدن مهر و ماه و انجم و طالع بر آینده طلایع پیشروان لشکر است و دیده بانان طمع امید بچیزی بستن طامع طمع کننده طماع بسیار طمع طوع رغبت و فرمان برداری طایع راغب و فرمان پذیر طایع انگیختن

و مدد کننده طلع میوه الطاء مع الغین ترکی طاغ کوه طوزاغ دام و تلم طودناغ ناخن التاء مع الفاء
طرف نام ورستاره و چشم طوارف بر وزن طرف کنار چیزی طلف باطل شدن طلف عطا بین بخشش طلیف گزنده طفیف بز کم طیف خیال و دور طایف عسس و نام شهری طوف و طواف گرد گردیدن و بر دور گردنده طواف نهایت جستجو کننده است طارق ستاره صبح است و شب آینده طاریق راه طراق طلع طراق مردان کاهن طوارق زمان کاینه و سختیهای زمانه طرایق آسمانها و راهها و چیزهای از تو بر تو و خطهای شمشیر طاق تنها و یکی و خم و بنا و ایش عمارت طوق معلم طبق دیگر و روش طلق مرد تیز زبان و کشاده روی طلق حلال و بیرون رفتن طلاق رها شدن از مرد طالق طلاق دهنده و طلاق داده و رها طلق از بند رها کردن
الترکی طاباق سنگی طایامق تکیه کردن طوداق لب طرنق ناخن طراق شانه سر طاوق مرغ خانگی طوتساق محبوس طوپراق خاک طوزاق تله طوقومق بر آمدن مهر و ماه و انجم طوقمق تبر و تیشه طوغوز هفتاد ایدن طولشدو مق برهم زدن و در هم کردن و داخل و پیچیده بهم زدن طادیتمق تنگ کردن الطاء مع اللام طول فضل کردن و نعمت دادن و توانگر کردانیدن و بدرازی غلبه نمودن و نعمت و فضل طول دراز شدن و درازی طل نیز

بامل کردن نون وباران کوچک قطره طلل نیز تیز رفتن اسب را طلول جمع طفل
بچه طایل خیر وفایده طحال سپرز طبل دهل طبال نوازنده آن است
الپارسی الترکی طغول مرغ بلند پرواز جانب شکاری طوشتیل که طو سنجل
هم گوینه عقاب طاعل کندم طول نان پوره الطاء المیم طعم مزه طعام
خوردنی طاع خورنده طادم فلک و خواهد چو بیل طمطم زبان لنه طعم شدن
وی و انباشتن چاه و اوزون شدن چیزی بچیزی و در آمدن بزیر چیزی طم
نهر آب است طم بحر نیز دریا طلحام نیز فیطن طیلسان نوعی بکرد ان اندازند
ولباس بادرانی و طوفان بادآب باهم برشدن طرفه نیز برهم زدن چشم
طایعین فرمان بران طنین آواز کوش وصدای طست طحنی و طحین آرد
طواحین آسیا خواهد طواحی آسیا دندان ها طیان کرسنه و تبا طین گل است
طعن نیز زدن و عیب جوی کردن طاعن نیزه زننده و عیب کننده است
طعان نیزه زدن طیران پریدن الپارسی طرخون بیه سرخ
طلازمیدن دهان چیز بهم خوردن وصدا کردن و ارهستن الترکی طان
جمع طوقان طغان هم ولینه باز شکاری طوبقون طیغون نیز گوینه بازر
سنیه طوقون کفتن دکر شنده طاشقون سیل بهاری طوشان خرگوش
طبان پاشنه پا طالغان غارت نیم طوغان زاینده الطاء الواو طبو خوابدن

طاء الترکی

طوکتررنیدن طغو بریان کردن ونخت الترکی طالقو باغز طولو
مالامال نیز پر طادو مادرش نیز ارزن الطاء الهاء طه اسم شریف انحرف
لتر علام طاده مهم و برق طلبله نیز خلاف الپارسی طیره خجل و خشمنده
الترکی طوغافه بازسینه طاشره بیرون و طوشغوه هم زن الطاء الیاء
طری تازه طاری نو در آمده و بر چیزی در آینده طاوی جایع نیز کرسنه طاغی
از حد گذشته از گناه و غیره طواعی آبهای درهم خالب طیق در نوردین طلی بره
و بزغاله طفیلی مهمان ناخوانده طاوس علوی آفتاب ترکی طوغریا
صدق نیز راست طوغریجی صادق نیز راست طاشری که طوشقوی هم کوینه پرنج
طوقلی تزام نیز باهم جفت زاییده و کوسفنه یک ساله هم کوینه طغایی داری که خال است
باب الظاء الالف ظلفا برادر، درست طوسی عیش، صاحب است و عروس
و نوشتیر طولی ترک ظرف زیرکان و زیبایان ظلما تاریکی ظلبا جامت
آمدان است الظاء الباء ظرب زمین تیز نورد ظاب جمع
ظباب نیزه سرتیزه ها دوم شمشیرها است الظاء التاء ظرافت زیرکی و
زیبایی ظریفه نوشتن حرف است وزیبا کردن طعینه هودج نیز عماری
که ماننده جاده است و زنیکه در او نشسته باشه ظلیبه آهوی ماده ظلبه سرتیز
دوم شمشیر ظلّه ابری که سایه افکند ظلّه سیاهی ظلمت تاریکی ظلمات جمع

الظاء الراء ظلمه تهمت زدن ظهر پایان و تبایل و اسباب خواز
ظلف فروش ظلف ناخن ظهر پشت ظهیر پشتیبان ظهار گفتن مرد بزن است
پشت تو هم چون پشت مادر من است ظهیر میان روز ظهور آشکار شدن
ظاهر پیدا ظواهر جمع الظاء العین ظلع تن الظاء الفاء ظریف
زیبا و زیرک ظرایف جمع است ظراف اکثر مزری ورا و مهند ظروف جمع است
ظلیف را یکان نیز هفت کرد الظاء اللام ظل سایه و پناه ظلال جمع است
ظلیل سایه کننده و دایم ظلل ابرها وسایبان و صفهاء نشستن و اور امکا
الظاء المیم ظلم ستم ظالم ستمکار ظلیم نهایت ستم کننده ظلام اول شب
ظعاین موج و زنان در عماری نشسته ظنین تهمت کرده شده ظعن سوی جایی
بجای رفتن ظن گمان و یقین و تهمت ظان گمان برنده ظنون جمع ظان
تشنه الظاء الیاء ظلهری پس پشت فادرش کرده شده ظبی آهو ظبی
جمع آهوان باب العین الالف علاء بزرگ شدن عطا بخشش عطایا جمع است عشا
وقت اول شب عیا برهنه و صوار براب وعلف عزا دسته ای چیزها عنا رکوز شدن
عبا نعمه نیز بار عصا شمشیر زدن عما ابر عشی نایبه عز از کم عزیزه عزی ای
بت عفا شتر مرغ عنقا زن ورها کردن عفا و سیرها است معروف الکلم است
علبا رگ کردن عذما زن بر عذا جمع عوساء دختر کینه چهره سیاه و چشم
عجفا زن فربه اندام عجفا دختر نازک اندام عیتا زن بزرگ چشم عیطا دختر

الظاء الزای

بلبنه بالا عثرا زن پیر و کفتار ماده علیا جای بلند عمیا کوری عذدی یوزش
عقبی آخرت علما دانایان عرفا شناسنه کان عقلاء عاقلان مژده شدن عظما
بزرگان عشراء ده یک درنه ده ماهه آبستن علا لا بانگ و تشنیع العین الباء
علم الکتاب داننه ای که در لوح محفوظ دور قرآن العظیم است و کامقر داننی اینها
مخصوص خاتم الانبیاء که دار المرسلین و اشرف هی صلوات اله و سلام علیهم اجمعین است عقربیب
زود که عود الصلیب بوبیت دانه مرباها است دام القیان عندلیب هزار نیز بلبل
عجب شگفت عجایب جمع عجیب بکر عنبا نو عصب پی عقرب کژدم و نام برج
از بروج کواکب عقاب عقب عقیب از پی در آمدن و پاشنه عاقب از پی در آینده
عقاب سنگ وشت هیچ و نام مرغ بلند پرواز عقاب عذاب وشکنجه و خفف شده
به کیرات عتاب خشم خطاب کردن بکسر عذاب شکنجه نمودن عکاب دود و ادراده
عکوب غبار عروب زن که شوهر را بسیار دوست داشته باشد علاب جمع علاب
تیر عناکب عنکبوت عرقوب کار بزرگ العین التاء عافیت پرهیز و
تندرستی عاقبت آخر و انجام عاجلة شتاب کردن عاقلة زن خرد مند و میراث
بر بالغ عاتق عاطلة خالی شدن و بیکار کردیدن عالیه بلند و غرفه عانیه زن
اسیر گشته عاذره زن حایض عاهره زن عیطلة زن پیر عبلة زن تمام
خلقت عامره آبادان عامرات جمع عمادت اد دان کردن عمادات جمع است

علامت نشان علامات جمع است عبارت سخن عبارات جمع است عودت
بازگشتن و مثوب منزل در وقت رفتن و گناه شده دشکاف و دامن ستر دهد چه
انداوترم دارد عوطرات زنان خوش شکل نیکو آواز عشرة نوزدهین عشرات
جمع عشرات شبها که نامها عصاصیر بیان سرا عرصات روز قیامت عتبه
آستانه در عتبات جمع عطیة بخشش عطیات جمع عبادت بندگی است
دپرستیدن وترسیدن عبادات جمع عرضه پهن شدن عرضات جمع
عاهة آفت بیرحمت عاهات جمع عدالت داد دادن عداوت
دشمنی کردن عشاده تب کوری علاوه بار چیزی زیاد کردن علاقه
بند راه بیرون چیزهم پوستن عنایت خواستن عنایت یاری کردن عادت
سخن و بد خلق عرضه ازخوان پیرا ... درد بتر کی نوبت عادت
ازجیدی دماغ بشدن عیادت پرسش بیماران عصابه سربند وسینه بند
زنان و دختران عکاشه پرده عنکوت عطایه کرسه کرباس و
که با سرهم کوبند بی سوسار عطات جمع است عصادت زده یک کردن
بیخبر و پناه جستن عصادت نقل چیزی که افزوده باشند عصاه نزدیک
وپناه عنسات تنگدستی عبرت گریه کردن عبرت گذشتن عبرت پند
گرفتن عرضه انگشت کردن عرضه همت رطامت و در میان اشامه د قوی رغب

گرده

کرده برابر کاری عرضه کرده چشم در رفتار بند عشوه سیاهی شب عشوه
شعله آتش عشوه کارشکل انشیده عشوه کرشمه ناز و آشفته دور هم پیچیده شدن
وراثت زخم کردن عذر دهم بودن زن عضره بازی کردن مرد با زن عقوه
مهترین و پسندیده ترین عقوه میان سرا عده قبضه پیش دشنه چیزی و حلقه
انگوار و تکم برادر عصمت پاک از هر بدی عشرة زندگانی نیکو کردن عقوت
فرزندان دوستان عظمت بزرگی عمده اعتبار کردن دو دلیرترده شده
عفت بتر و لپسندیده ترشدن عقوت تره خرابه عفت برابر کاری
کردن عاقبه کیسه لیار روی کنند عدة وعده کردن و تدت نهادن عیبه
غوان وکیسه وجمع عیده سخن و بد خلق و بکر عطله بیکاری عتاقه رحمه
شدن عجله شتاب کردن عنت تره مندی و دشواری و رنجوری و خطاب
و مشقت زناهات و غلط و سخن گفتن عتاب تکلفات کرها لایاق کردن
عصاة افزایان عداوة و دشمنان عبرات گریه عثرات جمع برجمع
اولاد و اعقاد عذب وات شرین نشف ده و او اب است عذوبت
خوش نزه بودن اب عزوبت بی زن بودن و بی شوهر بودن زان عجوزه
زن پیر علوفه خوردنی ستور علقه ازدیک ستور عکنه درهم نوردیدن
شکم زن از فربهی عنه نزه داشتن زن از مرد و سهو بازار راه علیت عشه

زن پیراگستن عمه خواهر پدر عشه گرزک عقبه راه کوه و بالای کوه ...
دارشکم همه ازاو وارث ... علیة خرد بلند علاینه آشکارا است عتاده
کردونیت تحقیق عقیدت در دل گرفته عریکه نفس و طبیعت عریکه
آواز سخت عقیله بزرگترین و برگزیده ترین غنیمت دل بکاری این عظیمه
بزرگ و برگزیده عضیمه دروغ و بهتان عقیمه زن نازاینده عوبضه بانز
دارنده عصیفه زن پرهیز کار عقیصه عقصه ام نولینه زلف و گیسوی غول
بیزنا فتد و با فتراست عسیله لذت مباشرت جاع عشیرت خویش و قبیله
بیز اولاد احفاد است از نواده و نواسه عقیقه موی که در رحم ازسر جنین رویده
وحین الولاده بر سرش باشد و گوسفندی که بهت مولود یک روزه یا سه روزه یا هفت
روزه ذبح کنند و می گیلی دهند عیقت کنار دریا عرقت پی بر بدن عنفقه
نقل کردن کلام ... از فلان است عسکرت ... دادن لشکر
سپاه آرائی عرضه ... راه رفتن و به بالا چشم نگاه کردن عطبوله
زن رعنا و دراز بالا ... عبودیت فروتنی و بندگی نمودن عبرتنه کروه
قوم یهودان عفونیت ... عشقه کشوف پی لبلاب که بفارسی سرنداسه
ودرخت شده عالم ناسوت بیز دنیا است العین الثاء عبث بیفایده وبازی

عج عابث وعبوث بازی کننده علت غالب علاج درمان کردن عجاج دود

بخار

و غبار راست العین الجیم الپارسی عاج استخوان فیل دراه است که از مرد
باشد عروج برآمدن عیابح لشکر است عنج جماع کردن عنجوج اسب بلند
اقار است عناجیج جمع است العین الحاء عیدالمسیح روزیکه گویند کاز آسمان
فضل و عطا با مره عیسی نازل شده است العین الدال عید روز مبارک و انجمن خوشحالیست
وناله عبد بنده عباد جمع عابد وعبید پرستنده عابد وعبید ستیزه
کننده و حیران عناد وعنود ستیزه کردن عمود بزرگ قوم ولشکر وکرات
عمید مهتر قوم عماد بنا و بنا ها و ستون ها است عهد پیمان و سوگند عهود
جمع عهید هم پیمان عقد نکاح و پیمان عقود جمع عقد کردن بند است
وحلقه بینی زنان و دختران عود باز گشتن عوائد باز گشته گان و فواید
عود چوبیست خوشبو و دوا و نام سازیکه بر ربط گویند عواد بربط نواز
عتید مهیا و آماده وحاضر عضد بازو عقد شماره عنقود خوشه انگور عناهد
جمع نجد و زن نیط و دیگر عنقود خوشه انگور و عطاد دستاره که بهتری کان
و بفارسی تیر گویند و بیونانی هرمس و برومی در ترکی پارسی گویند العین الذال
عیاذ پناه عوذ وعیاذ پناه بردن عایذ زنی که هفت روز باشد زائیده
باشد العین الراء عصر زمان و بعد از ظهر را هم عصر گویند عصفور

وعواصر زنان ها عصر نام مردی و عبارت وا فزودن عصاد فشرده
یعنی پیچیده کرده و اسم کمان داری که تیرش هرگز خطا نکرده بود عفر اوان
سرخ عقر ها زاینده شدن عقر پی بریدن و کشتن و دیر در بیدا داشتن
عقار شراب و جانور مشهور زلف را عقرب هم و عقیم شدن عاقر
مردی که فرزندش نشود و زنی که نزاید عقور سگ گزنده و سگ دیوانه عسر عسیر
دشوار عشرت ها عشایر جمع عشور ده یک شدن عشاد لقب ... ن
عطر بوی خوش عطار بخور فروش عنصر اصل و مبدأ عداد روز و بلا گوگ
عذار کلاه پوس کاکل دیگر ها عقب پس زمان عذر ها پوزش بغیب گناه
و تقویم کفتن عبیر خوشبو و زعفران عابر گذرنده و گریزنده و لب بالای هود دا
گویند عبود گذشتن عبهر نرگس است عود گرفتن و بردن عواد عیب
و در دو سه دل عار ها عزت دیا ... عیار درست اراست کردن و ترازو
زیرک و عالم کردن عامر عمارت کننده و آباد آن عمر زنده گانی عشیر
خویش و قبیله عشر یکی از ده عشر ده یک عشور جمع عشار لشتران ده ماهه
البته عسکر لشکر عساکر جمع عتر بزه نحو زنا کردن عاهر زنا کننده
عجیزه در یکجا ... عین القطر چشمه مس گداخته عین الاکبر ... شهرت جمع

السید انبیا

السید انبیا و خاتم المرسلین در غدیر خم و لقب علی ابن ابی طالب قرار داد
العین الزاء عزیز بزرگ و بی همتا و غالب عجز جز دار جمله شدن
عجز ها توانی عاجز ها توان عجوز زن پیر عجز و عجایز جمع عجیز عنین
یعنی مردی که جماع نتواند بکند عاذر ملامت کر و عتاب کننده العین
السین عروس زن نو عدس طعام مخروط است عنوس و عانس و عناس
دختر پیر در خانه پدر مانده و دیر شوهر نامده علس و علش جمع عبوس ترش
و ترش روی عطریس بکسر خشمناک عطس عطسه زدن عاطس عطسه زننده
عاس و عس شب گرد و راه پناه کننده است یعنی پاسبان عسس جمع عسوس
جوینده و شکار شب العین الشین عاش زنده و یکی علیش زنده کانی
نیک کردن عرش سقف جنت و تخت عریش خرگاه است و خوت زنان
عرش جمع دوا زمان کم و مظلم است عشعش آشیانه مرغ عشاش جمع است
عشش آشیانه مرغ و چیز باریک و لاغر عبس الجیش ترس شیرین لشکر را
العین الصاد عقاص و عقایص گیسوها را با فرق و کیسو بندی را گویند
آن بیند عقیص جمع است عویص کلام مشکل مغز است عاص برق عراص
... عقص ... عقفص زن پر حیا چالاک عصعص گشت شدن است
عرض جز که بگذری دیگر قایم باشد و منقل نقش نباشد دا دوال و لهاب دنیا

عارض آشکار کردن و پنهان چیزی که عرض گویند و دامنه کوه دا برو لشکر
دواخ عرض پهن و ضد طول عریض پهن و آهو بسیار
و بزغاله یکساله عادض آشکار کردن و ناگاه پیدا شدن و عرض طلب بکسر گفتن
و سفو ... عارض گویند عوارض بوسه ابروها و دندان ها و بیماری ها
عرض اسمی ان آفت العین الطاء عیاط البته شدن زن العین الفاء
عطوف مهربان عواطف جمع عطف مهربانی کردن و دامن و بکر گردن است
و برگردیدن و اعراض عارف و عریف دانا عوارف دانایان و جابران
عصف کاه عاصف باد سخت عف و عفاف پرهیزکاری عفیف پاکدامن
عنف درشتی کردن عنیف درشت عرف بوی خوش عراف طلب و منجم و
کاهن علف بزه علاف بزه فروش عسف ستم کردن عسوف ستم کار است
عجاف حوادث زمان عجوف استخوانهای پهلو از ... کم متصل بهم عفیف
آواز جن العین القاف عشق شیفته شدن بر ... عاشق شیفته ... ه
عرق رگ پهن و ریشه درخت عروق جمع عرق زرد چوبه
عرق نم پهن و روکه بغاری ... و بزرگی تو گویند علق درازی ... بخیتن
علق شراب است علیق جو اسب عالق بازدارنده اسب عنف ...
و فرنز درخت خار دار که بر دیلمی ... گویند عایق بازدارنده

علایق

علایق و عوایق بازدارنده عنق گردن عناق دست بگردن هم کردن است
عناق که عنق هم نویسند دختر حوا و اولین زنیست که مباشر زنان کرده
و چوچه زاینده بوده است عاق نافرمان عقوق اسب البته عقعق
علکه هم بلی کشکرت گویند عواهق کلاغ بزرگ سیاه مردار خوار که از
پر او جلدها ... سازند عیوق نام ستاره است عتیق آزاد شده
و دیرینه عقیق نام کوهی است در یمن که سنگ را بنام او می خوانند
و انگشتری عقیق از آنجاست العین الکاف عاک حبک کننده و گوشمال
دهنده عاذک صبر کننده عاتک نفس و جلبیت ها علک مصطکی عروسک
منجنیق کوچک عکاکه ... سمین ... العین اللام عدل راستی
عادل داد دهنده عدیل راستی کننده و برابر در قدر عدول برگشتن عقل
خرد و پناهگاه عقول جمع عاقل خردمند عقبول ... عقابیل جمع
عقال ... بگولی عجل شتاب کردن عاجل و عجول دنیا و شتابنده عالم
عقایل عالم مخلوقات عین الکمال زخم چشم عصف ماکول کاه خورده از
دهن دواب ... عزازیل از برجان ابلیس یعنی شیطان عویل
باز ... کریستن عرق الجبل ... عاهل اعظم سلاطین روی زمین است

وزن پر تو هر عیال زن روز بهاران عبال زنان تمام خلقت عیطل زن
دراز گردن عطبل وعطبول زن دراز بالا و رسیده گام عطابل و عطابیل
جمع عندل هزاران نیز بلبل عنادل جمع عضل زن را از شوهر کردن باز داشتن
عفال سخن عزل جدا کردن واز کاری باز داشتن عاطل خالی و زن بی
زیور و مرد بیکار و زن بی زیور عمل کار عامل کارکن عمال جمع عوامل گاوان
کاری و شتران باری عضل بی زر عتل ستم کره بد خوات **العین المیم**
عالم علیم علام داننده علم دانستن علم نشانه بزرگ عالم جهان علام بسیار
نیز ابر عزم آهنگ کننده و بیل بجزی لبی ودر بیکاری آوردن عازم آهنگ
کننده عزایم آیت هائی که بر بیمار مصروع بخوانند عصم اصطخر کرا اسطخ
هم گویند نیز آب گیر بزرگ عموم تعوری عام ناوان و سنه نیز سال عوام مردمان
ناوان عام بعمور ریق هر هر افراسنده عم برادر پدر عمم تمام عمیم
تمام ودراز عموم همه عظم و عظیم بزرگ عظام جمع عقیم نازاینده
و بیفرزند و بیفایده عقام جمع عجم گنگ زبان معجم طایفه غیر عرب و نقطه
کلام عجم استخوان وشتقه لعدم نابود عدیم نایاب عمایم بسیاری
و توجه کردن علقم خراب و کدورت تلخ عندم نیز بتقاف و ثون بسیار

[illegible]

اومیان عدو دشمن **العین الهاء** عوذه حرز و تعویذ نیز عامه
حیران و سرگردان عداوه مژه چشم است **العین الیاء** عالی بلند علای
غرفه نیز بالاخانه ها عوالی بزرگ و دیگر بلند علیا و علیا زرگ کران عوانی
زنان اسیر شده عوادی مرغ عاصی ناوان عاصی گنهکار عواصی جمع است
عاری برهنه عافی در گذرنده از گناه عتی بسیار پیر عمی بسیار کور عجری
و عربی زبان بود عجمی غیر عربی عطای کبری مکیده بیت سال عبقری ب ط
گران مایه از قالی و گلیم است عجی زبان پیچیدن در سخن و لنج در کار و ماندن
وزبان خوش آواز **باب الغین الالف** غنی بی نیاز غنا خوش آواز
غما بیهوش غلا گرانی نرخ عطا پرده غزا بسیار رونق غنا سینه سینه
بیت را گویند غلو انشاب غم دانول جوان و سرکشی کردن عنیلا زن نازک
اندام نازنین و خال دار غضبا زن خشمناک غضا خوشحال و زنده دل بیک
غربا غریبان بیگانگان غرما قرض خواهان غبرا زمین غبیرا شراب
ذرت عینا درخت شوخ دهر نیز غوغا بهم آمیخته شدن کرو **الباء**
غیثا رحم را قرار گاه طفل است در شکم مادر **الغین الباء**
غالب سر آمده و چیره غایب نهان شده غیاب جمع غیب نهان غیوب جمع
غضب غفلت عیبعب ظلمت غیهب ظلمت شادی غاصب لب تشنه است

غضب خشم کردن عنبب نیز گندان غریب بیکانه غرایب جمع غراب
زاغ و تیزی تیر غروب فرو شدن مهر و ماه و کوکب **الغین التاء** غالیه
دارو خوشبو غاشیه زین که بخواهر نقاره سایر مردان بجمال حسن از زیور آرایش
بی نیاز و ممتاز باشد غایله سختی و مصیبت و کینه غاشیه زین پوش غشاوه
پوشش و شب کوری عضاضه نواری غرامت تاوان زده و قرضدار شده
عبادت کند فهم شدن غرامت غافل شدن و نا آزمودن غفادت بسیار
غیابت قعر چیزی غوایت گمراه شدن غلاله جامه که در زیر جامه دیگر پوشند
غزاله آفتاب واول چاشت و آهو بره ماده غربله با شیدن غره
اول ماه و اول چیزی و بهتر و بهتر و علم و کنیز غمره فریفته شدن غنه
آواز بینی غصه اندوه و آب در گلو بند شدن غمره اندوه و سختی و کار
پوشیده عیبه تیپ زینی و تنگ چاه و رباطان ریزه غرفه بالاخانه غنیه
توانگر شدن و بی نیازی عنیه بیشه بر درخت غیفه بستان غفله
ناآگاه بودن عبطه آرزو خواستن مال دیگری غمره سختی غمرات جمع
غمزه اشاره کردن بچشم و ایما نمودن به ابرو عنجه زن نازکننده
غلبه غالب شدن و بسیار غلیه پران غیله زن فربه اندام غاده زنان

نازک اندام عیوت، بوسی غایت علم و آخر کار، غایات علمها غامره زمین
نامزروع غامرات جمع غلّه حاصل زراعت غلاّت جمع غلت غلاطین سهو غلاة
جمع غند زن آبستن وزن پیر غایضه گفتی **البارسی** غیبه تر دان
دایره سپر که ابریشم یا ریسمان پیچیده و پولکهای زر و سیم بر سپر دوزند و حلقه های
آهن که بر سپر نصب کنند و زره **الغین الثاء** غیاث فریادرس
فریاد غیث باران غثت لاغر و فاسد شدن غلث سخت جنگ شدن با
الغین الجیم غنج کرشمه کردن و ناز خرامیدن زن است غلج بیک
رفتن اسب **البارسی** غلیواج زغن و رود حقتی بعض نوشته اند
که ششی ماه و ده ششی ماه زرد میغ گردانند سال ماده است و سال نر غلیج ریو سرخ
غلغلیج، غلیلیج، کلوجه و کلاکلی که بر هم زنند کیلیکیجی و ترکی قلغیغ گویند زیر
بغل و کف پا را چنان خارانیدن که به کس تن راسد بسب خنده کرد **الغین الدال**
غید زنان نازک اندام خوش و اگر غمد غلاف شمشیر و مثل او **الغین الراء**
عفوها و غافر آمرزنده و غفار بسیار آمرزنده غفور بسیار غفر پوست
مرغ غفو بچه بزکوهی غضنفر شیر است غرا شیره بیشاب دست دوز اول
ماه و بزرگان ها غرار جزرا که بنوف بیند و باشد جمع کردن غزو و بر
نهایت رسیدن و فایده و رسانه کالغیا ز رفتن غزو و ذیقه شدن

و زینه

و فریبنده و شیطان و اسباب و یاران غیبوها غضبناک و صاحب ناموس و غیرت
و حیرت ناموس آرزوها غیر جمع غیره دیگری غابوار نوت انهدا و جمع کرده شده
و آکنده است عباسه کردن غدها بیوفایی غدقا اسهال بسیار و فاسد است
عبجاسه کلکوزین غازه که رنگی که بر روی مالند غمد دریای بزرگ است
و بوی خوش غامسه زمین ها و امراد زمینها و مزروع **الغین الزاء**
غمزها است به چشم و ابرو اشارت کردن غماز عیب گوی غاز تیر غنج
صنف اتفاق ترک **البارسی** غاز مرغ آبی بزرگ جثه غاژ مرد
و اخ و غار غش که غژ هم نویسند با کند دست بر زانو به راه رفتن طفل است
الغین السین عنس و رخت و بدن غاس توسم درخت نوشیدن است
غطرفیس تر کار متکبر **البارسی** غرس ساختن درخت **الغین الشین**
غاش عاشق تو ریده بیتاب غواش پرده ها و پوشنده گان غش عیب و کینه
الغین الصاد غوص بر آب فرو رفتن غواص بر آب فرو رونده
و بغور معنی رسنده **الغین الضاد** غرض سقطی غیضی است که غامض سخن
مشکل غیاض بیشه ها **الغین الطاء** غلط غلط کردن سهو غطیط بهار بینی در
خواب **الغین الظاء** غیظ خشم و خشم آوردن غلظ سطبری و درشت کرده است

غلیظ سطبر و درشت کرد **الغین الفاء** عصف رنگ و نازک دل شدن است
غاصف هم چنین عزه غریف صدای حرکات **الغین القاف** غسق
تاریکی اول شب غاسق شب تاریک غبوق در شب شراب خوردن
غرق فرو رفتن غرایق فرو رفتن غیدق جوان نازک غیاد تین جمع
غیداق مرد بزرگ و کودک، و بلغ غیداق نام بلده است که تیر که
از چوب تراشند که برنگ زنند پر شکنه و کنده کند و غیداق که گویند مراد
تیر انجات **الغین الکاف** غدنگ مرد آبدون غرنگ خروس خوک
ورق بجک سازیم کلاپچه گویند **الغین اللام** غزل زنان را دوست داشتن
و ستودن و مصاحبت و ملامت شان یاد و احمال بودن و راز نوشتن و شعر
گفتن درباره راز غزال متحیر شدن کان غزال آهو بره غزل رشتن ریسمان
غفل بی خبری غافل بی خبر غول نوعی از انواع جن غوایل سختیها غل طوق
و بند آهن غل کین و عداوت غل خیانت غل آهن که بر گردن نهند
البارسی غال بر پهلو غلطیدن غنجال بره تر ترش **ترکی**
غاغل پیشرو لشکر دو دیده بال **الغین المیم** غیم و غمام ابر است
غیوم جمع است غم اندوه سخت و کارهای پوشیده غنتم پیدا کردن

الملی است

و سکتی است عنتوم مردستم کار و جنگ و کار زار عنتوم ها بر دن
داون و بخشیدن غنایم به یکو در جنگ کفار در جنگ آید غنایم
قرض دار و قرض خواه **البارسی** غم آهو بچه تیس کوهی است
الغین النون غلمان پسران غنثیان مست شدن زن بخوبی خو و از
سایر مردان و بی نیاز بودن زن به کالص حسن از زیورها آرایش است طفلان
البارسی عنتیان با زن جماع کردن غنثیان بیهوش شدن است
غثیان بهم آمدن دل و قی کردن غلیان جوشیدن غفران آمرزیدن است
غضبان خشمناک غضبان بنک منجنیق غریان قرض داران و قرض خواهان
غرین بیشه غلین غنیم یعنی ابر غنی زیاد تی **الغین النون**
غوزیدن و غژیدن دست بر سر زانو راه رفتن اطفال است **لفظ**
ترکی غان ترکی یعنی خدا **الغین الواو** غزو بجنگ رفتن
و قصد کردن غنشا و پوشش غریو بانگ و فریاد **البارسی**
غنثقاو بر جم علم وکاکل و کبر وکاو خوش دم غاد کاو و کوهی است
الترکی غزاقو آکه غزاو گویند شبنمیکه در زمین برسه از هوای
سرد و صاف غادقو که غزو هم نویسند یعنی نه غزو غو یعنی آواز در هم بلند
الغین الهاء غانه شهریت در فرنگستان که معدن طلا دارد و زمین

انکه چنان زر خیزاست که از خاک سرش بر خوانها طلا میبرید ایه غلالة کر
: کلالر هم زلینه بهم پیچیده کاکل و جا مه که در زیر زره پوشند غلبه کلاغ سیه
که بوی عقیق کوینه و بعد بیمرکذشت دبیتارزش قالبشر کوینه عنوده یعنی
خوابیده **البارسی** غاژه طلای باشد غنه که اتکه درا فرلمات
بکار بار زبتب داخل میباینده مثلا فلانفه یعنی فلان است **الغین الیاء**
غالی که انمور غاذی غزاکننده غاوی کمراه غواشی پرده ها غوانی
زنان نیکو بخش واراتش و مال وزر یورستنو از دیکران باشنه غنی مالدار
غبی غافل عنتی سکوش شدن غریب نحیف الترف سخن رتف
اللهم ارزقنا زیارته **البارسی** غاذی لولا وریسمان بار غامی خفیف
دانا توان است **الترکی** غزلا مینی اغزار واحترام کردن است
باب الفاء الالف فتی جوانمرد کشتنده وغلام فتا جوان و بخشش فدای
مالیم جهت داخرین نفس خود داده ثعلا فتوی ترها رخصت داد ن
فقها و دانایان شرع فنوبا ازن فراخ دهن فحشاء زنا دکار بد
نحوا مثل فلاوان است کرها فلا یا بیابان ها فضا میان سرا وزمین
فراغ فرساوت فایه کوش کرلا فنا نیست شدن فنجا کنده هم
نولیسنه دراز شدن رتنی کنیده که بوی عطی دوام کانکس کوینه

ذات است

فراشا راست شدن و برتنی و دراز شدن پست دریمان که بوی قشعوریه
کوینه فرسا سرینده فرا بالاو بیشتر فراهب زن **الفاء الباء**
فراهب زیرک و دانه وکردیمان آدمی و خوش رفتار شدن اسب فرانب جرانیش فرا هب
جمع **البارسی** فریب نازوکرشمه و نازرا بعربی عشوه کوینه **الفاء التاء**
فقاحت اسانیق فقاهت دانا شدن فراست دریافتن فطانت زیرکی
فراعت وابرداخته شدن ازچیزی فکاهت خوش طبع شدن ومزاح فجاجت
خامی فطانت دریافت خوش کردن فرانشه پروانه فضیلت هنروافزون
شدن فضیله هر خوبیها ازب فضیحت رسوا کردن فجیعه رنج دانده
فریضه اموری دردین بتیب کرده را لازم دا بود کالصلوة والزکوة فرصه
خطه واقعه درکنار دریا فرصت نوبت فطرت آفرینش وابتداء کار
فطنت زیرک شدن ودریافتن فکرت اندیشه فسحت فراخ و فراخ شدلا
فرقه کروه فقره شبیه یعنی مهره پشت فقرات جمع فترت ایام بابین
دو پیغمبر رستی و شکستکی است فترات جمع فضه نقره فدیه مالی که
جهت دا خریدن نفس خود داده ثعلا فتحه انکشتری فاتحه
اول کار است فاطمه زنیکه بکمال شیر بازکرفته باشد فاکهه میوه
فاحشه زن زنا کننده فاسقه دمستقه بردن رونده کان ازجاده

ترع فیلسوفیلان نخمد زکال یعنی زغال آتش فلو اسب کره ماناره
فاده مرتش فاذه جنه کوچک فلکه قبه جمه که بفارسی مهره وکلاچ کوینه
فاقد بوغاریز فوه دوناس فتوت جوانمردی فتات دختر بکر وزن
جوان فتیات جمع فرات اب شیرین و کرانه فوات در کذشتن فاخته
کبک فرازنه والشمه فلسفه محب حکمه و حکیم است فلاسفه جمع است
ودنام معجونی فطانت زیرکی دهر ناهو است فهرست مسند اصل د
فرع نیزای فخت ماهتاب ودروشنا ماه فغواده متجتر خالیش فتاخره
زنیکه هنکام رفتار وخرام با بینکره وان طرف میل نماید فرقعه زیکره
نیرانکشت ابام بوسیل زدن که صدا کند فرس الحیوه اسم اسب جبرائیل است
الفاء الجیم فادح داکننده دور کننده فرج دا شدن فلج فروری
ما فتن فلج آب روان فوج کروه فیوج جمع فج راه دراز فیح بیرک
البارسی فرخ وراخیر **الفاء الحاء عربی** فتح کشایش فاتح
کشاینده فتاح بغایت کشاینده فتوح کشایش فروزان فلج فلاح
فیروز است در رستکاری و بقا فرح شادی فرح بوی خوش فوایح جمع
فایح بوی خوش دهنده فصیح تیز زبان فسیح فراخ نحاح نهریت
دربهشت **البارسی** فرخ بکم هر حرف و هرکاه بکم کبک **الفاء الخاء**

فخ

فخ دوجه وشاخ زرع که از دانه در آمده باشد فراخ جمع فتخ حلقهای نقره
وانکشتها وکلینها فخ کمند وتله وچاه عمیق وراه دراز دراز فخاخ و
فخوخ جمع فخخ بیدار خواب فسخ بازکشتن **الفاء الدال** فؤاد دل
فواید فایده ها فود موی بنا کوش وکیلاف سر فساد تباه شدن فسیده
فساد تباه فاید یکانه و دور بزرگوار است فوایدها جمع فلاد بره
برهزره فرصاد توت ترح فی قد اساره وکوس لولا هم کوینه فلفد
زمین هموار فوهد جوان فرخوانسه فهد یا نوریت درنده که پلنک دوز
بز کوینه فهود جمع فصد رک زدن است فرهمند خردمند صاحب عقل
وهوش فرغند عشقه بیچه که لبلاب هم کوینه فند فریب دروغ
فرسود پوسیده وکم کم تمام شدن **الفاء الذال** فخذ ران **الفاء الراء**
فخر نازیش و نازیدن فخور نازان تفاخر کننده یعنی نازنده و خود ستاینده فاخر
چیز خوب که بان بنازنه فقر درویشی فقیر محتاج فطر زکوه سر فطیر نازه
وهرچه زود رسیده شود فطر شکافتن و آفریدن فاطر شکافنده
وآفریننده فاتر سست وکشته فتور سستی وکشتکی فار موشه فور
جوش فوره ساعت فوه ماهران ففره زمین بلند وصحرای بیدرخت
فرغر ملان اسب که بکرآیش اندکی مانده باشد فاتر نه بزکو است

فقا اشعار کلام بی مزه است از سخن فار روشن فجا زن فاجره
تیز جعن فخا آجر پز فتر بزرگ فراد گریختن فر گریزنده فرفیر
بغنشه فلکا اندیشه فرخا بتخانه و نوازنده آراسته الفاء الزاء فوز
فیروزی و کامیابی فوزی یافته فراز زمین بلند الپارسی فراویز سجاف
لباس الفاء السین فردوس بهشت و باغ فرادیس جمع فلس پول فلوس
جمع فرس اسب فارس سوار فرناس غافل و شور الپارسی
فسوس حسرت و دریغ و بازی الفاء الشین فرش گسترانیدن فراش
گستراننده فراش جای خواب و انجا پر فراش پروانه ها فیاش بچه ناز پرورده
و ادا فارسی فرخوردکننده فتاش دزد فحش سخن ناسزا فتش قفل را بی
یک کلید باز کردن است الپارسی فش مانند و دنباله و یال اسب
و دم حیوان الفاء الصاد فص نگین انگشتر فصوص جمع فحص بیرون
کردن و حق کسی ادا نمودن فحص جستجو کردن الفاء الضاد فرض
امری که واجب و دینی محتاج الیه باشد فرایض فریضه ها و میراث و علم وصیت
فیض و فارض حاکم فایض فرو ریزنده فیاض بسیار ریزنده و نهایت
بخشنده فیض فاش شدن چیزی فیاض دریاچه بزرگ الفاء الطاء
فطا تقیر و ضایع کردن و بیماری فرطا از حد در گذشته و ترک

کرده شده

کرده شده فسطاط خرگاه ندیمی که ادا چوق گویند الفاء الظاء فضیظ
آب منی الفاء العین فرع شاخ درخت و گیسوی شاخه فروع جمع است
فزع زاری و ترس و پناه فجع بهره آوردن و اندوهگین کردانیدن فجیع
بهره آورنده فاقع بسیار زرد فواقع سختی های زمانه فقاقیع حباب های
بروی آب الفاء الغین فروغ تابش و پرداخته شدن فراغ آسودگی
و باد و سرد فارغ آسوده الپارسی فغ بت و معشوق الفاء الفاء
فیلسوف که فیلاسوف هم گویند محب حکمت و دانشمند ...
فیف دشت هموار فیوف جمع الفاء القاف فلق شکافتن و سپیده فالق شکافنده
و آفریننده فلق اول صبح و خلق عالم و شکاف و سپیده صبح و صحرای میان دو کوه
و کنده چوبی که بر پای محبوس زنند و نام صحرایی است ...
فلاق و فلوق شکافها فیلق لشکر فیالق جمع فوق بالا فرق میان سر
فریق گروه فرق جمع فراق جدایی فارق جدا کننده فرق شب و جدا
و پراکنده و زنی هموار و خوف فرقان جدا کننده حق از باطل و کتاب آسمانی
و قرآن فائق افزونی آمده فنق کردن فنق زن تیز زبان فیتق مرد
تیز زبان فاسق بیرون رونده از دین و از حق و لواط کننده و دهنده
فساق جمع فسیق بسیار فسق کننده فسق زن فاسقه فستق پسته است

فرانق پروانه و آن جانوریست که هرگاه شیر حرکت کند پیش پیش شیر صدا کند که
شیر می آید جانوران را خبر کند تا بگریزند فرزدق خمیر پاره ها
و نام شاعری الفاء الکاف فلک چرخ آسمان فلک کشتی فتلک
ناگاه کشتن فتاک ناگاه کشنده فاتک دلیر فکاک جدا کردن فذلک نتیجه
و خلاصه فرحاک کوشش تابر الپارسی فلک فرهنگ عقل و ادب
و علم و حکمت و دانش و اندیشه و فرسنگ دوازده هزار گام ترجمه
و بر هندی کرده هر تکاف عربی گویند فتراک دوالیکه در زین که و زیر
که غنم گویند فیلک که پیلک هم گویند تیر که پیکانش دو شاخ باشد
الفاء اللام فعل کار و کردار فعال جمع فعال کارنمایه و بزرگواری
و با مروت بودن فضل بخشش و نیکویی و افزونی فضایل جمع فاضل
افزون آمده و دانا فضول مرد زیاده گو فصل جدایی و جدا کردن
فصول جمع فیصل انجام کار فصیل بهره و دودمان فواصل فاصله ها
فحل نر فحول و فحال جمع فتل تاب فتیل ریسمان فشل ضعیف و ترسنده
فیل پیل فیول جمع است فیال پیل بان الفاء المیم فهم دریافتن
و دانستن فخم مرد بزرگ فخیم بیان فخم زگال یعنی زغال فم دهان افواه
جمع و نخورد کیسر فطام بچه از شیر باز کردن فطیم بچه از شیر باز کرده

فطن یعنی

فطم جمع فجام آخر چیزی است الفاء المیم الپارسی فرجام سزاوار فام لون یعنی
رنگ الفاء النون فرقان نام کتابی که بر من رسل نازل شده و معنیش فارق
الحق والباطل که قران گویند فیقان ریخته شدن فوادان برجستن فقدان ناپیدا
شدن فرزان علم و حکمت فتان شیطان و فتنه انگیز فتن فتنه ها فرمان
حکم سلطان فرامین جمع فدان گاو و کاری و نام ولایتیه فرجین و فرهین
شاد کننده کان برزنت و ... فاکهون با نام و ناز و نعمت زندگی کن
و نشاط کننده کان فن یک گونه چیز از فنون فدان ...م گوهر کلیم ... بعلیم
ایکه مشهود شده الپارسی فاء والنون فغستان بتخانه و مشکوی حرم سرا و
خلوت عاشق و معشوق فیطون مهمان خوانه فرسطون قپان که بار وزن کننده
فرودین باد غربی فسان معصل ... فولاد آهن سخت فرو
پوشیدن ... فرخ زادی تاک ابریشم الفاء الهاء فقه
دانستن طریق مذهب شناسی فقیه دانا و عالم شناسی فره ستوده شدن و فره شده
فاده حاذق نیز است فکاه خندیدن ... الپارسی
الپارسی فرسوده سائیده و کهنه فاده خمیازه و بیهان فره
افزونی الفاء الیاء فیادی ... فاسی آشکار و پراکنده
فانی نیست شونده فتحی شکوه و افزون فراغی باشد فلانگارک ...
فلودی باتفت هندی ... گویند باب القاف الالف

قضا آزمین و حاجت روا کردن قضایا حکمها و حدها قضّا زره محکم قبا
زن باریک میان قوات قربا نزدیک و خویش قدما پیشینیان قمراء مهتاب
قوا قوتها قطا نرگان قنا کاریزها قرا منجنیق قراء و قرا دیهها
و دیهها الترکی قاتلا کره و دفعه قاوغا کلاغ قاهشیدا برابر
نظر قبا اکری یا و تخت سنگ قارا سیاه القاف الباء قلب دل
قلوب جمع قلّب باز گردانیدن قلّاب ناسره کننده زر و سیم سره و ناسره
بی رواج قالب پیکر چیزی قلیب چاه قریب نزدیک قاهب صندل بی کشتی
کوچک قراب غلاف تیغ که سوار علف است که شمشیر باشد در او بند نه قصب رشته
قصب کتان و جامهٔ نازک قصب روده قصایب کلالهای گیسو قواضب
شمشیرهای برنده قطاب گریبان جامه قحبه زن بد عمل قحاب جمع قحاب
سرفهٔ خشک قباب قبه‌های سپاه خیمه‌ها قاب مقدار دستهٔ کمان و نواخر
کمان قطب محور و میخ آسیاب قبقب شکم است قنب کنب علفی است که
از پوست آن ریسمان تابند و برکشتی را هر گاه بکوزه هی س اوزنه القاف
التاء قرابت خویشی قناعت راضی باندک چیزی بودن قساوت
سخت دل شدن قیامت یوم المحشر قضافت لاغر شدن قلاده
گردن بند قبالة پیمان کردن قبالة قابله قبیلة پیران و نوادگان

ونوادکان

و نوادگان یک پدر قبله بوسه قبلة جهت کعبهٔ معظمه قبّة گنبد و سرا پرده است
قمه بالاتر قله سر کوه قنه بالای چیزی و سر کوه قرعه آلت فال گیر قدوه
پیشوا قصه موی سر و پیشانی زنان قرّة روشنی چشم قهبد زن لینه چهره
محبد زن زانیه قهوه خمر یعنی شراب قسوة دل سختی قریة شهر و ده
قلعه حصار بلند قبضه دستهٔ چیزی قشعر روز و نحنش قصفه ز دبان و ریگ
زن قحمه زن پیر قبجه کبک قرده بوزینه میمون قضه بر بودن زن
قشده دخترک کوچک قلعه زن از زمانک کم شم قینه زن قواله مطرب
قنیاط جمع قرط گوشوارها و پیرایها قنیده زن را مستور داشتن
و دختر را از بازی باز داشتن قدرت توانائی قدت راه و کوه
و دوال قدحت افروخته شدن آتش قاده لشکر کشان قامة قد و بالا
قانت فرمان برنده و در نماز دعا کننده قانتات جمع قاصرات چشم
پوشندگان از زنان قنوت فرمان برداری در نماز قنات کاریز قنوات
جمع قنات سخن چینی و دروغ قرینه راه نما و زن شوهر قصیدة
کلاله گیر قبیته جز قالجة طمع قطیعة جدائی کردن قعیدة زن
شوهر قطوفه دانهای انگور که افتاده باشد قیلوله خواب چاشتگاه

قنطره زیاد کردن قنطاد نیک لیتن پل قندره عفف حیر بافی قبطلیه کتان
نازک مصری قذاف فلاخن قذافات جمع قارورة شیشه قاطعه برنده
قرمطه حرف و سطر را نزدیک هم نوشتن و گام نزدیک هم نهادن قیمة بها
قاطبة همه قاعده دستور و بنیان و زن نشسته قمقمه آفتابه مس قیاصرة
سلاطین روم قیمه زن فروش رو و بازنه شنک قشعریرة موبر تن راست
شدن و دار برای پیدا شدن از لرزه ترکی قات ملت قورت
کرک قرت کرم قراغودت کنک بید ربیز القاف الثاء قعیث باران بسیار
و بخشش زیاد القاف الجیم قبج کبک قباج جمع است قلیج شمشیر قلاج
مقدار کشش دست از سینه کز نشته القاف الجیم قبح زشت شدن قبیح زشت
قبح تقبیح کردن قزح نام شیطان قوس قزح کمان شیطان قدح کاسه زرق
قدح نکوهش و عیب کردن قادح عیب کننده قمح گندم و دانه و فرزه قراح
آب خالص قرایح جمع قریحه ریش قرح زخم قروح جمع قح خالص قداح سنگ
آتش زنه القاف الخاء قفاخ خربزه زدن القاف الدال
قواعد دستورها و زنان از حیض و شوهر باز مانده قاعد نشسته قعود
نشستن قعاد زن شوهر قصد آهنگ کردن قلید ریسمان قرمید آجر

قصد

قصد آهنگ کردن قاصد آهنگ کننده قاید راه نما و لشکر کش قواید جمع است
قواد کشنده قید بند قدمات بالا قلد دست و رنج مفتول الترکی
قراکند خفتان قرنفل بار درختی است سالیکه پشه برنده قرنفلها بوی گرد
و بیغولات الترکی قرد کرم قودد کرک قناد بل القاف الذال
قنفذ خارپشت قنافذ جمع است القاف الراء قادر قدیر توانا
قدر اندازه کردن قدر بزرگی و مقدار قمنیر اصحاب زبرقان
و در میان قنفس دجاجیان تیار و هندیان حبند و قتائیان بویر
و ترکان آیی و در هر شهر سه روز هلال و بعد از سه روز ماه و در چهارده هم
بدر گویند قمار نوعی از بازی قهر خشم کردن قهار خشم کننده قاهر غالب
قصر کوشک قاصر و قصیر کوتاه قیصر پادشاه روم قرار آرام گرفتن
قفار بیابانها برای علف قفار نان تهی قطار بار عطار مثل
قصار گازر قسطار صراف قنطار یکصد بیست رطل طلا و نقره
قناطیر جمع قطمیر پردهٔ باریک که در میان پوست و بر روی استخوان خرما باشد
قمطریر سخت قماطر جمع قطر مطر قطر عنبر و عنبر باران قطر کرفتر
هم گویند کنار و کوشه و دایرهٔ چیزی قمر یخ چیزی قرو کرم ایدن و روشن

قوادیو تشبه قرقاسا کبوتر قشر پوست و پوست باز کردن قشود جمع
فقضایو که باریک فهر باد کبر با قلذ داسا زن بیمار باکیزه الترکی
قوسا اشمال وا قوان درزه یم و لکم و جا بجا لااشتن قادبرف قاتما استرات
قتیر نازاینده و قاجیر کرکی و یر دود قیناد جوشن قولاسا غلامان
قربلاسا زن پیر قزلاسا دختران بکر قلاپجاسا مداجو به قوجقاسا کوسفند
نر کوچ کوینه قوقلایبوز و قوقرایلاوسا ین نم دارات بوسیه به قافید سه
مرکوبه قیجیتشوسا خار خارکیکنه القاف الزاء قرمزار ببوب و و یار نک
رنگ بعض نوشته اند یکنوع از کرم است در فرنکستان که برخی گفته اند ریک است در صحاری
از صحاری ارمن قزبکا ابریشم قرازا انکه ابریشم رنک کند و خیاط قواقیز
فدحای کوچک قندز القارسی قندذ سک آبی الترکی
قیز دختر بکر قاسابوذ هند واز قوذ کردکان القاف السین قدس پاک و نزه
قباس اقساب قیاس اندازه کردن چیزی بچیزی قوس کمان قواس کمان کر
قسطاس ترازو قرطاس دهدف تیر قطاس کاویر کوهی اب قاموس
میان دریا قابوس علم کوزا بیکار قربوس کوهه زین قسیس دانشمند
قوم نصاری قادس فرزه ققنس نام مرغیست در هند قبس شعله اتش قماس
یغ غواص بن براب فرو رونده قلاس کوزنقره القاف الشین

قلماش بی مروت سخن گزاف قلاش بجز و بی نیاز نک قماش رخت و متاع
قماش ترین بی کلخ جمع التركي قویاش آفتاب قاش ابرو قوش
مرغ پرنده قادغاش عوغا و غلبه قودغوش ترس و خوف قادغیش بغزیر قادشمیش
براهم نوسده قززمیش گرم شده قلیش نشان قایش تسمه چرم قامش نی قنداش
قارداش هم کوینه برادر از یک پدر قراواش کنیزک قودلاش دستیار القاف
الصاد قنص شکار قناص صیاد پیش شکار کننده قانص شکاری بان قاصوقه
خوان وا ف ذکرات قرص نیک غیر نجل بیر جهد و سک کینه قفص ژنکر کردن
قمیص پیراهن قصاص عوض معقول قاتل را کشتن القاف الضاد قبض
ستاندن قابض ستننده قبیض تیز رفتار قرض وام قروض جمع القاف الطاء
قرط کوشوار زنان قراط جمع قراطیس چراغ قماط که رشت و پای طفل را بکهواره
بندند و جمع کردن ریخ را هم کوینه قسط حصه و داد و عدل قحط بازایستادن باران
در روزی قنوط نومید شدن قانط ناهید قیراط بوزن چو و قط سر قلم زدن
القاف الظاء قیظ تابستان در کار سخت قایظ هنگام سخت تابستان کرما
قظ به غلی و سنکین دل قرظ برک درخت سلم که بوست را بدان دباغت کنند
القاف العین قانع بانکه بچیزی راضی شدن قناع جمع قاطع برنده

قواطع جمع قلع برکندن قلاع قلعها غرب رهای بلند قمع برکردن دمکس که دزدک
قذع دشنام دادن قضع نازکان قطیع تازیانه و درسوا قراع شمشیر زدن
قوادع سختیها قرع کوفتن الفارسی قرع کاخ و بارکاه سلاطین و خوانین
الترکی قوتلوغ خجسته و مبارک قوتشوغ اسم پرنده قولتوغ زیر بغل قوروغ
خندک و شکار قوروغ دنبه که حجة دسته ره که در سنبل طلوع کندین شوارپ یان
قانلوغ خونی قانلغ خونی قودوغ کره خر و ده قانوغ ایت قاتیغ سخت
قرنغ قحط قراغ مردمک چشم و سیاهی قیراغ کنار و کوشه قلاغ کوش قوناغ
مهمان قودتاغ عموم کربند یعنی بیان بندند قرانکلغ تاریکی قوذاغ اغوش را بنه
جوزق پنبه قلیساغ دیان قتراغ نازاینده قوناغ جا بجا شدن و نشستن
مرغ بجای قابوغ بوست درخت و میوه قلاغ ریک بوم القاف الفاء
قاف کوهی از زبرجد کرد قریه ز دریای محیط قایف بیرو قاصف رعد و اواز
و باد سخت قاعف و قاهف باران سخت قرقف شراب قراف جماع کردن
قصف شکستن قذف قی کردن و دشنام دادن واندا اختن الفارسی
قرقف کتاب زبان قطف انکور چیدن و کاهل رفتن اسب است
القاف القاف قلق بی کردن و بی ارام شدن التركي قتلوق مبارک

و بجسته قوملوق مبارک قوللق بنده کی و خدمت قویرق دم قایوق از
عقب امدن قایوق کشتی قنیاق جمع قشلاق مکان زمستان قودسوق
و صبر قودرق ترسنده قزنیق کرم شده قیلمو کناره دن قاپچق ربودن قاپوتمق
ارام ربودن فراق چشم و مردمک و ماه زرد و عادت قونناق که قودشاق
هم نولیند کمر مرصع خصوصا و هر چه کمر بندند قوملاق از اولی تجارت کردن
قادشمق بیکه بار رسیدن قودشمق کر لیقن زنا رلیق قستمق بر خود فرزند
قوسمق قی کردن قیتمق از چیزی در که نشتن قیتمق جوشیدن قوپرمق برکندن
قاشتمق بهم آمیختن قاچمق کریختن قاچاق کریز کردن قوچلمق بر شدن
قوحبیر قودغمق زائیدن قودغمق ترساندن قرغمق تراشیدن
قرزق در شتاره جهارات قوجشتمق در بغل کرفتن قوالتمق دستیاری نمودن
قانغودمق غم نواری کردن قوتغلق مهمان کردن قودتولمق خلاص شدن
قادمق خراشیدن قاشمق کاریدن قالامق بر هم پیچیدن و جمع نمودن
قودتادمق خلاص کردن قالقمق برخاستن و برخیزانیدن قاتلانمق تا
کردن و تاه نمودن قزادمق از جای برخواستن قایتمق برگشتن قایترمق
برگردانیدن قوحمق به بوشدن قادغلق بستدن قایغرمق بجز اراءم پیچیدن

قبرجق ایله **القاف اللام** قبول پذیرفتن قبول باد صبا قبل پیش قبیل
کفیل و نقیب و گروه و قابله قفیل بازداشتن قفول شتق از قافله یعنی رجوع از سفر
فصیل فرمیه پر فصیل پرین و فصیل بر اسب داد قتیل کشته قتال کارزار
کردن قلیل و قلال اندک قمال بزرک سران رو زماه که قسطال گرد و غبار قلقل
بلبله قلقل قنقل با کبریه دیگر بزرگ قول بسیار گویی قعال شکوفه انگور قابل
سزاوار و پذیرنده قول سه عربی باشد **ترکی** قول بازو و علم قزل
طلا و رنگ سرخ قل پشم قراول دیده بان پیشروان لشکر **القاف المیم**
قیام و قیوم پاینده و دائم و همیشه ایستاده قدیم دیرینه قدوم آمدن قوادم
پرهای مقدم پرهای درازتر بطور قیام ایستادن قیم ولی صاحب قم برخیز
قم خوارشدن قم نواز رفتن قوم گروه قوام عمل و نظام کار قتام غبار قشم
ترکنه قشم بخشش قسام نهایت نیک بخشش کننده قاصم شکننده قردم سخت چیز
خوردن طفل قرطم کم کاچیه قماقم افتاد حس قلم خام قضیم علیق یوز جلاب
الپارسی قردم آن قلم گوینده نام شهریست از دریای هند شبعه
در کنارش واقع است آن بحر قلزم گوینده **ترکی** قم ریگ **القاف النون**
قران کلام مجید و شستن گوزن و آهو و وزن و مهلت و مدت پیر سال و ثقیب
سال هم گوینده قرن جمع قرین یار و همت قانون دستور قوانین جمع

قیقی

قیق اسم گرده ای شهر قستنسین جمع قهرمان جردهاکم و مهیب قیروان
اطراف معموره عالم قطران روغن سیاه که از چوب درخت عرعر حاصل آورند
قیطون خزان و خواز که در میان خانه دیگر باشد قطنی پنبه قرطبان قلتبان
یعنی ترس **الترکی** قاآن امیر و بزرگ قان خون قاون خربزه
قوین بغل قویق کوشنه قون تاراینده و کردباد قیق علف تمیز و کارد
و شکنجه و جریمه قویان آشفته و دیوانه قوشون جمع کرد و همراه و صف لشکر
قالین سطر و بسیار قفتان که قابتان هم نوشته قبان عن سپاهیان که در
کارزار پوشند قویقان قیم از قبیل جغتای که بسیار دیر و جا آکس میشنه
قافلان که قاپلان هم نویسند پلنک قاپان رباینده قابان خرما انس ملحق
و تکه را جوری گویند قودغان حصار محکم بلند قارن شکم قلقان پرقلقان
عقاب قوزغون کلاغ سیاه بزرگ که از پرش جلد بازان و مکاری دیر تیر هم
سازند و بعضی عقاب گویند قادرسون استخوان مجوف سخ پر مرغ که قلم
نقاشان از آن نعت کنند قینیق جوش قاآن کشنده جرلک سی
اتش پزان **القاف الواو** قتو خدمت کردن قنشو از پوست دا کان قوقم دارند
ترکی قاپو در دو در کاه قوپوچاه قودوه خنده قادرون خرا است

قادغوی قرغو باشد قراغو و هم گوینده شبنم که ساهوال پسر دیازه روی
زمین بلابرد قیغو که یغوام نوشته اندوه ودوکالی قانلو خونی قولستو
همه ی قو و اوق ترس بیم قرانکو تاریک قوقو را کوین بو قوقولو بو دار
دبو و هنه و **القاف الهاء** قمقمه اق بر حسن قبتره جکاوک قرده میمون
که بفارسی توخ و رهمه و نرد بزرگ تیلاو رکیب و هندی تما گوینده قیرود ده
جمع قمره قار خواز **الپارسی** قیدافه لقب ده که آن بر دوغ که آتش ترش بر
بوده و بعث دریکید پا گوینده که در عوا لکنده ی دار تر حی که تیغ که ای نقاب
نوشته دور آرائی ارزن مملکت و عرکات مردان کرده است مشهود آنکند
ترکی قوجه مرد پیر است قوجه آترمه هم گوینده صره یعنی کنجید
قالنیجه زان قادینچه که قادینجه هم گوینده مورچه قانجقه ترود و دال
فراک وقجه کوتاه قرغه کلاغ قودغه وزق قره سیاه رنگ است
القاف الیاء قاضی حاکم شرع قاری خواننده قانی سرخ قاسی سخت
قالی در شمن قلی بن تامه بریان قلی قلیا که صابون باو رز نند لفظ
عربی است قسطلانی توس قزح است **ترکی** قراقی
مردمک چشم قتی که قاتی هم گوینده سخت و تند و بسیار قولای آسان
قلای قتو قو ری قند قرذی برده قوری چاه قوی بگذار قادی زن

بیر

بیر قرغی باشه قادحقای بازرگت یعنی قرمزی سرخ قابوچی دربان
قاپوچی رباینده قراجی راه زن قودقوجی ترسنده قاچینجی گریزنده
قوشلاغی جرک حرص سر قربلیای حبیت و جنش قویلغای آدم بربوبه کرده
باب الکاف الالف کبریا بزرگی و پادشاهی کیما زن برزک کیتوا داور
جیسنده لمتری امرود کالا مال نقد کذا همچنین لحلا زن سرم کشیده کرشا
زن انگشت سیمی و پایش فرو بسته و انگشت کوچک داشته باشد کرو ا
زن نازک ساق کوسی زن زیرک القفا زن آلوده دامن **الپارسی**
کاد کیا پادشاه و بزرگ کیما که رسیده کالا مال جنس کمرا
زنار سب برتان کونیا اندازه بنا پایان کردنا سیخ آهن **ترکی**
کولا کا عربست بکاف اول و فارسیست بکاف تازی یعنی سیه کوکلا
بلانین نوری یعنی زبواز **الکاف الباء** کوکب ستاره و شکوفه
و طفل نزدیک بلوغ و بهترین چیزی کواکب ستاره و ستاره کاعب دختر
بر پستان کعوب کاسب یعنی حاصل کننده روزی کسب خواهنده روزی
کاتب نویسنده کتب کتابها کتایب لشکرها کذب دروغ کذاب
دروغگو کروب نزدیک به غروب آفتاب کراب شخم کردن زمین کرابه

سنخ را کرنب کلم کعب باونجان کبب بره را قتان کبکب بر ودر افکندن
البارسی : کالخشاب شراب کاداب شراب کوداب شراب است
کتب یغ نبه وغل کتب علفیله ببک کوینه کپ سخن گزاف ولاف کوشاسپ
احتلام پسران دوازده چهارده ساله ترکی کب بکاف الوی وبار
الفارسی چوق یغ بیاره بوک یغ نهت وخم کیرا اندازنده ودرو کننده
الکاف التاء کوکب ستاره وشکوفه درخشنده ویکی وبزرگی کاعبه
نوردختر پر نارپستان کباعت بزرک شدن کیادت به بکیادن
کتابت نوشتن کلاعه نگاه داشتن کعابت نارپستان شدن کرامت
نوازش وبزرگواری کرامات جمع کهانت اختر گوی کردن کالاله
غم زدها کنانه چیز کهنه کتاده کیاهی کرفس کومینه کفالت پاییدار کردن
کناسه خاکروبه خوار کنیسه معبد ترسایان کبت دشمن کرینند زن
معاوبه کفایت بس کردن کنایه سخن ناصریح گفتن است کنایات جمع
کافره زن، مسلمان کاهنه زن فال گیر کاذبت دروغ گفتن کلمه سخن
کلمات عشره که آیات بینات گوینه احکام ثلث حوس ... الواح زمردی
وقوم وکلیم الله نازل شده کیفیت چگونگی کمیت چندی کمیت شراب وآب
کهر کبریت زر خالص است ونقره پاک ... کرد زرد فحوه و
...

رو گرد احمر که گوینه محض شراست وهو معدوم کسوه جرهار شبین است کمدیدن
فربهاندام کرنجم حرایی لجاج است یغرن پرشهوت است کرنه زبت است کرده
کوی چوکان بازی کبوه بر دراوردن اب رشته کرده کرا هر چار ردا کوه
در یکجا فراز کلدیه زمین سخت وسنگ سخت کدبه در یونه نوکلاژ کوده نزدیک
شدن برابرکاری کلیته جمیع کافه هر دو بار داری کفات جمع کلات در بازار
کوه وقلو خراب کیت ... کقدیله ترازو ومتل اد کنیته کم والدین
کورا اول ... ذاکنه کهولت پیری کحله سرمه کشیده وآهو چشم است لفظا
البارسی کف کتف ... کلفت ... گفتت معبد یهود وانچکدا
کحیت چوم کرده خورجین ... بزرک کت بکاف عجمی بزرک ... کرده کت بکاف
عربی تخت ومسند و برکی مجم است کاست کم شدن الکاف الثاء
کثبت متغیر شدن گوشت ... دعتاب نمودن وخوار کردانیدن
ومیت ... کردن وخلکین خشن کبات ... درخت اراک کرات
... داروئیست که ... زره ... گوینه الکاف الجیم
کبیج گرینده ... کو پیچ اتره نهنگ ...
... دندان ... استخوان ... آدم کوسه

کمج ... وشتر البارسی کج پیدا ابرایشم اتران عملها وخنده
دارت کاج درخت صنوبر کوج بوم یغنچه یکی خردم بریده کمیج کرجستان کروه
کرج کاسیج ... کابلیج ... کبج ... کوج ... کوج
زور کوج رحلت وحرکت ترکی کج ... کبیج آجر ... کنکاج
کنکاش ... کاف ... الکاف الحاء
کادح ... کافتح ... کفاح رو برو ... کردن ... پرورش
پیر الکاف الخاء کوخ ... ازین کخ ... کشیدن ... لفظا
البارسی کاخ ... کنخ
کنگ کنج رحل کتاب الکاف الدال کاد نزدیکست کهسب ...
ومتکف کید ... کمد ... کنود ... کردن
کساد ... کراد ... پارسی کید بکاف
تازی ... کبید بکاف عجمی ...
هم ... کیدی ... زیرا ...
ترکی کرف بنیاد دیوار ... الکاف الراء کبر بزرگی کبیر
بزرک کبر بزرگی برخود گرفتن کتراد ... کرده ...

کسر شکستن کسیر شکسته کسور شکستگی کاسر شکننده وعقاب که کلاغ سیاه بزرک
باشد کفر حقر کردن ومنع نمودن ... روز کفور جمع کوادا ...
جنس زنبور کفور انکار ... کافر ناکرونده ... پوشنده
ودشت ... دریا ورود بزرگ ... کفار ناگرونده کان کوافر
زنان کافره کافور ... انگور ... چشمه است در بهشت واسم
داروی خوشبو مشهور در هندستان ... درخت مخصوص ...
قیصوریت که در حوالی سراندیب ... ونوع دیگر ... روایات
هند بهم ... کهربا ... حقیقت زرد ... از درخت
که در کنار رود ... برک ... ربایه ...
کدسار ... البارسی کاسار
اقبالمند ... کاوسار ... کیاچو
عالم ... کفن ... کندآور دلیر ... کشور واقلیم
کوهر ... اصل نسب ... قدرت ... کار
کتاد ... کنام ... کبتر ... بیابان
کفتر کبتر وکوتر ... کبوتر ... کبر بکاف عربی

خفقان جنک است کنزیر جاره کیفر بیشان یعنی جزا و مکافات بدیست
بولیشانی و نه واوان و کاو و دوشترا هم کیف گویند کردسا شنع کوه و زبانی
پتنسو الترکی کندسا کف و نوال است و بوزت کیدسا یره دل
کیچیر میکندرد کیچوسا میکند ازهر کیبتر بیکان بهنست کوس زکال یف
زقال الکاف الجیم کنج کنج کنوز جمع است کنار کنج نهنده
الپارسی کنزعنه کاذ مقواضی از زرکران کراذ خوک ترکی
کوندوذ یعنی روزات کوذ بکاف عجمی چشم کوذ بکاف عربی انش تا بنده
کلمن یعنی بایه کیجی نمیکند رد کلتنکلز که بنه کلنو هم نولینه کلنز یعنی کویند
حربا یعنی سوسار الکاف العین کیاس طاق خوانه و بالا خوانه و نقلوتخانه کوس طبل
کاس جام پرشراب کناس جای آهو و کوزن کنش سوپسیاره و هر ستاره کنیش
جامه زربفت کناپیس یعنی ... قوم نصاری کابوس بکاجه یعنی در خواب بر آدم
آید کبس بیت ان در کو افتاده و سر پیش آمده کبس بیشتون کردان و جزیرا
بوت بیه ن روز و کرفتن جاپرا عمارت و انباشتن کبش جمع چیزها و خاکیرا
چاهرا انباشته باشند مرود و خانه و چاه لاپر کردان الپارسی
کیاس نوای خوانم و سرکوس نقاره کاس قدح بزرگ شترکنه بوری و تریکی
کالوس مرد ابله روی آبم دار ترکی کوس کوکوس هم نولینه

بلافین تازی

بلا فین تازی سینه کوناس که کونش هم نولینه لیار کرام الکاف الثین
کبش مرد کبش کوسفند نر کباش جمع کندش عقعق که بمی کشک کویند
الپارسی کش ش ران کیش دین و ترکش و پارچه سینه که ازکتان
بافند و دست و جانوری که سمور کویند کشتیبنی پنواری بغاری که بوری قسقیس کویند
کلاش عنکبوت ترکی کناش که کونوش هم کویند و کنش آفتاب
وکاه آفتاب کنتاش که کنیچاش هم نولینه خورت کوکلتاش یعنی برادر
رضاعی کمش نقره کرش زه کمان الکاف الصاد کماص کشد
الکاف الظاء کظاظ دوشتی بحه الکاف العین کیع هم قواز کعکع
بد دل الپارسی کناغ پیله که ابریشم کرانع آریز الکاف الفاء
کشف ررش شدن و پیدا شدن کاشف یعنی هویدا کننده کشوف نوع است
از عنقم اپغا برک نماو و هشته تار ابریشم سینه بریاضین و اشیاء ریجیده
و بهایی رنگ کویند کسوف کرفته شدن آفتاب کهف پناه و غار کوه کف
میان دست کف بازم شتن و بازرادن کفاف القدر که بس باشد
کیف یعنی چون کتف شانه و زروانی کنف جانب و پناه و بال مرغ زنم اشتی
کلف شیفته شدن بدوی و تیره رنگی و داله ماه روشنی هن کثیف نیز
و هم رفته دگر اف کار و سخن بیهوده الپارسی کناف یعنی شیار

کاف شکافتن جزال کوف کراف بوم یعنی جغد کف سیاهی که در خط ها یا بر وینه
الترکی کودمق دیمن کولمق خنده دیمن کشکمق سیر کردن
کیمق پوشیدن کیمق رفتن کلمق آمدن کستمق بریدن کیشمق نعله کردن
و دیدن کیدودمق پیت بیدا کرشمق جیاره کشیدن و دیم کانشمق
شورت کردن کامیرمق خائیدن کودسامق چرانیدن کیشمق تنبه کردن
الکاف الکاف کلک یعنی قلم که خامه کویند کلاک دردسر و بعضی کلف
کوزرنته شده کنلک کارد کوچک کناد دنک بردار و سرکش کلاهنک فلاخن
کوکنک بوم یعنی جغد کلفهشنک بحر که از بادان و دانه عمارت بیا و یزد
کادوانک مرغی که در کنار اشجار نشیند کوک بکاف تازی یعنی کاچو
کرکس مرغ خانگی و بانوی یم بیت خ در سر دماغ داشته باشند و بیل آفرین درست
ترکی کوک بکاف عجمی آسمان و کبود رنگ کوک بکاف تاین
الوار ریشه درخت کومک بکاف تازی یاری کننده و یاری کردن
کولاک کاف اول فارسی و ثانی عربی توزش دریاست و موج زیار
و دره با د بیار کرک بکاف فارسی و دوی یعنی یاپه کرک بکاف عربی
ملبر جین کودک انقاجر دوی پوستین با لا پوش کودک جره بکاف
عربی ناز که بفارسی ترت کویند کودرک بکاف عجمی زیبا و زینده

درزیب ازنیا

درزیب خوش نما کوداک اول فارسی و ثانی عربی یعنی برتیم کرک بکاف
عربی ورغی که بالای تخم بخوابند که بمیه کلک کویند کرک بکاف اوس
کنف یعنی شتر و پا روکوک کاف اول پارسی و ثانی عربی نیز انکم بحجت دوره
و تیمر ذائقه در بزم شراب و کیف خورند کیبک بکاف عجمی آهو برده را کویند
کلک یعنی کبک کوچک خوش صدا کموک هر دو کاف عجمی استخوان کوبنکلک برابر
وارو براین کوچک که در زیر پاشنه او کلبخوک یعنی ... و سک وکیجبا نو
کویند کموک استخوانو کرپک که کریپ هم کویند خرکان کوبلک تره یعنی با ف
کوبنک برابر کو ملک کنند که میراینه کلزملک یعنی عذار لکام کشیدن حب تعلیم
اسب کرشتک معقار یعنی تن کشیدن کرچک صدق یعنی بهات کیریجک
بعقب بکش کوسا ملکک برد یعنی کیچک عرم ملبوس کیوسا مک آوردن
کوندسامک فرستادن کوکاسامک بز شدن کنک بکاف عجمی یعنی فرانه
کیچک کنه شتن کوجیمک نقل حرکت کرزلامک بپان کردیه کیولانمک پیان
شدن کموسامک شیدن کرماک در آمدن الکاف اللام
کمال تام شدن کامل تام کمل جمع کحل سرمه کحل آهو چشم کافل و کفیل پذیرای
کننده یتیم پرکیل زیرکیل پیمانه و پیمودن کابول ... ام الپارسی

کوالا نموتیز بالیدن کچول در رقص از کمر بایش طب بیدن کوبال عملایق کر کتل
اسب جنیبت **ترکی** کونل یغ یکرد کو نکل خمیر کول ایکان ه کو
عبر خاکستر کوتل اسب یدک **الکاف المیم** کلام سخن کلام زبان سخت کلام
جراحت کلیم ام سخن کرام بخشش کرهم بخشنده و بزرکوار کرام جمع کرام آنکا م
کم یز استین کتم وسمه کرکم زعفران کاشم برتر ریحان یز کم پر کاظم خشم
فرو خورنده کلثوم انک عارضش پر کوشت باشد **البارسی** کام
مراد و دهان کنام تالاربلند کنام خوابگاه وحوش کلکم منجنیق یکم برکستوان
اسب کادوم نیفر روز جنک کمان سام قوس قزح **الکاف النون** کون
بودن کی یزایش کان یغ است کرد و بنیاد کر بیتون و کرد بیتین یغ قبیرن
واخص اکواص کرح ملانکم و حملاوش عظیمه کتاف بوشندن الازکفالا
نا سپید کسلان کاهل رکاهل شدن کتن تخم کتان کاهن فالکیر کودن رد
نازیرک راسب بیرو چاروال پالان دار **البارسی** کیوان
زحل کابورسطر است و بر ورسرافرو قلیش کوینه و فلک وکان الم فارسیان
زحل کیوان جهان ورسان کیهان بیان رانی ترازو یکیر کلکوناسب
کلرنک است کانون آتش دان کرد مان آسمان کو هان عضوا ابرات

کلشن باغ پرکل کران اسب زرد بور کشن نرو بار وادان و بارکمتی
کراز بدان خرامدن کراییدن حمله کران کهن کرمرکبست کوینه ومینده ام
زلینه کرو دشتراه میبرد **ترکی** کون بکاف پارسی آفتاب وروز
کلن بکاف نزبور عروس کیلان وکیلکان کاهو فاریر آینه کودکان
بکاف فین الوبیراه و کودکان کاف اول مم و ثانی فارسی نیوانکه منظر ایکولکان
بکاف فین فارسی خنده کننده کیتنکان اسب شبهه کنده کوکر چیپ کبر ترکسکین
ترکسکون ام زلینه برنده **الکاف الواو** کفو مانند و همتا کتو بکنا ری
سخن کفتن کو دلیر و مبارز **ترکی** کوذ کوآینه کیرلو پوشیده و پنهان
کدپو فارت کلمور بیش کلانتر ام کوینه **الکاف الهاء** کمه بابان چرب
کربتز نوش کمة قلنسوه نیز و قبین کلاه و کلاه فرم کلمة ابحر و عیسی کلمه پرده
باریک **البارسی** کله شکوه وموی پیچیده کله پرده باریک و غار
کوچک کلبه خانه کوچک کاست فرو خانه کوچک کراسه کلام اره کستد زرک
و بر کرده کاهد تر خواهش مراد و رجان کاچه زنخ است کچه خلاف
کلو فرکچه انکشت بن یکش کر بادان بازی کنند کر بتاری فنحه و بهنه
چهله کوینه و پارسیان رنخدان را نیز کچه کوینه کهتر برابر قبا است
کرتشه بازکردن کواته طلقه به نواه کوچک کاه جمع وقت وجای و ستاره
صدری و تخت شاهی و بوتهٔ رنکرای کتاده اسم حرب ایت کلوذه نوره اینه
ترکی کنود هدا کنود مدبرام زلینه یغ برابرده کرب بالاری وام زنکی
دکر دا نشد کو لکه سایه کومه خوازه صیادی کو بر حلقه کوش کچه شب است
الکاف الیاء کروی فرشه مقرب کسری خسرو و بمعنی ربیع الملک کرسی تخت
کافی بس کننده کما کی ماری کر بخارس کللنک در بخارس در نا کوینه کنی نیز
هم کنیه است **البارسی** کیتی جهان کیپا دشت کودی هزار لک و
لک ده تومان کافوری کو پل یز کل یز کبی بوزینه کیدی علوانج و
اکم بی محبت **ترکی** کیتی ادی و رد کو ذکی آینه کوذجی مهابان
کوت زبون کدی کر بکی پی فارت کو دپ پل کیجی صدری یغ نزار
کیجی کذرنده کو دولتی رعد کو انجی دلیر و پهلوان و سرپهلوان دکسروار
پرس الرکسلنجی برنده کو تلجی کو تالجی ام زلینه جنیبت کش کیبی مانند
کما کی تیز تکار کو لکای سایه کند و سی خواهش کریی عقبکو نادی
نازش کرد و فخر نمود کیوذ کلابیتی بربوت غل فروز وعید و عروسی
باب اللام والالف لجا پناه لقار ولواعلم لیلا شب تاریک
لمیاز بن کنده کون لحوازن بیهوده کولولو مروارید بزرک داده است

لاله سرا خواجه سرا را کوینه **اللام الباء** لایب تشنه لازب ثابت
و لازم لاعب بازی کننده لاجب بنیراه کشیده و جاده روشن
لاهب آتش زبانه زننده لهب یز زبانه آتش و غبار باره رفته لعب بازی
لب مغز و عقل و خالص لباب خالص هر چیزی لبوب مغز لبلاب عشقه
یغ زلاس لبیب عاقل لب برابر شدن و عاقل کردیدن لعاب بازی
لعاب آب دهن و آب غلیظ چرخ سینه لغوب تعب و ماند شدن
البارسی لاب آفتاب ودیوانه محبت **اللام التاء**
لطافت نازکی و خوبی لبابت عقل و خالص لجاجت ستیزه کردن لطیفه
نیکوی و چیز نیک لبیبه زن عاقل کاردان لکیعه زن بخیل لباحیه
دلباخته زن تمام خلقت خوش حسن لخلخه عطردان کر بوی خوش دارد و
کراه بجنبانند بود لجلجه ایستادن و سخن در دهن کرداندن لبلبه
مهربانی نمودن حفوص بار لاد ململه فراهم آوردن و ستیزه نمودن
یغ کرد و مدور رسختن لاعبه زن بازی کننده لاعنه زن بیهوده
کو لعبه بازیچه کر بادان بازی کنند لمعه کرده لمعه روشنی لمعات
جمع لعوة تیاهی و ارسر پستان زنان لهنه طعام عروسی دارقان
لحظه یک بار نکاه کردن لمحه درخشیدن برق و یکبار نکاه کردن

لهیده بکبار دمیدن لیفه الت دوات لیتة زمی لجه میان دریا و آب بسیار لذت مزه لیت گردانیدن و بازداشتن و کاشکی لات نام بت و حش لاهوت مراد از ارواح و عالم علوی لغة سخن کفتن لغات جمع لیالی عشره ده شب عشراول شهر ذی حجه لحت عمود میان کرز اللام التاء لیث شیر درنده و عنکبوت است لیوث جمع لبث درنگ توانا او کردکرده لث والوده کردن اللام الجیم لجج کوپال لج و لجاج و لجوج ستیزه کردن لنج جسپنده لوج احوال الپارسی لیچ احول لاج برهنه لیلاج کم لجلاج
هم نویسند نام قمارباز مشهور اللام الحاء لایح آشکار لاقح آبستن و باردار لواقح جمع لحج دمیدن و درخشیدن لوح تخته الپارسی لخت پاره شدن جشم لاخ جا و مکان واین کلمه بترکی مصطلح است چنانکه گویند سنکلاخ و دیولاخ است اللام الدال لدود برخم عالشنیدن لبید نمد و نمدزین اسب لبود جمع لبید فوزجیش اللام الذال لیاذ پناه گرفتن لذید خوش مزه لذ اذ خوش مزیکی اللام الراء لمح البصر یک چشم بهم زدن لیالی عشر گفته جمعی دهه رسط شعبان و عقول بعضی دهه آخر رمضان المبارک است دبرای برخی دهه اول ذی حجة الحرام و بزعم بعضی دهه شهر محرم است که او شب برات

لیلة القدر

ولیلة القدر است و عرفه و عاشورا در دهه مرقومه هر یک از اربعه شهور مسطور است الپارسی لند هود کپر و آفتاب که لند کپر و جو را قتاب است لنگر وقار و تمکین و آهن دم مکاره صید در واوات سکون کشتی در دریا لتره ژاژ معاینی که بتازی رحل گویند اللام الزاء لمز عیب کردن و بچشم اشاره نمودن لماز عیب کننده لغز داستان و سخن پیچیده و پوشیده معنی و کوراخ موش لغاز جمع است لکز تشنه زدن لمز آمیختن لوز بادام اللام السین لبس بر دلیر لوس چشیدن لباس پوشش است لابس پوشنده لبوس زره لاقس عیب کننده لاقیس و پهلوی در نماز و بوسه کند الترکی لاس ابریشم زبون اللام الشین لاش تاراج و غارت اللام الصاد لوص از درود دریچه و شکاف بچیزی نگاه کردن لص دزد لصوص جمع لحاص سختی اللام الضاد لحض سیمین شدن پستان و فربه شدن بیت چشم اللام الطاء لط قلاده لطاط جمع است اللام الزاء لفظ سخن لافظ سخن گوی لحاظ دنباله چشم و بگوشه چشم به چیزی نگریستن اللام العین لمع درخشیدن لملع سراب بیابان لوع جزع و زاری کردن لکع زدن طفل است بر پستان در وقت شیر خوردن است لکاع زن بخیله اللام الغین لادغ گزنده لدیغ گزیده از درو عقرب رشته اللام الفاء لطف نیکی و یاری و نرم این لطف نیکوئی کردن لطیف نیکو و نیکو کار و چیزی که بنظر نیاید لطایف جمع لصف درخشیدن

لهیف مظلوم و بیچاره لاف ستایش خود کردن اللام القاف لاحق بچیزی پیوستن لواحق جمع است لاق فراهم آمدن و فراوان آمدن چیزی بچیزی لیق لایق رنیاه گرفتن لبق زرده تمل لعوق لیسیدن لمق نوشتن لقلق جانوری که الک گویند اللام الکاف لک توله لدیک پیش تو لک صد هزار دینار ز هم چیزی است که چیزها لحاو رنگ کنند الپارسی لامک نوع بحر است دست لنگر دریا و لای دستار بیچنده لشک شبنمی که از سردی هوا روی زمین ها نشیند کمند الترکی لوک شتر و سبلاد شیر صحرائی است اللام اللام لعل سنگی که و بهیه که لعال سرکش لال مروارید و درخش لیل الانیل شب لیلی ترنا ریگ است الپارسی لال گنگ و رنگ سرخ و جوهری که معروف بلعل است اللام المیم لازم یعنی همیشه با چیزی باشد لزام همیشه بودن لزوم واجب و دایم شدن است لم چرا لوم همیشه بخیل و کس لئیم و لؤم بخیل و کس لیام جمع لایم ملامت کننده لثام دهن بند زنان که در این زمان معمول زنان اعراب است لطام بروی هم سیلی زدن است لطم سیلی بروی زدن است لاجام یعنی لایه است و انکور است الپارسی لام لیار که بجهت نم چشم بدست اطفال دهند و ترنده و درشت اللام الواو لؤلؤ و مرجان در سوره الرحمن یعنی دو بخش الانس و الجان و نسبة این دو لفظ به حسن و حسین علیهما السلام

الرب المشرقین

الرب المشرقین لمعان درخشیدن لهبان تشنه لیان روشن و خوش معیشت و نرم شدن لسان زبان لبن شیر لبان بیع و سینه لبان شیر فروش و زبینه لهیفه رضیع شیر دهنده لبون شتر و کاو دوکوسفند شیر دهنده لین نرمی لون رنگ لحن سخن و خوش خوانی و سخن خطا در کلام و خوش خوانی لحون خوش خوانیها لیکن کلمه استدراک است که عجم لیک گوید لعن راندن الپارسی لهکن و لهکن روزه که بیت پرستان با احترام اصنام میگرند لبان رخشنده لاله نعمان شقایق صحرا لکن تشمهان لاچین شاهین شکاری و شتر که ترکی است لاغو تختان که کوش که توشقان گویند لو کیدن کمفودن و کمربانو راه رفتن است اللام الواو لهو زن و فرزند و بازی لغو بیهوده لو اکر الپارسی لیوا قتب است لانو زدیان است اللام الهاء لمه ریزه از الحکه الهر شقنقو الپارسی لاوه که لیوه هم گویند یعنی بیعقل و احق است لابه چرب زبانی و فروتنی نمودن و در خواست و فریب لانه خوالان محقر و آشیانه زوغان اللام الیاء لالی مروارید های بزرگ دانه لیالی شبها لحیانی اهم لیار باریش لالی سخن است و کاهلی غافل و بازیکر الپارسی لولی لطیف و ظریف و رنک آمیز و خوش خوان

دروغ وعده لاجی قا قلر کا کله هم نیز گویند یعنی بیل لامانی چاپلوسی
و عجز و لابه کردن **الترکی** لوی ای عظیمة الخلقة که نهنگ گویند

باب المیم الالف مصطفی و مرتضی و مجتبی برگزیده و در تفی که نوشته شد بمعنی پسندیده
مقتدا پیشوا مرتجی یعنی امیدگاه است ملتجا و منتجا پناهگاه متکا تکیه گاه
مشتکی چیزی که از او نالند و گله کنند مستدعی درخواست کردن
مستعلی بلند داشته مستثنی بیرون کرده شده از طایفهٔ خود نفس خود مصابیح
الهدی آل عبا متوفی وا گرفته شده مزکی پاک و ستوده شده مجلی آشکار
و روشن کردن است مهنا گوارانیده و مبارکباد کرده شده مواقی سپرده
شده و گذارده شده معوا خالی گردانیده مبرا دور کرده و بیزار کرده
مطهرا پاک و تر تازه مدعی دعوی کرده شده مبدئی آفریننده بخت
مبدی اول مجزی یعنی جزا دهنده معطی بخشیده شده مثوی منزلات و مکان
مهوی افتاده گاه و کردن مرضی جمع مریض است مصما که مولی یار و دوده
کار و ابزار کننده ملجا و منجا پناهگاه است معطا بسیار بخش منشا بیرون
گاه ماوی مکان یعنی جایگاه است متکا زن خطنه ناکرده مرما زیر کسره
نگشته و چشم پرسرمه ملاء زن جوان نازک اندام مینا سبز مرعی سبزه زار و
سبزه و جنی و منها اسم دور کرده شده مقضی تقاضا کرده مسباء خوردن

و راه کرده مشتقا مشتاق یعنی آرزومند مهدی یعنی ارمغان محمی یعنی نگاه داشته شده محی
زلیتن مجری روان کرده شده و روان شده ملاقات رموا سعی وزو گذارده
شده محابا ترس ملا صحرای شکار ملا و نسل آب ملا چادر زنان ملا سرجمع
درویز شمت و التوار ملاء گویند ملاء اینجا در عرف برنده بسته ملاء پر کردن
ملاء مردم بزرگ و خلق ملاء یعنی مدار مساء شام مساء نوخی و پی بیک
مضا روان شدن مکا صفیر یعنی آواز هنا که مینی ام نولیند آرزومند هنا از اینجا
مثنی دو است اثنی و بمعنی خوب تر دانقش تر مهیا آماده و نوش بر
گفتن مادیا یعنی لغت عربی یعنی رضا است **الپارسی** مرواه لینی مادا فنا
افزون است مار مهرا نیک پخته شده و مضمحل شده **لفظ ترکی**
مهراسا رهبان مانخلا جبه یعنی پیشش هوندا یعنی اینجا منکا نیز
المیم الباء موهب بخشش است مواهب جمع مذهب راه و حق است
مذاهب جمع مهرب گریزگاه مهارب جمع موکب لشکر مواکب جمع
منکب مهتر و بهتر گروه و دانایان و دوش اوسیان است مناکب جمع است
محارب جمع محرب آلت حرب یعنی جنگ است مارب حاجت مراقب
چشم دارنده مصاحب هم صحبت عاسب حساب کننده مواظب دایم
بکاری استنده مناقب هنرها و راه ها ریز مناسب جمع منسب است

وصف فرا او را ایلکس و منسوب نسبت کرده شده مناصب جمع منصب و
منصب یعنی رتبه و منصوب برتبه رسانیده شده و برپای داشته شده مضارب
جمع مضراب و مضراب زخمه که با او تار عود نوازند میزاب ناودان محاریب
جمع محراب طاق سمت قبله در مسجد و معبد متاب برگشتن توبه مناب باز
گشتن و دایتان بکاری که مساب و مثاب ثواب جنگ مجاب جواب داده
شده مذاب گدافته شده معیب از کاری نکیبا بازگشتن مصیب کهنه که مشیب
پیری مجیب پاسخ دهنده مسلوب و مغصوب و نبشته شده مطلوب خواسته شده مرغوب
محبوب دوست داشته شده مرغوب خواسته شده مکتوب نوشته شده مغضوب
خشم کرده شده منکوب سختی رسیده شده مسلوب ربوده شده مرطوب
رطوبت دار و تر مصحوب یار گردانیده شده و دور صحبت و مغرور کرده داشته
شده مطرب نشاط آرنده مشرب پیاله منجب کسیکه ولدش نجیب باشد
مرعب خواستن مرقب چشم داشت بودن مطلب جستن گاه منقب نشتر
و آلت سوراخ کردن مخطب بیم نمودن گاه مخاطب جمع مخاطب آنکس که
با او سخن گویند متقارب نزدیک شده مترقب چشم دارنده مقرب
نزدیک گردانیده مهذب پاک کرده شده مطیب بوی خوش دهنده
مذهب زر بفت درزرانده و مذهب برده شده و درز او زر شده موجب
اعراب داده شده مخترب خراب کننده منتجب برگزیده شده

مکتسب حاصل کرده داننده مثقب بخزر سنب کرده شده ملتهب آتش زبانه
کشیده محتسب بشمار آورنده موجب یعنی واجب کننده مستوجب سزاوار شونده
مستحب صحبت نوازنده مستطاب خوش آمده و پاک آمده مصعب و مصعب
نام پدر ولید که فرعون معاصر موسی بود مخلب چنگال مشول اینجا شده
منجاب زنیکه اولاد بزرگوار زاید **الفارسی الترکی** ماشاب عبادت ترکی
سجم است **المیم التاء** محافظت نگاهداشتن و نگاه بان بودن معاشرت
با کسی زندگانی کردن مصاحبت یاری داشتن معالجت درمان کردن است
محاربت کسی را جهاد کردن مخالصت راستی بی ریا با کسی داشتن متابعت
پیروی کردن بکار مناوشت نزدیک شدن و لشکر بهم در جنگ است
مراجعت باز گشتن مطالعه بخبری نگریستن مبالغه سخت کوشیدن در کار
محافظه با مطلوب راز گفتن و با زبان کردن و محبوب باد در کنار گرفتن
مباذرت میل کردن و گرفتن مبادرت با کسی برابری جنگ بیرون رفتن
مفاوضت همداستان شدن مراجعه نود کردن مکاشحه دشمنی کردن مناقدت
با هم دیگر دشمنی نمودن مکابده با بزرگی با کسی معارضه کردن و لیبار بکسی
غلبه کردن معاوضه برابری کردن ملاحظه بگوشهٔ نگاه کردن مراودت

که طلب صلح نمودن و دیگری رد کردن مقاوله: یک قول و قرار کردن لات
محادثت از چیزی پرهیز کردن مراسله نوشته و پیغام فرستادن مباهله
هر دیگری را نفرین کردن مقابله برابری کردن ملازمت پیوستن: یکی بودن
مشاکله مقابله نمودن مفاوضه بیان سخن کردن مقاومت: با کسی برابر شدن
مماکرت: با کسی مکر کردن مجادلت: مطلوب: بزرگ کردن مباعله نیک نیک
زن نو تهر: با هم است محاوره گفتگو کردن و جواب دادن و صورت مشاهره
اف زخواندن مصابرت در دوستی: دوستی برابر کردن معاودت: با هم
دوستی کردن مراقصه: هم رقص کردن در رقصیدن مخادعه هم فریب دادن
مباسله دلیری همه کردن مضاهرت هم پشت بودن مشایعت پس رو
پیروی نمودن مساعدت یاری مشاهده دیدن مطایبه با کسی خوش
طبعی نمودن مجاهده با کفار کارزار کردن معاضدت با کسی یاری بودن مساهلت
آسان گرفتن مزایله اعانت کردن و نوبت دادن و علاج درد نمودن است
مشاهله اعراض کردن مماکسه در بهای کمی کردن و بدخوئی نمودن مماحله
حیله کردن مخادمت خدمت کردن موازرت وزیری کردن و معاونت نمودن
مؤاخذه بگناه گرفتن مجاهلت نادانی و بیخبری کردن محاربت جنگ کردن
مصادمت بر چیزی بهم کوفتن مسامحه کار را نرم و آسان گرفتن مشارکت

انباز کردن مناقشه در درازگرفتن حساب: با کسی مشاکسه بدخوئی کردن است
مخالقت خویش خوئی کردن مخالفت دیگرگون کردن منازعت: کسی در کاری کوشیدن
مخاصمت دشمنی کردن مسابقه در دویدن پیش گرفتن مشاورت صلاح جستن
در کار مکافحت کیلوا لبیدن و با شر کاری شدن در رو بروی جنگ کردن مباشرت
داخل شدن مطائبت هم پشتی کردن و فراهم آوردن مغالبت غلبه جستن است
مساهمت: با کسی قرعه زدن و بهم تیشه زدن معاقرت مدام کاری کردن است
و مدام نوشیدن مشاربت: با کسی شراب خوردن مضاربت جنگ بود و یا
پلکه دادن و استدن مشارفت: زیبن بشرف و مطلع شدن بر چیزی است
معانقه دست در گردن هم کردن محاذبه چیزی را با یکدیگر کشیدن مجانبت از
چیزی دور شدن مطاردت بهم حمله کردن مقادعت: یکی قدم زدن است
در شمشیر زدن مصارعت کشتی و رفتن مناجزت جنگ کردن مساجعه
در آب کشیدن: یکی برابری کردن است مجامله نیکوئی کردن مجاهرت
روبرو جنگ کردن و دشمنی نمودن و دشنام دادن مخالطه: یکی آمیختن است
مشاطرت بجزیها: یکی دونیم کردن منافست: یکی حسد بردن مشاغلت
یکی بزنطا کردن مشاجرت: یکی خلاف کردن مکائدت مکر و حیله کردن

مراغمه: کسی خشم و جنگ کردن مشافهه: یکی رو برو سخن گفتن موالفت الفت
گرفتن مماطله وقع الوقت کار کردن مطارحه سخن: یکی افکندن مناقله در
سخن برغبت جواب دادن و آب در رفتار پا بجای دست نهادن مخاشنت
درشتی کردن مهاجرت جدا شدن مبادرت پیش رفتن معاینه
رو برو چیزی را دیدن مغادرت ترک کردن مماسحت زمی نمودن مناجات
بزرگانی کردن مرافقت یاری و یاوری کردن مجالست: با جمعی نشستن
ممادقت دوستی با اخلاص داشتن و منافق نمودن منافرت: یکی واکاویدن
مداهنت پوشیدن و خوار داشتن و دروغ گفتن و خیانت کردن مناشدت
مناجات کردن بیوساز گفتن مطاوله دراز کردن کار بکسی ممارست: با
کسی کوشیدن و از چیزی رنجیدن و درمان کردن مباحثه واکاویدن
مسافحه: کردن مصافحه دست بدست دادن از زرا اختلاط کردن
یمن برابر آمدن معاهدت بایکدیگر پیمان بستن مواجهه با یکدیگر روبرو
سخن گفتن مکامعت و مرادا باهم خفتن مضاجعت متعاشقین: باهم خوابیدن
مناجات راز گفتن و سرگوشی کردن مبادات برابری و عدل کردن ملاطفت
از هم خشنود شدن مناغات: بچه بازی کردن و مطلب گفتن

گستاخ نمودن و بمنظر پنهان نظر کردن کو قرینه شود مداوات درمان کردن
مدارات از حسن خلق برفق مدارا و ملایمت سلوک نمودن ممالات یاری کردن
مباهات: نازیدن مقاسات رنج چیزی کشیدن محاکات حکایت کردن مکافات
پاداش مرافات زیر و نفاق نمودن معادات دشمنی کردن مماشات برو دیگری
سلوک نمودن مساوات برابر آمدن و برابری کردن مثوبات جزا و طاعت
موادات پنهان مقالات گفتار معاصات: فرمانی کردن محاذات برابر شدن
مواسات یاری کردن مبالات: یکدانه از چیزی داشتن مداجات لا
دوروئی کردن مجازات: بکسی رفتن و چیزی را راندن محاذات پاداش دادن
وضه مت کردن محاحات از چیزی رسیدن و کیلا نک. داشتن معانات رنج چیزی
کشیدن منامات جای خوابیدن مشادات تیزه کردن مسامات: بکسی بزرگی
برابری کردن مسامات سر را خواب بین منادات و تمام دادن و دشمنی
کردن ملاقات هم را دیدن موالات دوستی داشتن مکنونات پنهان داشته
شده مسموکات آسمان و آسمانها ملمات شدائد و مصایب است مقطعات
الم والمص و غیرها در القرآن مشکوة چراغدان و شمعدان و مقتدیر مرقات نردبان
مرضات خوشنودی مرسات لنگر کشتی مخرجات اندک مسوات آنکه زنی

دن همراز کننده که بفارسی منکل گویند مسحات بیل کرباد و کل از زمین برکنند مرحات
پیکان کردن زیر تر مخلات توبره اسب مفحات جای ذنب رو مقلات
زن نازاینده منتنات گنتنها دبادبه مقتنات مکان خیار کاشتن مثنات
و مثنات مکان ترشایی متانت استوار شدن ملاحب دراز کشیدن مخومت
مهابت بزرگ داشتن و ترسیدن مقاذه مکان بلوت و ظلف متابه باز گشتن
مقاله گفتار مکانت جای گیر شدن ملالت همواره بودن معادت زیرک و
اشاره شدن مجاعت مسخرکی کردن مخانت خیانت کردن مراعت بسیار گیاه شدن
ربین مراغه بزبان و سبزه زار غلطیدن مناعت استواری مسرفت تک دویدن
مسترت نهان داشتن محبت داشتن موددت دوست نمودن مروت
مردی کردن مثنیت خواستن واراده و خواهش منزیت افزونی مظله خیمه
ورسابیان منزت خوبی کردن منقصت به کسی گفتن معرة گناه و عیب کردن
منظقه کمان بر دنگاه مجلد نامه و کتاب مجلد فام رام مرحله نزل معدلت
داد دادن مرحمت بخشیدن و مهربانی کردن محمدت ستایش و وصف نیکو مشورت
صلاح اندیشیدن مصلحت نیکوئی و صلاح کار مواهبت بخشش میسره توانگری
وطرف چپ موعظه پند منزلت قرب و پایگاه مجده دولت ... محجه
کمکشان منطقه کربند ممطره لباس بارانی مسرابه چراگاه مثربه
جام و کوزه مبطخه فالیز که فالیز هم گویند محزبه زار مبقله بقل زار

مرفقد و ضاب مقطنه پنبه زار مسرجه شهران منبت ... آتش مقلمه
قلمدان مملحه نمکدان مروحه بادزن محوقه و مشقره ... هر شقه
بقا انگشتان ملحضه قاشق ... وابیج وترک و دیلم شترک و ...
مکحله سرمه دان مدهنه ... بنه میل طلا و نقره که زنان چین کوررا ...
زن ... پرهیزگار محصنات مکروه ... قدح فروساق ملحد زن
سبزچهره نمکین محجره زن بیحیا مالکه زن ... بازو ... موهبت
زن زناکار مختنده و معقوده زن ... مختلسات و معقورا
جمع ... زن بی ... ریش ... هم گویند
باریک میان ... زن ... پوست معقوره زن ...
زنیکه ... زوهررا ... برکت ... دست راست
مکرمت بزرگواری نمودن و بخشیدن معقره ... منقبت ... مجمد
جنگ گاه بزرگ مصقله آلت صاف کاری ... معقمه هم ... میمنت
مفعمه ... مصطبه ... غریبان ... مصنعه ... آب
مسنفد آلت آهن ... مخمصه ... مقدمه
پیش آهنگ ماده بهره ... ملاحه ...

نمکزار مکلت ... منعت ... مهجه روح و خون
محوه ... معوله ... کرده شده است
مبخره ... مغبرة
اسب ... مغیرات جمع ... مملکت ...
ملکوت پادشاهی ... ماهیت و مائیت معقبة کیفیت
چیزی ماهیات و مائیات جمع ... خوارج ...
مرسله ... مرسلات جمع مرسلات ...
مرهفات شمشیر و تیغ ... معضلات ... مشکل
و کار دشوار مکیدت ... معونت ... مثوبت مزد
طاعت مئونت ... معیشت زندگانی ... منت نیکوئی ...
ملاء نمکزار مقنطره ... ملحب جنگ
کردن مقله ... سیاه و سفید که در چشم ... مسکه ... طلا و نقره است
مسکه ... مسکه روغن تازه مسکه ... مسکه ... ماسکه
نم دارنده ... منشده کرپنا ...
الباب الرابع
بین ... الميم الثاء ... مبثوث پراکنده شده
مغالث ... مبحث ... مباحث جمع مکت(ا)

مکتب آموزه ملث ... ازکاربازداشتن موالید ثلاث
حیوانات و معدنیات و نباتات الميم الجيم معارج آسمان و جای
بلند ... معادج جمع منهج و منهاج ... مناهج جمع مرتاج
قفل ... تنگ مراتج ... موج ... مایج موج زننده مادج
... از نهایت ... ملادج ...
... منسج ... ملنسج ... مفاج زن ... دعوت
که معلج ... مغلوج ... مرج ... منج زنبور
عسل مهج ... مزاج طبیعت مرتج ... ملح اجاج
آب شور منتج ... الميم الحاء مدح ستایش مدایح جمع مدیح ستودن
ممدوح ستوده مداح ستایش کننده مسح ... ممسوح ... کننده
مایج ... ممرج و ممروح ... مراح ... مسندن
ممراح ... ملح نمک مالح شور ملیح نمکین و خوش آینده
مسیح طلا و نقره ... مسیح خوانند ...
... دجال ... مسیح گویند مسلح ... ملواح
بسیار تشنه ... ملاح ... پال طپیدن

مرغ است ماح سفیده تخم مرغ است مح زرده تخم مرغ مباح حلال مزاح بازی
ولطیفه گوئی ممنوح بخشیده مفتوح واشده مفطوح هبوطین گشاده
مفتاح کلید مفاتیح جمع مصباح چراغ مصابیح جمع مطبخ محل [illegible]
مطابخ جمع مصالح پسندیدها صالح جمع [illegible] منقح پاکنده مح زیبا از
[illegible] ظاهر شده وابسته ذی الرکی ماح قمر [illegible] المیم الی الری مریخ
نام ستاره ایست که بپارسی بهرام وکیوان [illegible] هفتم گوینده
وتیر [illegible] مشایخ پیران ملاخ چابک مواخ تاریخ گو
منفخ دم [illegible] مسخ از صورت اصلی بصورت بد گشتن ممسوخ از حال اول بوضع
دیگر شده مسلوخ پوست کنده شده مخ یعنی مغز دماغ وخالص الباء الراء
مخ آتش ماخ مردم [illegible] ناراخ المیم الدال
محمد ستوده محمد ستوده شده مشهود آنکه پیدا وگواه شده مولود زائیده شده
مطرود رانده شده معقود نایافت شده مقلد کلید مقالید جمع مقصد
غرض مقاصد جمع مورود راه موارد جمع مسند تکیه گاه مساند جمع است
مرصد راه مراصد جمع مقعد جایگاه مقاعد جمع مجد مروارید وقلاده
طلا مناجد جمع معبد عبادتگاه معابد جمع است مسجد سجده گاه مساجد جمع
معد [illegible] مجد بزرگواری ماجد ومجید بزرگوار وجمع

میعاد

میعاد وعده کردن میلاد وقت زائیدن مرصاد کمین گاه ونیک چشم دارنده
مواد آرزوها مراد خواسته شده مرید خواهنده ممرد بنای بلند وبنای همواری
مخلد همیشه مشید استوار کرده مترصد چشم دارنده مشهد حاضر شدن گاه
محامد خصلتهای نیک مستمد یاری خواهنده ممد یاری دهنده مدد یاری مقید
بسته کرده مصاید جمع مقود [illegible] پالهنگ وبند رشته منعقد محکم واسته منعقد
بسته شده محصد [illegible] محتد اصل مدید کشیده مزید زیاده
مید خرامیدن مبید [illegible] از جای آوردن معد رفتن و [illegible] مولد
جای زائیدن مبرد [illegible] است مرود میل سرمه کشی مراود جمع مارد
سرکش [illegible] کننده یعنی ستیزه کننده الباء الراء
موبد حکیم ودانشمند مغان المیم الذال ملاذ ومعاذ پناه [illegible]
مشاوذ جمع المیم الزاء مسجود [illegible] نظم
کشیده مسطور نوشته شده مشکور شکر کرده شده [illegible]
آزاد کرده شده [illegible] مهجور گذاشته شده [illegible]
[illegible] مستور پوشیده مامور [illegible] شده
نیکو [illegible] شده مغرور فریفته شده مقهور خار کرده شده محظور حرام کرده شده

بیرون کرده وباز داشته شده معمور آباد [illegible] منشور حکم پادشاه [illegible] پراکنده
شده مناشر ومناشیر جمع [illegible] ماخوذ [illegible] مواجیر جمع
مصور [illegible] مقدار اندازه مقادیر جمع مغفر [illegible] مغافیر
جمع مغفر کلاه خود [illegible] مناسیر [illegible]
مناسیر جمع منقار [illegible] مناقیر [illegible] میسر قمار [illegible]
وقمار میاسر ومیاسیر جمع موسر [illegible] مفخر نازش گاه مفاخر
جمع مسمار میخ آهن مسامیر جمع منشار اره [illegible] مناشیر جمع است
منشار [illegible] مظاهر [illegible] ممطر [illegible]
منخر سوراخ بینی مناخر جمع منهمر آب ریخته منفجر شکافته شده منفجر [illegible] شکافته
مدر [illegible] مدار [illegible] مهذار بیهوده گو منقار [illegible]
مطر باران مطیر باران [illegible] مسیر [illegible] منیر روشن مشیر [illegible]
شوریده [illegible] مستطیر [illegible] مسطر [illegible]
شده معذار [illegible] معاذیر جمع مزمار نای مزامیر
جمع معبرات [illegible] معبر [illegible]
[illegible] میزر فوطه
منظر [illegible] مبصر [illegible] منبر [illegible] بلند

کواعف

کواعف [illegible] مزمار [illegible] بربط گوینده [illegible] دهنده
مجمر [illegible] معشر گروه است معاشر جمع است
مشاعر حواس [illegible]
[illegible] نقاب [illegible] نقاب [illegible]
[illegible]
جمع است مباشر [illegible] داخل شدن [illegible] میاشر [illegible]
[illegible] مساعیر جمع [illegible]
[illegible] مظفر فیروزی داده معسکر لشکر گاه مستقر [illegible]
مستمر همیشه ومستحکم مضمار میدان واسب لاغر میدان مضامیر جمع است مصدر
[illegible] مقادیر [illegible]
[illegible]
[illegible]
معصفر [illegible] الباء الراء مهر آفتاب [illegible]
[illegible] مهر [illegible]
[illegible] واقع المیم الزاء [illegible]

مطرز آراسته شده ممتاز برگزیده و جدا از اقران در گذشته مبارز دلیر مفاوز
بیابانها مبتز بیار دلیر موغرات ره کننده موغمات رها کرده شده
الباری مضرز جدا کننده مفروز جدا کرده شده موجز کوتاه کرده شده
مساکن جا و بیابان جیزی ساکوز جا بگیر شده مغمز عیب مغامز جمع مخاذ رواک
مجاز راه الميم السين بی نقطه ملاذ کام بی خبر زبان مماذ زبیل و خیابان نیکو
مه سیانق چیزی بکارنه محروس نگاه داشته شده مانوس خو گرفته شده ممسوس دیوانه
منحوس نامبارک منکوس نگونسار کرده مدروس کهنه شده مجوس گبران و
کبر پرستنده آفتاب راه واتش مونس همدم متنفس جنبنده ای و دال بسیار
مقیاس اندازه مقاییس جمع مقدس پاک از هر عیب مخاس چوکان مندس
زن بی جوت چالاک مقاس بیشه و لشکر مداس کفش و پاپوش مهندس دانا
و اندازه کننده مطلس بی نقش مقرنس عمارت منقش مونس با کننده مندرس
نا دیده شده مقناطیس سنگ آهن ربا ملیس خرامیدن مسهلس بهم آمیختن
مرسن کارزارها مدرس جای درس مدارس جمع مدلس مکار و حیله
ملابس جامه و حیوان مرغوس مبارک و میمون الباریس
مکاس اون مماس کوه و خاک ترکی مسار ریسمان مس کمرها
نفرات یعنی و من هم ذلیله الميم الشين معاش زنده کانی است

و روش معیش زندگی و اسباب زندگی معالیش جمع مفرش جای خواب مفارش
جمع منقاش آلت موکنه ن مناقش جمع مشوش پریشان مدهوش دیوانه
مشمش زردآلو مرعش کبوتر بلند پرواز مطیخ طاش سبب روی دانح الاعدا
الباری میتوش مشو منیش بمت الترکی ملش مطلوب جائز لوا
دار ماتلیش خرام نیاز نیان ملاق ز الميم الصاد مباص و مناص گریز
گاه مناص منقاش محیص گریزگاه مقرنض پاره دونکه داشتن مقصوص بازبرده
محص پاک الميم الضاد محض خالص معرض محل پیدا شدن معارض سخنان کنایه آمیز
معرض لباس که در خرابند مت نو پوشند مرتاض پرهیز کار ریاضت کش مفوض
واگذاشته شده مخاض صب بدن و جنبیدن ماض روا الميم الطاء
منوط مدامی و بچیزی در آویخته شده مناط بچیزی در آویخته مربوط بچیزی وابسته شده
مخروط خراشیده دیوست واکنده مقبوط گشنیده شده مشطات بر دوزدن
و استوانه آرایش و بیت محط بوب مخاط کفک است مسقط افتاده نکاه مقسط
عادل محبط فرود آمدنکاه مخنط کشیده شده مشرط نشتر و فصد مفرط
از حد گذشته مساط دوال از تیغ کنده الميم الظاء محفوظ نگاه داشته
شده مخطوظ بهره مند شده ملفوظ بزبان آورده شده مغتاظ درخشم شده

میتقظ آگاه و هشیار مواقظ پندها مظ برنی در ثمان یعنی انار
الميم العين مطلع برآمدنگاه مطالع جمع موضع جای و واضع جمع آن
موقع افتادنگاه مواقع جمع مانع بازدارنده موانع جمع مرتع چراگاه
منبع چشمه منابع جمع مضجع خوابگاه مضاجع جمع مجمع انجمنگاه
مجامع جمع متاضع مجالس مصانع کوشکها و عمارات کاریزها مذادع شتربانان
دریاب بچاهان بابند مضقع فصیح بلیغ مصاقع جمع مصادیع دریابان
روش مقلاع فلاخن مشاع بخش نشده مقنع گواه عادل مقنع مجری
روبنده زنان مقضع مخی کور و مخش کفتن مراجع بازگشتن گاه مفرع
پناه موقع جراحی یعنی یاد مندح مابح زود آمد نکاه معع زیرا نیز شراب برکی
نهمه مبدع آفریننده مج ابا و جد مقلوع ماهر معزول مرفوع بلند داشته
شده و بر ضاکرده شده مشفوع درخواست کرده شده ممنوع باز داشته شده
مراجع رجوع کننده مسموع شنیده شده مدفوع دفع کرده شده مبیوع
فروخته شده و خریده شده مبیع فروخته شده مطیع فرمان بردار منبع
الترار متاع اسباب دنیا مصاع درفع تتاب برون شمیر
زدن است مصطنع یاری داده شده مطمح و متوقع چشم دارنده
مطلع واقف شده مستمتع دیر نشاع یار و همراه مضلع فربه

زکر زک باشد الميم الغين مبلغ رسیدن و مقدار مبالغ جمع است
مصبغ فاکه مباهغ جمع مبرغ بستر وقتاد مضبغ خاییدن مراغ اسب و ین
الباری مراغ سبزه و سبزه زار مراغ آفتاب و ظل مع مخ عین
ثرف مغ جرس یعنی کرمنع نیز ابر ماغ نوعی از مرغ آبی که ترک قشقلداق و برادیلی
چنگر گوینه و ترکان انتهره هم باغ گوینه و پارسیان کبوتر آگسر و پرورش
گیه باشه نیز باغ نامند الميم الفاء مشرف دیده و رشونده
مشرف جای بلند مشادف جمع منصف داد دهنده متلف بر دکننده متالف
جمع مفرف اسراف کننده و تلف ضایع کرده شده مخوف جای زنهار مخاوف جمع
مخوف ترسیده معروف شناخته شده و آشنا معادف جمع معروف خرج کرده شده
ملهوف مظلوم مکفوف باز داشته شده منیف بلند و شرف است مضیف مهمانی
کننده مصیف تکانی لباس مقوف طبور رونای و نشه محضف درنی ویر
مصاف جنگ گاه مضاعف زیاد شده مصحف کتاب مصاحف جمع مطاف
گرد گردیدنگاه مضاعف دو بالا کرده شده معلف فرجور پا متجانف میل کننده
مزخرف با ملل و آرایش کرده شده مهرجاف یوم التروز یعنی بپارس مهرگان
گوینه در روزیت از هم مقل با نیزکه و زمین بر متی گرغالب شده است

و مهرگان خاصه خوانند و مهرگان عامه روزی که خالق السموات والارض زمین را
بر روی آب گسترانیده یوم تحویل الشمس بحمل بوده المیم القاف
موافق سازکاری و همکاری کننده مراهق آنکه قریب البلوغ رسد بل المدت بلند
مصداق راست کردانیده مشتاق آرزومند میثاق پیمان مواثیق جمع مغلاق
قفل و دوال رکاب مغالق جمع معلاق بخش و زیب که در قمار فرض کنند معالیق
جمع میلاق قفل محاق کاهیده ماه آخر ماه مساق راندنگاه و قیامت حراق زرم
سنگ منتاق زن پر اولاد مهراق زن ریخته کننده مشرق مکان طلوع آفتاب
مشرف روشن مزراق نیزه و زوبین مخنوق بتر و هیچم علم که از زر و سیم ساخته
منجنیق چرخ و دولابیه با آن سنگ نقله و حصار اندازند مجانیق جمع منطق کمر
بمیان بسته منطق سخن ملحق بکمر ریالیه مطلق روان کرده شده مبرق برق دانیده
مروق شراب صاف کرده شده مغرق بسیم و زر گرفته شده بیرون شده مفارق

شراب

دوش بمولیه هیکل یکه مضیق جای تنگ مضایق جمع مبوق هلاک شده
مادق از دین بیرون شده مارق از دین بیرون شده محرق از بهر
بران شده تیر مذاق گرفتن گلو در حین گریه و صدا گلو حوق بلاهت
و کودنی مسحوق سائیده شده منشق زود نوشتن المیم الکاف

مدا

ملاک سروش یعنی فرشته ملائک جمع ملک پادشاه ملوک جمع ملک حق کس مالک
خداوند ملاک جمع نیز ساجان املاک مملوک بنده ممالیک جمع مسلک راه
مسالک جمع منسک عبادتگاه و قربانگاه مناسک جمع ماسک خنک درشته
معرکه جنگگاه معارک جمع ملیک پادشاه ممالک مقامهای پادشاه مبارک
میمون و با برکت است مهالک جاهای هلاکت محرک جنبانیده ملت تکیه
ماتک مردار سنگ مستوک بره دریا انده مضحاک زن بسیار خنده کننده و
محک لجاج کردن الپارسی مانک قرین و مدنک کلید چوبین مشنگ
دزد و فواز مغاک کودال ز ک مک کلمات که بجهت ...
در آخر کلمات داخل کنند و بعضی هم الحاق نمایند منک نوازنده موشوک قره
یعنی کرب المیم اللام منزل فرود آمدنگاه منازل جمع مغزل دوک
مغازل جمع منخل پرویزن مناخل جمع مرحل منزل مراحل جمع مثقل ثقیل موصل
رسانیده معذل کسیکه در اسراف بخشش سرزنش مجمل فراهم آورده مجمل بغیر
او وزیت از کثرت و خوب گفتن معضل کار سخت و مشکل منخل هنجل
داس ممغل زنیکه پیش از شیر گرفتن بچه حامله شد مکحل میل برم کشیدن
ممل مول مهول ترسنده ماهول جمع مجهولات و ضعیفات

مبذول بخشش مشغول بکاری در شده مخذول بی بخت شده مخاذیل جمع مدخول
در رفته شده و لاغر معقول دریافتن حرفی از روی عقل مسلول از نیام در کشیده
مدلول راه نموده شده مکبول محبوس زنجیر کرده مهزول لاغر و ضعیف مأمول
امید و رول جای گیر شده مجبول کسیکه در کاری پر اختیار باشد محول قحط و زنی
شتک ملول و ملال اندوهناک محل و محل جای محال بودنی محیل و محتال
مکر کننده محال گردگشتنگاه مثال منقل دیزی فتنگاه و دیزی فتن هلال
اسباب و اجناس رنقود مثال آخر کار مثال زنان فریب دهنده مثال کوه
پادشاه دهنده و بستر مثال لحیه ریش مختال تکبر مایل میل کننده منوال طور
و طریق مثل از غلاف برآوردن مثل مانند هم مماثل شبیه هم مشاکل مانند هم
مخایل تیها و جاهای خیال مخلخل زنی که خلخال در پا داشته باشد مجلجل ابری که با صدا
رعد مخلص خلعت پادشاه محصل حاصل کننده مفصل جدا کرده شده معطل بیکار
مانده مستجل شتاب کرده شده محمل تمام کرده شده مجمل جدا ونه اسباب و اموال
بیار متوسل زاری نموده مستقل بخشیده معتزل کوشه کیر متزلزل مباشر
الحرکت متزلزل حرکت کننده مسلسل پیچیده مؤتمل پاره کاه مذیل جار معبل
رود بیار خیال محیل پراکنده مستحیل ناشدنی مهلل گداخته مول عنکبوت
مول مزرق زن و حرام زاده مرغول زلف کاکل الپارسی
پیچیده و پرپیچ مل شراب مالامال پر لب ریز منجل کبوده مندل خلط

مروق
شراب صاف

ارزنر

کافورن کرده و در خود کشد دافوری خوانند الراء گرمول مجیج ی جز ولبوت
منیره محبت دسر و پر منگل خلخال یکی زنان مال و مرال کوزنه یعنی و کوهی که آهو
کویند و زرابی بخود سه هورا حمال کویند المیم المیم محکوم امر و حکم کرده شده
موهوم سهو کرده و کمانی اندک برده شده مختوم مهر کرده شده و لازم کردیده و تمام
شده محتوم حکم کرده شده و واجب کشته شده مخدوم خدمت کرده شده محروم حرمت
داشته شده و باز مانده محروم بی نصیب و بی روزی کردانیده شده مظلوم ستم کرده
شده مغموم غمگین دانده و هناک کشته معدوم نیست شده مذموم نکوهیده شده
نفی بیرکرده شده مکتوم پوشیده مفهوم دانسته شده میشوم بی یمن مخظم بینی
مخطوم و مخاطم جمع محرم کرد در داینی دیگرم لیرا رونده و نا روزی شده محارم جمع
داوقات مخوف لیالی محرم بحرام رونده و احرام جمع لیة محترم حرمت داشته
و حرام کرده محترم حرمت داشته معتصم و مستعصم چنگ در زننده مستحکم
استوار کرده شده منتقم کینه کشنده معلم آموزانیده مکرم بزرگ کردانیده
شده مکرم نواخته شده معظم و مفخم بزرگ داشته شده مسلم بدر داشته
و ملامت داشته شده معظم بزرگترین بزرگ ملجم جنک ملاحم جمع میسم آلت
که بجز بر آن داغ کنند موسم هنگام مواسم جمع مصرام داس مصارم جمع

مکارم بزرگواریها و کارهای نیکو مراسم رسمها مراسم جمع مناظم نظم دهندگان ...
مراغ ... مرغوم جمع مقام جایی ایستادن منام خوابگاه مسام سوراخهای
تن مرد مدام مراد مدام شراب مهم کار سخت مهام جمع منعام مرد بخشش
مستهام ... ملوم ملامت کرده شده محکم استوار مبهم ... متکلم سخنی
کار معصم ... ملجم ... قاتل معزم ... **الیا[ء]** مردم آدمی
مردمک ... چشم **المیم النون** معدن کان معادن جمع میدان ... میدان
میادین جمع میزان ترازو موازین جمع مظمون ... مضامین جمع مکمن جای کمین
مکامن مسکین بیچیز و عاجز و درویش موطن جایگاه و ... مواطن جمع ...
ماعون اسباب خانه ... میمون خجسته ممنون
منت نهاده شده مجنون دیوانه ... مخزون در خزانه نهاده
مشحون آراسته و پر کرده ... مکنون ... پنهان داشته مقرون
... مفتون ... شده مظنون ... گمان ... شده
... مسجون در زندان کرده شده مغبون ... مصون
نگاه داشته شده مدیون قرض داشته شده مدین قرض دار ... موصول
... معقد ... مغبون ... مهیمن
نگاه دارنده ... استوار ... مسامحین

زنا کننده کان ملوان ... مهوان ... متوان ...
مرزبان رئیس ... مرجان ...
ریزه و جوهر ... مرجان ...
منان بخشنده ملان ... میلان ... مصان ...
محسن نیکو کننده محاسن نیکوئیها متقیان ... موکن استوار کننده
مثبت ... متکلی ... مکان ... ملیکو ...
میخ ... مومن ... متدین ... مطمئن ...
مخزن ... محجن ... معطی ... مفتن ...
متفنن صاحب فنون بسیار ... مطلق ... مستغن
... ماهی ... تجبین
... مداین ... طهمورث ... تمام کرده
... **الیا[ء]**
... مغان ... موقان ...
... مغان ... مرزبان ...
... مابون ... مابون مخنث ...

... مجنون ... ماهولون ...
... **التر کی** ... ماینی ...
... **المیم الواو** مدعو خوانده شده محجوج ... داشته شده ...
... محویت کردن ... **الیا[ء]** مینوت مسکوب ...
...
... مادر **المیم الها[ء]**
... موجه ... متنبه ... کرده شده
متنابه مانند متشبه ... متشابه ... مشبه
... مولد ... مهمه ...
جمع مقرعه ... مکروه ... مدام مدام شراب ماده
... **الیا[ء]** ماهیچه ... نقره ...
... مهیجه ... مقراضه ...
...
... مرده ...
... **ترکی** ...
...

معالی بلندیها و بزرگواریها مساعی کوششها مرادی ... مواهی ... نواحی
کوهها معانی ... مباهی فخر کردن و فخر کننده ملاهی بازیها
معاصی ... محاذی برابر مناهی ... معادی
دشمن موالی محب ... موالی جمع متوالی ...
متعالی ... متوادی ... مشتری خریدار ...
... معنی
... معانی جمع مکفی ... محوی ... محتوی ...
... معنی ... مطوی ...
... مرای ...
... مرتقی ...
مقتوی ... متقی ... معتی ...
ماسحیقی ...
منحنی ... **الیا[ء]**
مهربانی محبت ... لطیف ...

موسی بلغت قبطیه مو و سی و مسطح شده درخت و تخته را در آب انداختند
وچیزی که در آب پیدا شود آنرا قبطیان درخت و تخته را هو داب وا سی گویند
منقلای بیشتر و لشکر **باب النون والالف** نجوم الثمانیه آل بنی مصطفی وارثی
و فاطمه و حسینی نعما آل و رزق لیدر و وجه معیشت برشمار بسیار و خوشیها
نجبا برگزیدگان و بزرگان نقبا گواهان و تجزیه کنان کارهای مردم ندما
هم صحبتان و ندیمان او ایران نکبا باد تند و گرد باد که انرا باد هم گویند نجوی راز گویان
و راز گفتن نصاری نصرانیان نیز ترسایان که عیسوی و مسیحی و ترسا خوانند ندا
کسی را خواندن نلاء نم سنیدیم در هر روی شو نما بلند و زیاد شدن نشا از نو
پیدا شدن با و نوجوانان و سوب نشا باد خوشبو در تن نشا زنان نساء
روشنی زنده بیدا و حامله شدن نمایه تجاوز کردن ننی اراده نیز خواهش
لقضی ایش **الپارسی** نماذ وسطی [illegible] نیوشا گوش نغوشا
مهیب گر دونی جو دو ملکیسا [illegible] پرویز نوا ساز [illegible] و نغمه
و آهنگ و رونق و پرده از موسیقی و زیبایی و نیکو جاهی و کرد و نوا
نیانه پیاله [illegible] **النون الباء** نجیب برگزیده نجایب جمع است
نقبا برخود گرفته کار مردم نبیب [illegible] نواب جمع نایب قایم مقام

نوایب سختیها نقب سوراخ کردن ناقب سوراخ کننده نقاب روپوش نصب [illegible]
نصیب بهره و حوض نهب غارت ناهب غارت کر نهیب ترس بیم ندب
نت و اب خوش رفتار ندب نت زخم جراحت ناب چیز خالص و دندان
بزرگ فیل نسب اصل است وگهر نشیب بلند کوهی و هم امیر کی و صفت جوال
محبوب کردن و شرح حال خود محجوب گفتن نشب ونشوب در آوختن و برآمده
شدن لیلی زنان منشوب آغاز کرده ن پستان دختران نیجب فتنه و آشوب
الپارسی نذب در قمار بازی داو اول را گویند که نخست است و بوزیل
عدد را خوانند و از هفت که یکه [illegible] یازده رسد ندب تمام و دادفه گویند
کرعب و اتی خوانند و به داو هفده که رسد و ستخوان نامند و غیر از و ستخوان
یکه زرد حکم داد اول داد نشاب تیر درنده مخنث نام بلده ایست در ترکستان
کار از شکسته ماه مقنعی روشن شده بود **النون التاء** نقاوه
بهترین چیز نشاوه آفریدن [illegible] نو خواسته شدن و نیکو کردن
نظارت [illegible] شدن نهایت پایان نفاقت بیاری [illegible] فقدان نخابت
لاغر شدن نداحت پشیمانی نظافت و نزاهت پاک و پاکیزه شدن نجابت
برگزیده و بزرگ گردیدن نباهت بزرگوار شدن و مشهور شدن نفاست

خوب و پسندیده شدن نقاهت بیمار کردن نیز بیماری شدن نکابت [illegible] کس همه [illegible] و
هم [illegible] زبون شدن نکایت رنج به دشمن رسانیدن و جراحت کردن نقایه برگزیده زر قلب
نخالد [illegible] نشاده که ملوکیت گویند نابله و عطیه نام زنی که درخت
اسم اسف ترش نه نوباوه اولین میوه ناصیه پیشانی ناعمه نازک
و لطیف نادره چیز نوا در نانوه کان لست نایله [illegible] ناقصه زنی که بسیار
درو زبان را راسته کند و صفاده [illegible] نمرقه [illegible] نهضت برخاستن و روی نجم
کردن نغوه [illegible] نصرة یاری نخوت تکبر نمودن نجوة
جای بلند نجدت دلیری کردن و [illegible] شدن نزهت [illegible] شدن از بدی نکهت بوی
پیراهن نضرت تازه شدن نهمت همت و همت [illegible] نوبت وقت و کشش
کردن اوقات برای کار [illegible] نغمه
روشن [illegible] نغمه آواز خوش نغمات جمع نغوه بانگ نقمه زشتی [illegible] کار و بدی
و عقاب نخله [illegible] نقله کوچ کردن نقرة [illegible] نشره [illegible] افسون
لنوه زنان [illegible] از برای کار [illegible] نجعه طلب کیاه کردن و غیره
از موضع و تفتیش خواستن و استمداد و استمطار و استقاده نمودن نواة هسته
و خرما [illegible] درخت [illegible] نجات رستگاری نبات کیاه نباتات جمع نابت
رویده نیت در دل گرفتن و حاجت و مراد و قصد نیات جمع است

نفاثات زنان ساحره نطفه [illegible] زنان مخنفه زن اگنده گوشت
[illegible] پر گوشت باشد نخیله زن باریک اندام ناقه شتر ماده [illegible] ماده
مخله [illegible] تشبیه سخن خبر کردن نمونه نمود [illegible] ناصره یاری کننده
کان نعمت صفت نعوت جمع بنوت رفعت [illegible] شدن [illegible]
[illegible] از جانب [illegible] نتیجه زاده نکاح عقد کردن [illegible]
[illegible] ناسوت [illegible] و عالم سفلی
البارسی نخشت اول نهفت پوشیده نوبت نقاره [illegible]
[illegible] نوبت [illegible] نوبت نواختنه
و [illegible] **النون الثاء** نکث شکستن ناکث شکننده عهد نجیث
[illegible] **النون الجیم** نتاج زاده نتایج جمع
نسیج [illegible] نساج [illegible] نسیج [illegible] نهج راه و روش نهج [illegible]
کردن نبلج [illegible] نفج بلند برداشتن پستان دختران [illegible] نیرنج
نیرنگ [illegible] **النون الحاء** نجاح و نجح پیروزی [illegible] است
نکاح زن بردن مرد و شوهر کردن زن و جماع کردن است ناصح
[illegible] و غیر خالص و خیاط و اندرز کننده نصایح [illegible] فصیح [illegible]

باهنده و نضوح بوی وراث نطیخ و نطوح کوفته و کوبیدن و شاخ زننده
و جانور وحشی و جوارح و طیور را ناطح و نطاح بشاخ زنبور و کاری سخت
که پیکان رود به نتوج نگاه کردن زن بچه و پنهان شدن و جاودش آب
از ظرف و بیرون آمدن عرق از بدن **الزون الجیم** ناخ بزه که
باشد زردی و شاخ دارد مجاخ بزرنده است **الزون الخاء**
نفخ دم و دمیدن نفخ و شتی و باطل کردن نخ آبلاکه جمع نورک گوینه
الزون الدال مجد اسباب آرایش خانه و زمین بلند و کیسه در الکاخ
مرام شتاب کنه مجید مرد دلیر نقد زیره و حافظ و زر و سیم سره ذیف
بی زر ایج و خالص و داد لسته صفوان و بخشیدن جزای بکسر نقود جمع نفود و
نفاد بیشتر شدن و بپایان رسیدن نهود و نهید ظاهر شدن پستان
برآمدن نجاد احل لب و بند شمشیر است ند ود و ندا و از مدن
و رفتن نافذ بیشتر نوندره ناشد کسیکه کم زنده باشد نکد سخت شدن
زندگانی ندید شبیه بی مانند نرد لعب مشهور است و پوزش از شیر شانه
وضع کرده نژاد استاد بهر بازی نامور **البارسی** ناهید
سیاره نجم و نام ستاره که بعربی زهره و بپارسی بیدخت گوینه نوید
آگاهی و مژده نوند اسب تند و پیک و سپند و آواز بلند است

بید

نبید خرقوش نژاد اصل لب نژند دریم و غمگین و پژمرده نبرد ناورد
و جنگ و کارزار است **الزون الذال** نفاذ و نفوذ و نفاذ و نقود
روان شدن و دون نافذ و ناقذ گذرنده و گذارنده و رهاننده نقذ و
نقیذ خلاصی کرده شده از دشمن نبیذ شراب خرما **الزون الراء** نضیر
و ناصر یاری دهنده و نصر جمع و بعض واحد هم آمده نفر یاری نضیر و نضر
طلا نقار سا جمع و خالص هر چیز ناظر نگرنده نظار جمع نظیر مانند نظایر جمع
نظر نگردن ناظر و ناظور دشتبان پس نگه بان نایح البابیح و النقی ند ی
پیوان و برخود واجب کردن نحر کشیدن صوت در حیشوم بینی استخوان برده
بینی نحر ذبح کردن شتر نور و نوار شکوفه نیر روشن و روشن کننده و نیر
راه روشن و شمس و قمر را شمس را نیر اکبر گوینه و قمر را نیر اصغر و ماه را آن شب
هلال و تا چهاردهم و دوازده هم ماه و دو شب چهارده هم بدر ماه گوینه گر جمع ماه
تمام گوید نادر اتی نقیر پرده نازک که در میان ای و هسته خرما چسبیده است
نقر صدای آن از زدن انگشت ابهام بوسط پر آمده و آواز که از زدن
زبان بحنک بلند شود و انگشت و ناخن بهدف زدن ناقور صور و شاخ
نشتر زننده کردن و آشکار کردن نشور زنده و آشکار شدن نسر
نام ستاره و دیگر کسی نشود کرکس ها نسر کندن مرغ به منقار گوشت را و طعمه را

اندک خوردن نقیر و نفور نار میدن و دور شدن نفار در روز نفر جمع نفر
جوری کوچک نادر تنها مانده نوادر جمع نواقر کانهای سخت بمعنی بلند
نمود جمع ناشر پهن کننده نشادبی رویئیدن نشود بی رزاینده است
الالفاظ البارسی نوبهار خانه آراسته بر دیبا که بر آکس بخته بود
ذوش آذر آتشکده ناهنجار بیروش و ناهموار نژاده غز نام ناهار ناشتا
ناروساری نام رستان نخجیر شکار و بزکوهی نخجیرگاه شکارگاه و جای پرچند است
عم ماز روحی لسطوره مجتهد کرده ترسایان **الزون الزاء** نشاز
جاهای بلند و باتر لسنتن نزیف و دمیدن آهو و بانگ کردن او نقوز برجستن
بیخود از ایام بهار **البارسی** نخز و قضا بر زوان شدن نوروز
التو بی خورشید ببرج حمل که خالق عالم و آدم فرش زمین را بسطح آب گسترانید
نیمروز بلاد سیستان و زابل نماز سجده و خدمت و بندگی نیاز حاجت
نفس ذات و جان **الزون السین** نفس ذات و جان وخون
نفوس جمع نفس دم نفیس برگزیده و گرانمایه نفایس جمع ناموس
شریعت الهی و چرایش و صاحب راز و حیله ناس آدمیان جمعی جانور یک
اگشتنه اثر دهان است و دم آن زرک را بم گوینه نحوس جمع نحاس چراغ

و چراغدان نخاس اسیر فروش ناطس جاسوس نحس نامبارک نعاس مقدم
خواب نخاس ورلیده نفش ناقوس زدن ناقوس اری مقرب بمعنی
جاسوس کرم رنگ گوینه **البارسی** نماس خوش و خرم بلبس و خرزاده
نوس تو و دختر **الزون الشین** نقاش نگار کردن نقاش نگارنده
و صورت گر نوش فایده رساندن و فوالی فتن ناید نعش بر داشتن نباش
بر کننده و گور شکافنده نمش جهت نبا خط کشیدن **البارسی**
نمش مکر حیله و غدر نیایش دعا و تضرع نوازش پرورش کردن و مهربانی کفش
نبارش پوبیکه در زیر سقف و دیوار گذشته نهند بنوش کشیدن رنگ زننده رنگ
الزون الصاد نص کلام جناب الهی و حدیث حضرت رسالت پناهی و بیان
و آشکار کردن چیزی نصوص جمع نقوص بلند شدن نبض آواز مرغ نقص
کم بودن **الزون الضاد** نبض قوت و جنبش نقیض ضد یا الیه دلالت
ناقض تمام کرده نقایض بیشتر از آن لشکر نقیض ضد و مخالف **الزون
الطاء** نشاط آرزو و خشنودی کردن نشیط شادی و خرمی کننده و آن
ناشط گاو وحشی که در بار رست کرده نفط روغن چراغ معروف نقیط لوش زدن

نقط نقطه نقاط نقطه زننده نیاط دل بچرسی کتین نوط در آویختن است
النون الظاء نلظ شتاب کردن است   النون العین
نزوع آرزومند گشتن نزاع مخالفت و خصومت نکوع زن کوتاه و بالا نکع پشت
پای کسی زدن منوع از هم واشدن گوشت منع و امان نفوع بیرون کردن نوع
گونه ریختن نفع سود نافع سود کننده ناصع خالص و خوش رنگ بنیع شراب
عسل نقیع شراب مویز است   النون الغین   نلغ غلغ ...
بزیر بغل و کفهای کس زدن ... بر کاشتن ... و بفارسی غلغلیج گویند
و که کدو ... گویند نزغ فتنه انگیختن   النون الفاء   البارى   نفاغ قدح
شراب خوردن   البارى   نفف ... ضعاف خدمت کردن
نسف ... نطف مروارید نطف که ترواره زنان نطوف ...
بارو ندف پنبه زدن نداف پنبه زننده ندیف پنبه وا زده نحیف تر
پهن پیکان نحف جمع نحیف لاغر   ترکى   لکاف جلد
النون القاف نق و نبق نوشتن نتق کندن و نقب زدن است
نسق ترتیب دادن و نظام کار نطق سخن گفتن ناطق سخن گوینده
نطاق کمر و ازار که ... گویند نطق جمع نمرق ... نمارق جمع

نفاق

نفاق رواج یافتن تمدی نفاق داراى دو روی کردن نعیق آواز نشان
و صدای کلاغ ناعق آواز کننده نقنق شتر مرغ است   النون الكاف
ناسک عبادت کننده و ... کننده ناکث ... کننده نیاک ...
کننده نیک مباشرت کردن ... صحبت داشتن نوک تیز قلم و سنان
نشک ... بزرگ ... نیزک نیزه کوتاه نیازک جمع نهیک ...
درنده و شمشیر برنده و مرد دلیر خوش خلق نادنگ ... نیرنگ افسون است
و جادو ناوک چوبی است مجوف که تیر را با آن گذارند و انداز ند نغوشک
... گیرنده ... ناجمک ... ترسایان نجک ترنجبین است
نغوشک ... که در کوه ... نمات رواج ...
النون اللام   نوال حصه و نعمت و بخشش نوایل جمع نایل ...
... عطا ... نیل رسیدن ... نول عطا کردن نال ...
بخشش نحل بخشش نفل زیادتی ... برای مهمان مهیا کنند نزول ...
آمدن تنزیل مهمان نازل فرود آمده نفل عطا نوفل دریا نسل فرزند
نقل از جائی بجای دیگر حرکت کردن ... و حراجی
نمودن نقل ... ترابکند نبل تیر نبال جمع نبال تیر تراشی

نابل ... تیر نغال ... تازه ... نزال کارزار کردن نعال نعل ها
و کفشها نکال عقوبت نکال ... آهنین لجام نمدیل مرد دون همت و ...
نبیل ... نحول لاغر ... نصل پیکان تیر سنان نیزه   البارى
نشبیل ... گویند ... نال ... بسیار باریک ...
میان قلم ... نجیل ام ... نیلک نیز گویند ...
که ... گویند ... تریخ ...
... گویند ... گویند   النون الميم   نجم ستاره
نجوم جمع ناجم ... نجم ... ستاره ...
... ندم پشیمان شدن نادم پشیمان ندیم ام صحبت ندام جمع است
نسیم ... نسیم ... نواسم جمع نظم ...
ناظم ... نظام ... ترتیب ... نغمت ...
... تام ... ناعم ... نعیم نعم و مال
نعام ... نوم خواب نمیم سخن چینی نمایم جمع نمام ...
... چینی ... سپید گویند ... نیام غلاف
نبای العوظیم ...
نشیم ... نتم ...

النون النون

ابر یکبک ... نیز گویند نغم ... کردن ناغم ... کننده نیتر ... و ماه
نیران شعلهای آتش ... ناعقان که
ناعقی ... نظران ...
... نشوان ...
... نشوان ... نسیان فراموش کردن نقصان کم شدن
نقصان ... نضاختان ... نعمان ...
...
... نیاکان ...
نوبیان ... نوبینان جمع ...
از نفوت ...
نایجون ... النون الواو
...
نمو نیز نمو بالیدن است ... نیرو قوت نیلسو ...
... نفو ... ناقو ...
... النون الهاء ... نفوه و نقوه

کوش کردن ودر وا فتن فقره خوابیدن با البارس نوباره باکوره
بن نورسیده وتازه نبیره فرزند زاده از طرف پسر که نوه هم کویند نواسه
فرزند زاده از طرف دختر نیاله بنوشیدن استراق کردن دزدیده کوش کشیدن
که داشتن نهاله کنیکه صیادان نهالگاه شکارگاه مجلده کرپه یعنی
نیز کوید نیز خرفه نیوه ناله وافغان نایژه کلوگاه ونی بیان نیز
شنیده کوش کرده وشنیده الترکی نشنیده ونشسته چیزلا ما استقیلیش
النون الیاء ناجی رستگار ناهی باشده ناهی بازدارنده ناسی
فراموش کننده نافی نیست کننده نفی نیست کردن نهی باز داشتن ندی
شبنم نویی هم نواز نجوی راز نهاقی چیلانمر نیز اهنگ نمی روی وث
ویسم معزوش یعنی نقره که بس نیا باقلع امیخته باشد واینکه معزوش باربزیر
از قدیم تا حال در روم بسیارست ورایج بود واست ویلا هم کویند البارسی
نوی ونبی قران نسطوری ترسا نو بتی اسب کتن نصفی جالد
نیازی مطلوب الترکی ناقچی تایب فاضی نوسا میتی کار
بکسر واکنه اشتن باب الواو والیاء وثقی استوار وطبازان زرک
پستان وحی زن البتن کرازرای جرا کند وحاقی بم وضوء لطافت
وشستن اعضا مخصوص جهت نماز ودا حلق ودا فرزند ویش پس
ولاپا دشت ولا دوستی دوست داشتن ووافق بودن دل وزبان

باهم وعا باران وظرف وعا ووعاء فریاد وآواز روز جنگ وفا
پیمان نگهداشتن وقا ترس یعنی سپر البارسی والا بزرگ قدراست
وبلند همت ونیکو کار ویلا چیز کم شده الواو الباء وهب دادن
وعطا کردن واهب دهنده وعطا کننده وهاب بغایت دهنده است
وبی نهایت عطا کننده وهوب بسیار بخشش واجب ناگزیر وجوب
ناگزیر شدن ووجوب وصوب هم امده دایم بکار ایستادن واصب و
واضب دایم وقب روفوب درامدن وجیب طپیدن دل است
الواو التاء ولادت زاییده شدن ولایت حاکم شدن ونزدیک
گردیدن ولایت واستواری کردن وقاهت طاعت وعبادت کردن
وقاحت توخ وبی شرم شدن وخامت گران وکاهل شدن وقایت
نگهداشتن ولازم شدن وقادت نزدیک با دست رفتن وشابت
بچشم اشاره کردن ودروغ گفتن وسالت بزرگوارشدن ودرمیان
بودن وجاهت روشناس ونیکو رو شدن وکالت بنده ایی کار
دیگر شدن وحاذت کوتاه شدن سخن وساده بالش ووسیله دست
آویز ونزدیکی وذیله آینه وپارچه از سیم وصیفه کنیزک ولیده دختر

کوچک وکنیزک وشیعه زن فربه اندام ونیز اندام نرم وجیهه زن
صاحب جمال وجلال وخوش سیما ونیکو روی ولیمه طعام عروسی ووضیفه
وکیره طعام بنای عمارت وذیمه بهرکیبرات وثیقه سند معتبر و
عهد ووشیعه درم پیچیده وصیده خط از سنگ مانند خطیره وطیفه
چیزی بکسر بغیر ادای دادن ووشیمه عداوت وشرارت ووقیعه بکوش
دغاباز وکارزار ودیعه امانت واقعه خواب دکار وطافه ایلا
وانتقام ونیز موافقت هم امده ونرم شدن ذاتی ونشتنگی والده
مادر والدات جمع واسطه میان ولب واهیه دریده ووانه هم
افتاده واشمه زنی که دست وزنخدان ودختران را با لزان نقش کند و
نیل نهد وصوصه برقع یعنی نقاب نزدیک لبش او نهاده بچشم وسوسه
ناصواب دردل گذشتن واندیشه بد کردن ونشوشه سخنهای آهسته
گفتن وحوجه ازشدت سرما دست ما پا دندان لوله
واویلا گفتن وفصه کیتی تیر درروده گلگون گردیدن ووبره جانوری
ریزه زرد اسلاله ای به کردم نمانو وحره جانور سرخ که بیس گفته است
دلبند دره زمعا وکله زرد چا خرابی کار نود وله بکری واکه الاوه وعده

مهره انفارسی رنج کویند وعه بهی کلاچک وحبله زن ترسا وعسه که وعشه هم
کویند زن فربه تر اندام وسمت نشانه وصمت عیب سینه بدیر ووده
برج کبوتر وحذر ترس وسمه که عظلم هم کویند گیاهیست که موراه ان نرم
کننده ونیز نیل جمل آید وجنه کسیکه رویش سیاهی بود وحنات جمع است
وحده تنها ویکانه شدن وحشت تنهائی ودرمندگی وامده ودطه
محل هلاکت وذفره ریات برنده ووداشه وطنش با بزینردان
الواو الجیم وهاج درخشنده وجج رگ البارسی
ورتاج گل افتاب پرست ولج ودودیج یعنی پیلهر جینی وواج سخن وکفتن است
الواو الحاء واضح روشن واشکار ووضوح روشن واشکار شدن
وجیح محکم واستوار ودیح رازیان وقاح یعنی وقیح بیشرم ووشاح حمایل
زرتیز که دختران در برانداز نهند الواو الخاء وخواخ فربه انداتیکه
انبهرس تری بلرزد واخ خوب وسیخ چرک وکرد وغبار البارسی
وارد در آینده ووادج ووود درامدن وودیل رگ گردن
کرنه رگ کویند ووذد کارداییمی وودکل واحد یکی وحید یکانه
وافد رساله کننده زنده یادشاه رونده وفود جمع وفد نزدیک پادشاه

رفتن وساد بالش وساید جمع وسید زیرا نامش نرم وعد جز دلخوشی
دادن وعید ترسانیدن و ودیعتی داشتن و دود دوست دارنده وداد
آرزو و والد پدر ولید پسر دیهند و نام فرعون که از فراعنه مصر و معاصر
کلیم الله بود ولد فرزند و ولد جمع و لاید دختران کنیزان وجود هستی وقود
افروخته شدن آتش و آنچه آتش افروزند الیضا وصید در و میان سرا
وتدیغ وقید داغ و بیوتت الواو الرای وقر گرانی وقار
بزرگی و آرام مهیکی وقود الترار و عاقل و آرامیده و قیر اکبر بزرگیا
آدم کوه باشد و کوتنه ورم وافر بسیار و تمام وفور بسیار شدن وطن
حاجت و توطاق و تکیه و توزه کمان و شتر و تایورا ها
و میانها وزر گناه وزیر منتسب عمل پادشاه و صاحب عهد نام است
و سیتجل قاضی و کرانشیاه طور فارسی الترکی وحشو و بیغمبر وید
و زیر زریرین زرد چوب و امثال مانند ترکی وادین است
وودبزن وودادن فرزند پارسی وغرات ره واغات ره
کنده الواو الزای وجز کوتاه کردن سخن و جیز سخن کوتاه وودکوه
و پاره کوه الپارسی واق با ثوب پنج الواو السین

وجس آواز نرم وقس زن فاحشه ولبس زشت وسواس شیطان و اندیشه
وانزراه پرهیز رفتن الواو الشین وحش وحوش جانوران کوهی و
صحرائی الپارسی وتش مانند الواو الصاد وصواص برقع نقاب
که روبند باشد وصاوص جمع الواو الضاد ومیض درخشیدن برق است
وفاض کتیبها تیراست وسیط بزرگوارتر وسط میانه وسایط میان ها و
میانجی ها وطواط مرد ضعیف لاغر و بددل و مرغ خطاف که پرستوک باشد و خفاش که
پشره است الواو العین وضع نهادن واضع نهنده وزن پر مقنو وازع
حاکم وصف آرا دسگ شبان وصنایع اسباب درخت ها در زیانها وقوع فرود
آمدن واقع افتاده وقایع کارزارها وودایع امانتها وادع آرام گیرنده
واسع توانگر وسیع فراخ ولوع حریص شدن ولیع غنچه و شکوفه والع
دروغ گو وودع پرهیزکاری وجع درد وضع ناکس فرومایه وعوع مرد زیرک
وروباه الواو الغین وتغ گناه وشغ اندک ونغ جانوران
که بعضی پوسار و بعضی آفتاب پرست گویند الواو الصاد وصف بیان
چگونگی را کردن واصف وصاف صفت کنند وصف غلام کنیز و خدمتکار
وصایف کنیزان ولطایف و ظیفه ها و طف خوشحال و دراز ابرو است

ودراز مژه وکیف قطره که از سقف خانه چکد که چکه باشد وقف ایستادن
و وقوف دانستن الپارسی واف عندلیب یعنی هزاران گویند
الواو القاف وفق برافق بافتن وفاق موافقت کردن واثق محکم و استوار
ووثوق استوار شدن داعتماد کردن وثیق محکم وثاق جمع وثاق بالانوار
و بند و قید وهق کمند وهوق جمع وشق جانور است ابلق که از پوست آن
پالان پوش سازند ودق برگ درخت وگیاه و امق دوست دارنده ووادیت
در قمار و نام عاشق مشهور وشاق صورت و غلام و خدمت کار ووثاق
خوانند و حجره وقواق درختیست در افریقه هندوستان که هر صبح بارش بود
وخرانش شام و ثمرش بشکل سر آدمی که تا بر درخت باشد مانند سخن
گوید و چون فرو ریزد ساکت گردد و نام کوهیک مثل شهر قاف و زنگ که معدن
طلا در او است وودق زر هم تبرایت که گردنش قلاده است از طلا کنند
واهالی آنجا همیون نعیم داده خدمت نیوشیند دایم الواو الکاف
ویوماک که دیر ملک هم نویسند نهادن وودمک زدن ووکد دوشمک
برهم زدن الواو اللام وکیل جای داننده کار یا رو واگذاشته
باشد وصول رسیده و رسیدن وصال بکسر پیوستن واصل بجز پیوسته
شدن و پیوسته شده و رسیده شده وصل پیوستن وسایل دست آویزها

وابل باران بزرگ قطره واغل کسیکه ناطلبیده در بزم شراب حاضر شود و تنبک آب
کرده وجل ترسیدن وهل ترسیدن و غلط کردن وحل گل و لای بغل وول
جانورات بصورت های سنگ که بفارسی خره کلاتش و به ترکی حلی گویند و غل گریزگاه
و نهانگاه و وابل تنبل و دنشوار الپارسی وال ماهی الواو المیم
وادی السلم صحرا کف کف و شم نقشیکه با سوزن بر دست و رخ کرده نیل که
وشام وشوم جمع واشم زینه بر سر و دندان زنان نقش نیل نقش کنند و
در قبایل عرب مقبول و معمول است وسم نشان و سیم نیکو روی وهم گمان
و دم آماس و حام آرزو کردن زن آبستن چیزی را الواو النون
ولدین و والدان پدر و مادر ولدان پسران کودک وشمان کوچک وحدان
ها فتن ووجان دراکمال کردن وهجان درخشیدن آتش وشان آنکه در استبار
خواب نماید و سن نعده خواب که نعاس گویند یعنی پینکی وثن بت وهن
سست شدن وسست گردانیدن ون در عدد ده هزار را گویند ترکی
وادلوغی یعنی پندار الواو الهاء وجیه خوب خوب رو
و بزرگوار وجه روی وجهة برابر و طریقه وجوه جمع وقه فرمان بردن
واقه لفرانکه عالم و دایم در کلیسا قایم باشد واله حیران وآه داخ برخ

بغ خوب و بتره خالص و خاص و وده فلک بغ باد رس دو ک الواو الیاء

وحی پیغام الهی و کلام حق و اشاره رسالت و نبوت ولی بزرگ و دوست و متکفل

کارهای واقی واقی تمام وحشی جانور صحرائی واهی سست وادی بیابان

درود خوان واصبی پوسته واشی نمام زن تمام وکذاب بغ غیب گو دشنام

و دروغ گوی وسمی اولین باران بهار ولی دومین باران بهار و تنی

کاذب پرست الپارسی وشنی بغ بزهات الترکی

ویرچی داهب بغ دهنده باب الهاء الالف هیولا صورت ماویلا روشن

وظاهر هؤلاء اینها هدایا هدیه ها هنیئ گوارنده و حصول امری مشقت هنا به

و عطیه بغ بخشش هبا شعاع آفتاب و گرد و ستم مرکب است هوا بین الارض و السماء

و آرزو هجا بو کردن هیجا جنگ هلوا شتر رابو ار نوش رفتار هداء قوز

پشت همتا زن بسیار گو هیفا زن میان باریک هبراء زن فربه اندام

هدا زن رابر نواز گواهی فرستادن هدی راه راست هوی همت است

الپارسی هوا سخت رزنیر بغ زنیر و لجام طلا و مرصع هیلا

جانور شکاری که بابنه گوینه الترکی هیوا سفرجل بغ به است الهاء

الباء هب بغ بخاک هبوب باد و گرد انگیز هلاب روز باد و باران

هضاب باران و ریختن و قرار ها هرب گریختن هادب گریزنده هدب

مژگان گاه مژه هم گویند الهاء التاء هدایت راه راست نمودن هدات

راه نمایان هدیه و هدیه آنکه از روی دوستی بکسی بدهند هبه دادن هبت پاره جامه

هبه ساعت بغ پاره ای از زمان هنه بر نوع و شروق و هنات جمع هفات نم کیش

هفوت لغزیدن و خطا کردن هفوات جمع هزقه زن بسیار خنده کننده هنیجه

دختر سیمین دکنیزک نازک هرعه زن سریع الانزال هر کوله زن بسیار فربه که از

فربهی جنبش بر زد هوا کله هر کله هم نویسند مو عنزاب دریا که بر موج باشد

هراسه حکیمان هراده هم هنیئه سهولت بغ آسانی همت نیت و آهنگ دل

و عزم هیئت صورت هیئات جمع هیبت سهمناک بودن است و خشم آوری

هجرت از جای خود دور شدن هیهات بغ اموات دکوسها و دیوان ناگه رسد

هتنانات کت ه آرد و خوش طبع و شاد شدن هیشه تراع حفوت کردن است

هیئات جمع هزیمت گریختن هلوعه بیصبری بغ ناشکیبائی هضبه بلندی

زمین پشته هنصابت جمع هد هدت کودک لابکهواره جنبانیدن کاه خوابا نند

هروله رفتار است و شتر هبریه سبوسه بغ چرک میان موی سر هیفه

بیوار شکم هجمه که هجیمه هم گویند ماست هادیه دره میان دو کوه و دو رخ

همامه و هامه ذوات السموم بغ مار و کژدم و مثل آنها هالد داره

ور ماه هقعه کیسه بسیار یکه کند و زیاده خواب هرابزه مجوس شد

کاتش افروزند که مدام در خدمت آتش کده اند الپارسی هوهفت

لیبه آب در بره و قلعه و ضو و رسم و خانه و ملق که اسباب آرایش زنان است

: الهاء الثاء هبث بخشش هابث بخشنده هلث گروه هیث جنبیدن

هنابث کارهای سخت الهاء الجیم هبج آرام و ظلام راه رفتن هبیج پیر فربه اندام

و نرم رفتار هایج عاشق و حیران و مرد خشمگین و شترمست هوج بادها هیج جار

هاج آشوب و فتنه و قتل هنج صدای رعد و آواز و نوش هجج ملکه هرکو چک

که بر حیوان نشیند و بنشان ریزه و مردم و آن زبون هودج نشستنگاه عورات

که بشتر بنهند مانند عماری و کجاوه الپارسی هیلاج بنج هیلج ا ب

بسیار تند است الهاء الخاء هبیخ بلند نازک خوش اندام سیمین الهاء الدال

هود توبه کردن هاید تائب هود نام پیغمبر است و یهودیان راهم گویند هنود

هندیان هرکد زرد چوبه الپارسی هود آدمی بغ و زن نکاحی یکمرد

که رقیب همند هوید حهاز شتر هربد که هیربد هم گویند مجوس آتش افروز را

هزبد مجوس و خادم آتشکده الهاء الراء هیص و هژبر شیر در همراه است

هاد رشته و مروارید و شکسته و افتاده هایر خراب هاتر باطل و بیهوده

هدر باطل شدن خون و باطل شدن هذر بیهوده گوی هذار بیهوده و هرزه

گوی هذیان و بعجم هریان گوینه هتر کراست الپارسی

هزبر شیر نر زه هور که بعجم و آفتاب و نام ستاره که کب سرابهم

هزار سال یکبار طلوع میکنند هشیار آگاه هنجار راه و روش هشیوار خردمند

هموار که هاموار هم نویسند برابر همگروه هیکر اسب کیت هیراتی هسر

یخ الپارسی هود کش بغ آفتاب هونلر که هنلر هم نویسند

بلند هود کاره اوان الک الهاء الزاء همز سخن چینی کردن همازین سخن چینی

هنلاز اهتزاز جنبیدن هزاهز آشوب و فتنها هرویز کاه و بد نوشته شده

الپارسی هیز مخنث بغ رحیتی الهاء السین هوس که هوس هم

نویسند حکم و مار و بلند و بوب عطار و آنچه هرمس گویند هوسن گونش هوس

آرزو و خواهش داشتن هاجس غم و غصه و آنچه بخاطر درآید هواجس جمع است

هلیس رفتن و لشکر انهزیمت دادن هساهس صدای زیور و صدای زره

و آواز جن همس آواز نرم هدس مانند هرماس و هماس و هواس شیر

درنده و هجرس روباه الپارسی هراس که بیان عرب سعطلح است ترس

و بیم الهاء الشین هشاش شادی کردن هشاش بسیار شادی کننده هش

و دست سب کار هشیش بر نرم و فاش کرد است الپارسی هوش جان

و عقل و هلاک هرخوش که هو خوش هم نویسند بیتر اعظم بغ آفتاب الهاء

الصاد هبص نشاط و شادی الهاء الیتن هتش بچشم اشاره کردن هصهص

رگ الهاء الضاد هیض شکسته و گوفته الهاء الطاء هبط فرود آمدن

هابطا فرود آورنده هبوط فرود آمدن هیاط سختی الهاء العین
هع رهموع زود ریختن آب راشک چشم وغیره هاخ ج هلوع حریص اکمل هلع آرزوی
حرص جبر اس نوردن هطاع سر فرا دان هبوع خفتن الهاء الفاء هتاف آواز کرده
هاتف آواز کننده هیف تاریک هیف باد گرم هدف نشانه تیر هجف وهرف
شتر مرغ پیراست الهاء القاف هقع کیاه نرم هرق ریختن هیق شتر مرغ است
هبلیق شدت کار هبانق جمع است الهاء الکاف هتک رهنگ باران سخت
دسحق هتک پرده دریدن هتاک پرده درنده هش کننده است هلوک
زن فاحشه هلاک نیست شدن هالک نیست شونده هوالک جمع البارسی

هنک هوش و هشیاری و تمکین ووقار رداوب ودانش هفت اورنگ هفت
آسمان هفتورنگ بنات النعش و هفتورنگ بین ثریا که پروین گویند
وان هفت ستاره است مجتمع که طلوع غروب باهم کنند و بنات رچو ارسا
نعش خوانند و هفتورنگ کهین بنات النعش کبری و هفتورنگ مهین بنات
النعش صغری هاک بیضه یعنی تخم مرغ الهاء اللام هلال ماه نو که تا سه
هلال و بعد از آن ماه رچورده بهار روشنه گریش و شتر و بشنه هیکل تنه آدم
و بنار بلند و بتخانه هایل ترسناک هجول زن فاحشه هل آنا هزل سخره یا
کردن هاذل سخره هول ترسیدن و ترس بیم هدیل کبوتر هیطل ثعلب

بزر و باده هاکل زمان نو به که در رفتار انداختن برز و هرقل نام پادشاهی
از سلاطین روم هال ادتی البارسی هرقل نام دیری هال همانا و
مانند وسختی دست هامال التشبه وقرین هال که بلغت عرب نیز مصطلح است قرار و آرام
ترکی هواول جمله شتوقت هم دیگر بجنگ فرستند الهاء المیم
همام مهتر و بزرگ و صاحب همت و مرغی که همای گویند همم همتها قوم آمده هموم
جمع هیصم شیر درنده هیضم شتر مرغ هاتم حیران هاضم گوارنده هضم گوارانیدن
هدم باطل هرم پیری هکم عنف نمودن و متوقض بسیار شدن هزیم صدای رعد
هنیم آدم و گیاه و درخت که ضعیف باشند هجوم باد سخت که دیوار و درخت افکند
هوام حشرات الارض که زهر نداشته باشند هوام که بولای مشدد هم مصطلح است
ذوات السموم یعنی حیوانات زهردار الهاء النون هرمان عقل و دانا
عمارت مشهور که ادریس ساخته و درمصر بوده که حضرت هرون هم گویند
هیون و رنجو که بفارسی بار جو به گویند هجین کسیکه پدرش آزاد و مادرش کنیزک
باشد هیجان برانگیخته شدن جنگ هجران دوری هین آسان هون هوان
خوار شدن هذیان سخن بیهوده هاون ظرف آهن ادویه کوبی البارسی است

همیون که بلغت عرب هم مصطلح است خجسته و مبارک و سعد وفتح و همایون
هامون صحرا هفت مهره زرنیخ کواکب سبعه هیون شتر جمازه هان آگاه
شدن هرمان ارزان هاما و دان شعر بمعنی هینا هین یعنی اضطراب و
شتاب زودی هین یعنی شتاب و سیلاب ترکی هربان
یعنی هر طرف الهاء الواو هذو بیهوده گفتن هجو بدی کسی گفتن الهاء
الهاء هلامه طیلسان دوا بان هرمس الهامسه ادریس همواده که همواره
هم نولسیه همیشه و همیشگی هاآینه بیشک هفتنه هشتم یعنی هر نه روح
وتیغه و کوشاره و حلقه یعنی و طوق گردان و عنزچه و کمر و یاره دست و خلخال پا
که زیور زنان است هماده انشاء انگور و زبور با ضافه عقد رداریه
الهاء الیاء هنی گوارنده و کار آسان هدی چهارپایکه درکم معظم
قربان کننده هدیه عروس و اسیر هادی راه نماینده و آرام گیرنده هاجی اعراب
دهنده و حروف و هجو کننده البارسی همای نام هایی هر های
که هالتی کدام هاتی که لغت هندی است فیل باب الیاء الالف یمنی دست
راست یسری دست چپ و کار آسان یلا زنکه دندان پیشین کوتاه باشد
یتامی جمع یتیم یوحنا نام مردی که انجیل بسیار نویش میخوانند یهما
بیابان پر آب یونا صنم البارسی یا الالف یارا توانایی یلدا شب

بلو ترم گویند شب که اول زمستان و دراز ترین شبهاست یغما باج
و نام شهریست حضی خیز که یغمای و منسوب واقع در ترکستان است ترکی
یا دا شاق لایق و زیبا یوا آشیانه مرغ یدا مهره بارش است که حقه قاشین منه
و بوری بجا المطر و دوام سنگ یدام خوانند یا نا باز یونقار و تراشنده
دتیشه است الیاء الباء است یعسوب مهتر قوم است وامیر نکنن عسل است
یعقوب نام اسرائیل پیغمبر و کبک نرینه نام پسر قحطان وادا ول کسی است که بلغت عرب
متکلم گردیده یثرب ارض یطبه یعنی مدینه طیبه که در حجاز است یلب زره ورزه های
از پوست ییشب سنگ یشم گویند ییاب خراب البارسی یاپ یاپ آهسته
و نرم مسارت توانگر و توانا شدن یراعت یعنی قلم و نای مهتاب یمامه
نام کنیزکی که چشمش کبود بوده و سه روزه راه چیزها را میدیده و داده کبوتر وحشی است
یماوده زن جوان نازک اندام یقضه بیدار یلبه زره از پوست یاقوت
جواهر گران بها یواقیت جمع ترکی یکت جوان یوت درد
یورت منزل یوغورت ماست الیاء الثاء یحموت ماهی زمین است
یغوث بت الیاء الجیم یلنجوج چوب عود و خوشبو بارسی ترکی
یلتغاج عریان یعنی برهنه بودن است الیاء الحاء یوح آفتاب است

بمعنی دبران ناز کی اندام بهود جهودان یکاد نزدیک شده بیاد بد پراکنده

الیاء الراء یارمند یاری دهنده یاکند قوت الیاء التاء

تیشه آس ان شدن بیتیو آس ان شدن بیتاس توانگر شدن و طرف چپ یاسر

قمار باز یجوس شدن یعفو بچه کار کرهی بعا فر یجو اجهود جار

دشتی بی فرگور یعموسا بره گوسفند و بزغاله بعا میر جمع یوم الاضحی روز

عید قربان موتب ... نام نوحی و استرفی الیاء الراء یاوودهودکار

ترکی یالوار اشرف دنت بکن یادا و یاداشتود فربه

یاوشتود بقیش بیش یغموز باران یوکوز ... یوکودود میدرو یانا ...

ریزد یانتوز میرزانه ییو زیل رجاب یاپایاداد ... تریز کبوتر

ترکی یولدوز که بلدوز هم نولینه ستاره یالقوز که یالگوز

هم نولینه تنها یاپیوزی بورج یاداخ که یادامزام گوینه در ارزقد رضیس

و هر خلق یوز ... یاذبهار یاذ ... الیاء اللین

یاس ناامید شدن یلئوس ناامید پارسی یاس یاسمن الیاء الشین ترکی

بهیش میوه یاقیش ... یاش چهر تر و اشک چشم و سال یولداش

یار و همراه یوقوش ... یورودش سفر یوریش رفتار شده است

بقق

الیاء الظاء یقظه بیداری الیاء العین یافع جوان بلند بالا است

ینبوع چشمه آب بنابیع جمع است یربوع خرگوش و موش دوپا یرابیع جمع است یجوع

عود یالیسع ... اندر شاخ زاغ و ... راغ ...

بلع ... الیاء الغین ترکی یاروغ روشن یاذوغ ... و ادام بیچاره

یاذیلغ نوشته یولغ که یولیغ هم نولینه ... یاپراغ برگ درخت

یاغ ... روغن الیاء الفاء یوسف نام پیغمبری ولد یعقوب بن ... و

الیاء القاف یلمق ... یلامق جمع یعوق نام بت یادق ... دست بنده

زنان یاروق جمع است یعوق بت ترکی یعوق بت یادق ... زردیک

یراق ... ییراق برگ یاصدق ... ییلاق ... تابان یوماق

... کردن یوروتلق ... شده یادمق ... یایلامق ... یابق

هم گوینه ... کردن ... جمع کردن ... ییغماق

جمع کردن ییقمق خراب کردن یاقمق ... یاقمق ... و ... حیله

... است یاکلغو غلط ... کردن یاشنق ... کفش یاناشمق

... بودن یولاشمق همراهی کردن یاغمق باریدن یلدمق

درخشیدن برق ... جمع ستاره ... یاقارمق

... ییغ تیت ... یالکلمق ... کشیدن ... یونالمق ...

کردن یایلیق دختر ... یاراتمق ... یاسلامق ...

یاشلمق ... کردن یوقمق ... یوقلاتمق خواب کردن یوغورماق

... یاغمق ... یاداشمق ... یاپیرمق ...

کردن یاپمق ... یوق ... الیاء الکاف لیتک ...

یوزک ... نوبت ترکی نیک

استیر ییلاک ... یلیک ... یالک ... یوزوک

... یوکسک ... همراه یلینک ... یورنک ... یکیتک ...

الیاء اللام یعلول ... یعالیل جمع یل پهلوان

مبارز یال گردن ... ترکی یئل ... ییل ...

... یول راه ... یاشل

سبز یوقول ... الیاء المیم یوم روز یم بحر و دریا یمام و یموم

جمع یاسم ... یحموم دود است و چیز سیاه ترکی یلدرم

... برق یادم ... الیاء النون ... یمن ...

... المرسلین ... دولت ... یمن نجسته

یامن طرف راست یقین ... یقطین کدو یاسمین ... است

سفینه ... کشتی ... یمعون ... کشته شده ها الیاء الراء

یزدان ... ترکی الفاء یاذلف ... بازیگران

... منجنیق است یاذ ...

آهنگ کردن ترکی یاردان ... یاذیلغان ...

بیلان ... یالان ... یالین ... بیلکی ...

یکیی ... یوروغوت ... یولقون ... یاپوغان

... یاغنی ... یولشون ... یاشتورون

... یان ... یان ... الیاء الهاء و الهاء

یوجو ... الفارسی یادغو ... یوغلو ...

... یوغار ...

ترکی یاد ... دست ... قلم ... زنانی بود

یادی ... یانه ... یغیده ...

... الضا ترکی یوجه

... یاقه ... یاد ... یادرست ...

یاده ... یالسته ... یانده ... زیاده



